كتاب حجة السعادة فی حجة الشهادة

بسم الله الرحمن الرحیم

۞ الله اکبر ماذا الحادث الجلل ۞
۞ فقد تدکدک سهل الارض والجبل ۞

سال شهادت حضرت امام ابوعبدالله الحسین صلوات الله وسلامه علیه که علی الصحیح سنة احدی وستین است از هجرت هجریه در کلیه ممالک عالم وقسمتهای کرهٔ ارض بلوای تشویش و اضطراب و غوغای شوریدگی و انقلاب شیوع تام داشته و شمول عام وقتیکه بچشم تتبع واستقرا در تواریخ عمومی بنی نوع بشر احوال اینسال هر صفحهٔ را از مملکتهای اروپا واسیا که عمده و زبدهٔ ابادانی دنیا بوده است می نکریم می بینیم که یا روی ان صفحه بغازهٔ خونریزی کلکون است ویا لامحالة جلهٔ جوارحش بی قرار و سکون پلیتیکهای دول درهم امیخته و رشتهٔ سلم وصلاح یکجا کسیخته و درمیان غالب قبایل رحاله و طوائف جواله غبار فتنه و فساد بر انکیخته واندام التیام و ایلیت فرو ریخته

۞ ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون ۞

امسال چون هلال محرم یکهزار و سیصدو چهار از خلال غضون افق ارغوانکون چون ناخنی که غمزده الایدش بخون اشکار کردید وشاهنشاه جهان پناه ظل الله الممدود علی رؤس المسلمین مروج شریعة سید الانبیاء والمرسلین بندکان اعلیحضرت قوی شوکت قدر قدرت اقدس همایون شهریاری خسرو صاحب قرانی ابوالمظفر ناصر الدین شاه قاجار ادام الله سلطانه الی یوم یقوم القائم من الائمة الاطهار صلوات الله علیهم اجمعین بشرایط عزاداری و اداب سوکواری اشتغال ورزیدند مکرر در محضر مبارك کفتکوئی رفته واین سخن درمیان امده بود که ایا سالیکه اینسانحهٔ عظمی و رزیت کبری در بلاد اسلام اتفاق افتاد در سایر ممالك روی زمین چه خبر بوده است و اوضاع کلیهٔ عالم

و ماجریات جمهور بنی ادم بر چه سیاق میکذشته و در اصقاع چین مثلا کدام فغفور فرمان میکذارده است و بر هر یك از ارباع فرنك کدام امپراطور حکم میرانده و در هند و سند و کرج و روم و دیکر اشباه ونظایر این چند مرز و بوم از ملوك عظام بنام کدام سکه می زده اند و خطبه می خوانده اند

وقتیکه این کمترین چاکر درکاه کیتی پناه اعتماد السلطنه حسن المترجم بن اعتماد السلطنه علی المراغی رحمه الله شرف اندوز طلعت جهان افروز کردید خطاب مستطاب در رسید تا در اینموضوع کتابی صحیح بسازد وتالیفی متین بپردازد پس امتثال مشیت شاهانه را درظرف چند ماه متوالی فاضل اوقات ملازمت داب متعالی خرج تتبع واستقراء کرد وصرف تفحص واستقصاء نمود تا انکه از روی تواریخ عتیقهٔ دنیا که بالسنة مختلفه ولغات شتی نوشته شده ونوادر نسخ عزیز الوجود انها از کتبخانهای دول متمدنه بزحمات شدید واهتمامات خطیر بدست امده است بشرح مکشوف داشت ودر اینعجاله برنکاشت که در سال پرملال شصت ویك هجری که حضرت سید الشهداء ارواحنا له الفداء روز جمعه و یا شنبهٔ دهم محرم الحرام در زمین مشهور بکربلا از خطه عراق بسعادت شهادت فایز کردیده است سایر وقایع مهمه عالم وسوانح عظیمه دنیا که کفتیم روی زمین را کلیة از حالت وقفه و سکون بیرون برده همی مضطرب و منقلب داشته است در هر جا چه بوده وبر که میکذشته است بدین تفصیل و ترتیب

قسمت اسیا
جزیرة العرب ری ودشتبی خراسان سیستان طبرستان
کرجستان ارمنستان ترکستان شرقی ماوراء النهر
خوارزم افغانستان هندوستان سند ژاپن چین
قسمت افریقا
خطه افریقیه قطر مصری
قسمت اوروپا
انکلیس فرانسه المان روس جزائر اسکاندیناو مجارستان

دیباچه

خرواتستان رومانیا افلاق وبغدان پرتغال اسپانیا
رومیة الکبری ایطالیا رومیة الصغری

واما مملکت امریکا وقسمت خامسهٔ کره که اسثانی است پس
دران تاریخ هردوازما پوشیده وهنوز مکشوف نکردیده بوده است
وان انجا که اغلب وقایع یا از سنین ماقبل شروع
شده ویا دنباله ٔان بسالهای واپس کشیده اکر اغاز وانجام
کلام معلوم نکردد ومرقوم نیفتد البته مطالب بیسر و بن خواهد
بود واز حین افادت بیرون خواهد رفت لاجرم صدر و ذیل
مطالب را در چنین موارد بالتبع مذکور ساخت ومسطور
داشت اکرچند من حیث الزمان از موضوع ما خارج است
وهم چون جمیع این اخبار واثار در حقیقت نسبت باصل وقعه
طف بر سبیل استطراد نکاشته میشود وخود ان واقعهٔ مقلق وسانحهٔ
محرق مقام تاصل دارد واینها سمت تطفل نخست یکدورهٔ مختصر
از انقصه دراز وحادثه جانکداز از روی تواریخ عتیق و
اساسات صحیح التقاط نمود و از افاتحهٔ کلام و مقدمهٔ کتاب قرارداد
واین اثر جمیل وفهرس شریف را حجة السعادة فی حجة
الشهادة نام کذارد

وبعد ذلك کله یکهزار نسخه ازان بقالب طبع
دراورد وقربة الی الله وطلبا لمرضاته بحضرات علماء عظام و
فقهاء فخام وجماعت رائین ومحدثین وذاکرین ومذکرین مجانا
وبلاعوض اتحاف نمود فقط استدعائی که دارد تلاوت سورهٔ فاتحه
وهفت صلوات بر محمد وال محمد است واهداء ثواب ان بروح والد
ماجد مؤلف عفی الله عن جرائمهما ربنا تقبل منا انك انت السمیع العلیم

وامیداست

که این تلفیق فائق وترکیب رائق در خاطر عاطر نیکان فی پاکان
موقعی عظیم ومقامی کریم بهم رساند نه در نظر ارباب غرض
الذین فی قلوبهم مرض

۞ اذا رضیت عنی کرام قبیلتی ۞
۞ فلا زال غضابا علی لئامها ۞

وقعه کربلا

معاویة بن ابی سفیان درغره رجب یا نیمه رجب یا بیست و دویم
رجب از سال شصت هجری در شهر دمشق هلاك شد واو اول کسی است
که در اسلام وضع برید نمود وجالسا خطبه خواند ودیوان خاتم ایجاد کرد
ودر مساجد مقصوره ساخت وبرای پسر خود بیعت کرفت وپیش از
عهد او اینکارها هیچیك بظهور نرسیده بود یزید بنا بر قول صحیح هنکام
فوت معاویه در دمشق حضور نداشت ودر حوارین بود وخواص اصحاب معویه
نامه نوشته اورا خواسته بودند ودر همان روز که بر معاویه نماز کذارده
وجسد اورا بخاك سپرده بودند یزید در رسید ضحاك بن قیس فهری ومسلم بن
عقبه مری که هردو از سردارهای مشهور دولت ال ابی سفیان میباشند
وصیت معاویه را که کفته بود ۞لست اخاف علیك الا من ثلث الحسین
بن علی وعبدالله بن الزبیر وعبدالله بن عمر۞ ابلاغ کردند واین سه
کس در سال پنجاه وششم که معاویه از کافه اهل شام وعراق ویثرب
وحجاز بیعت ولایت عهد برای یزید کرفت بیعت نکرده بودند لاجرم
یزید در این اول امر بهیچ تکلیف ان اهتمام نداشت که باخذ بیعت ایشان
وایشان هرسه در دار الهجره مدینه میبودند پس بولید بن عتبه بن ابی سفیان
که والی مدینه بود نوشت که اما بعد ۞فخذ حسینا وعبدالله بن عمر و
ابن الزبیر بالبیعه اخذ الیس فیه رخصة۞ واین ولید پسر عم یزید است
وقبل از او مروان بن الحکم حکومت مدینه داشت یزید اورا معزول کرده وان
خطه شریفه را بولید داده بود واز این جهت مابین ولید ومروان همی کار

بخصومت میرفت ولی ولید چون مکتوب یزید خواند دید حکم اخذ بیعت از اینجماعت در چنین موقعی که معاویه مرده باشد و یزید کاری از پیش نبرده امری است عظیم و تکلیفی خطیر پس ناچار مروان را احضار کرد تا بمعاونت وی استظهار نماید وبا حضور او عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان را که پسری نونهال بود از دنبال حضرت ابوعبدالله و عبدالله بن زبیر فرستاد وهمین عبدالله است که فاطمه بنت الحسین را بزنی گرفت و محمد بن عبدالله دیباج عثمانی ازا نیهادر و جود امد ومنصور ابوالدوانق عباسی دیباج‌را نیز دابرادر بطنی او عبدالله محض درواقعه خروج محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخری اسیر گرفت و در زنجیر کشید باری عبدالله بن عمرو بن عثمان حضرت ابوعبدالله وابن زبیر‌را در مسجد رسول یافت وگفت ۞ اجیبا الامیر ۞ گفتند ۞ انصرف الان نأتیه ۞ انگاه ابن زبیر بحضرت ابوعبد الله گفت درچنین ساعتی بی هنگام که وقت جلوس ولید نیست ایا در جهت احضار ما تورا چه بنظر میرسد حضرت فرمود همانا طاغیه اینقوم درگذشته است و مارا طلبیده اند که قبل از انتشار خبر بیعت گیرند تا مبادا ما خود واقعه را بشنویم و از حضور مجلس ایشان استنکاف نمائیم و سپس نتوانند بر ما ظفر یافت عبدالله گفت ظن من هم همین است انگاه امام علیه السلام باحزم واستعداد تمام بر ایشان ورود نمود همینکه مروان را با سابقه خصومت ولید در ان مجلس دید فرمود ۞ الصلة خیر من القطیعة والصلح خیر من الفساد ۞ پس ولید مکتوب دیگر یزید را که مشتمل بر خبر فوت معاویه وطلب بیعت جمهور مردم مدینه بود بدست امام داد و بیعت خواست حضرت فرمود از مثل من ببیعت نهانی اکتفا نمیشود فردا علی رؤس الناس بوظیفه وقت خواهیم پرداخت ولید پذیرفت و گفت باز گرد مروان گفت اگر ازاینجا بیرون رفت دیگر نخواهی بروی قدرت یافت مگر بعداز کشتار بسیار اورا حبس میکن تا بیعت نماید وگرنه گردنش بزن حضرت ازاینسخن براشفت واز جای برجست وفرمود ۞ ابن الزرقا انت تقتلنی ام هو کذبت والله ولؤمت ۞ این بگفت و بیرون امد و این مجلس در شب شنبه بیست وهفتم رجب منعقد شده بود وهمانشب عبدالله بن زبیر برستوری تاتاری نژاد که عرب ان جنس‌را برذون میخوانند برنشسته بابرادرش جعفر بلاثالث ازراه فرع بسمت مکه فرار کرد وحضرت فردا شب یعنی شب یکشنبه دو شب از ماه رجب مانده با پسرها و

برادرها و برادرزادها و جمله اهل بیت خویش راه حجاز پیش گرفت و در حین خروج از مدینه این کریمه تلاوت نمود که ۞ فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین ۞ وچون وارد مکه معظمه شد این ایه قرائت کرد که ۞ ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل ۞ خط حرکت حضرت ابوعبدالله از مدینه بمکه جاده عظمی ومنهج کبیر بود بر خلاف عبدالله زبیر که از بیراهه بدر رفت واز این جهت غلامی که او را باهشتاد سوار از دنبال عبدالله فرستادند باو نرسیدوما یوسا بازگردید و حضرت ابوعبدالله صلوات الله وسلامه علیه در شب جمعه که سه روز کامل از شهر شعبان گذشته بود بشهر مکه ورود نمود وباقی شعبان وتمام رمضان وماه شوال وذی القعده را تاهشتم ذی حجه نیز در مکه اقامت فرمود ودرخلال این احوال خبر فوت معاویه وخلافت یزید وامتناع ان بزرگوار ازبیعت بسمع شیعیان کوفه رسید وایشان مجلسی خاص از خواص تشکیل دادند ومکتوبی مشتمل بر سب معاویه و شرح مساوی دوران وی واظهار عقیدت خویش وتمنی زیارت مقدم حضرت ابوعبدالله نگاشتند وبا عبدالله بن مسمع همدانی وعبدالله بن وال بحضور پرنور امام سلام‌الله علیه فرستادند باز دو روز دیگر دوکس دیگر که هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله باشند گسیل ساختند باعریضه مشتمل براینعبارت که ۞ ان الناس ینتظرونك لا رای لهم فی غیرك فالعجل العجل ثم العجل العجل ۞ وجماعتی دیگر که ازان جمله است شبث بن ربعی وحجار بن ابجر وعمرو بن حجاج زبیدی لعنة الله علیهم اجمعین مکتوبی دیگر کردند باینعبارت که ۞ قد اخضر الجناب واینعت الثمار فاذا شئت فاقدم علی جند لك مجند ۞ این رسل درنزد حضرت ابوعبدالله همدیگر را تلاقی کردند و حضرت مکاتیب ایشان را بلحاظ مبارک مشرف نمود وجوابی مشتمل باینکلام صادر فرمود که ۞ قد فهمت کل الذی اقتصصتم وقد بعثت الیکم اخی و ابن عمی و ثقتی من اهل بیتی مسلم بن عقیل وامرته ان یکتب الی بحالکم وامرکم و رایکم فان کتب الی انه قد اجتمع رای ملائکم و ذوی الحجی منکم علی مثل ما قدمت به رسلکم اقدم علیکم وشیکا ان شاء الله ۞ پس پسرعمش مسلم بن عقیل را که جلالت قدر وعظمت شان او از مقام نیابت خاص امام و مضمون مکتوب مقدس ان بزرگوار مستفاد میگردد بااین توقیع کریم بعراق فرستاد ومسلم بمدینه باز گشته بمسجد رسول خدا درامد ونماز گذارد و با کسانی که میخواست بدرود نمود و بکوفه رفت وانجا در خانه مختار بن ابوعبید ثقفی نازل شد

وشیعه نزد وی امد وشد میکردند وتوقیع امام را میخواندند و از اشتیاق میگریستند و بیعت مینمودند وقتیکه عدد مبایعین بهیجده هزار کس رسید مکتوبی باینعبارت بحضور مبارک امام معروض داشت که ۞ ان الرائد لا یکذب اهله وقد بایعنی من اهل الکوفه الی یوم کتبت الیک هذا ثمانیة عشر الف رجل فاعجل الاقبال حین تقرء کتابی هذا فان الناس کلهم موالی ۞ وحضرت ابوعبدالله نامه بنسخه واحده مشتمل بر دعوت الی کتاب الله وسنت رسوله باشراف بصره که از ان جمله احنف بن قیس ومنذر بن جارود بود صادر فرمود و دختر این منذر در تحت عبیدالله بن زیاد بود همکان امر را مستور داشتند الا منذر که ترسید ان رسول دسیسه عبیدالله بن زیاد باشد وبخواهد اورا در دولتخواهی بنی امیه بیازماید لاجرم مکتوب و رسول حضرت را نزد عبیدالله اورد وان مخذول رسول را کردن زد و درینوقت منشور ایالت کوفه نیز از جانب یزید بنام وی رسیده بود پس بمسجد رفت ودر تهدید مردم بصره خطبه خواند و رعد و برق بسیار اظهار کرد و کفت ۞ یااهل البصره ان امیر المؤمنین قد ولانی الکوفه وانا غاد الیها بالغداة و قد استخلفت علیکم اخی عثمان بن زیاد فایاکم الخلاف والارجاف فوالله لئن بلغنی عن رجل منکم خلاف لاقتلنه وعریفه وولیه ولآخذن الادنی بالاقصی حتی تستقیموا ولایکون فیکم مخالف ولا مشاق وانی انا ابن زیاد اشبهته من بین من وطی الحصی ۞ و بامداد ان روز باحشم و اهل بیت خویش و بروایتی با پانصد کس از بصره بسمت کوفه حرکت کرد ومسلم بن عمرو باهلی حامل منشور ایالت کوفه از جانب یزید برای عبیدالله نیز در جمع اصحاب وملتزمان رکاب انتظام داشت ودر اینوقایع مقلق و رزایای مدهش از اهل شام و بصره احدی در کوفه نبود مکر همین مسلم بن عمرو واو پدر قتیبه سردار نامدار است که در سمت مشرق ایران غزوها پرداخته و کارها ساخته الغرض وقتیکه عبیدالله بکوفه امد مسلم بن عقیل ظهور فرمود و دارالاماره را محاصره کرد و عاقبت اهل کوفه نقض عهد نمودند و شرط بیعت بسر نبردند و اورا بدست دشمن سپردند و چون مسلم را بمجلس عبیدالله اوردند بامارت بر وی سلام نکرد عبیدالله باو کفت یابن عقیل امدی میان انمردمی که بسخن متحدند و بعقیدت متفق تفرقه بیفکنی و جمع ایشان پریشان کنی مسلم کفت حاشا که چنین باشد بلکه اینمردم را اعتقاد اینست که پدر تو نیکان ایشان بکشت وخونها جاری ساخت ودراین ملک بر خلاف سیره عمال خلافت

رسول باَیین کسری ایران و قیصر روم حرکت کرد وما امدیم تامردم را بکتاب الهی وسنت رسالت پناهی بخوانیم وصیت داد ومعدلت ازماه تاماهی رسانیم ابن زیاد بر اشفت وکفت ترابارفتار کسروانه وکردار قیصرانه پدر من چه‌کاره‌ای فاسق نه این است که این اطوار وقتی بظهور میرسید که تو در مدینه شرب خمر میکردی فرمود ایا من شرب خمر میکردم بخدا قسم که خدامیداند که توخود میدانی که دروغ میکوئی ومن بر این صفت نیستم و از من سزاوار تر بشرب خمر کسی است که همی خون مسلمانان مینوشد ومحض خشم و دشمنی قتلهای حرام میکند ودران حال بلهو ولعب مشغول است مثل اینکه کاری نکرده عبیدالله کفت خدا مرا بکشد اکر تورا طوری نکشم که در اسلام احدی را انچنان نکشته باشند مسلم کفت تو البته باید در اسلام کارها احداث کنی که در ان نبوده است وبدین بدعتها از همه کس شایسته تری پس ابن زیاد مسلم و پدرش عقیل و حضرت ابوعبدالله و پدرش علی ع را دشنام داد و مسلم سخن نکرد و عبیدالله فرمان داد تااو را بر فراز قصر کردن زنند

ابن عبد ربه میکوید مسلم درینوقت باعبیدالله کفت مرا واکذار تاوصیت کنم کفت بکن مسلم در روی حاضران دید عمر بن سعدرا ازانمیان بر کزید و با او کفت در اینجا قرشی نژادی نمی بینم مکر تورا نزدیک شو تا باتو سخن کنم واین طعنی بود درنسب عبیدالله واشعاری ببطلان استلحاق زیاد پس عمر نزدیک شد و مسلم باو کفت ایا میخواهی که تاقبایل قریش هستند تو سید قریش بوده باشی همانا حسین و کسانی که بااو همراهند و ایشان نود کس از مرد و زن میباشند درراهند واقعه من بایشان بر نکار و ایشان راهم از راه بر کردان انکاه او را بکیر بن حمران احمری درهمان فراز جوسق کردن زد و کالبدش نیز از دنبال سر بیفکند

ابن اثیر میکوید این بکیر بن حمران در میان جنک بر مسلم حمله کرده و شمشیری باو زده واز مسلم دو ضربت پی در پی بر فرق و کردن خورده و مشرف بهلاک شده بود از اینجهت ابن زیاد قتل او را بوی محول ساخت ابن طاوس میفرماید چون بکیر بر کشت اثار ترس بر وی پیدا بود عبیدالله کفت هان ای بکیر ترا چه میشود کفت وقتیکه مسلم را کشتم مردی سیاه‌فام بدچهره در مقابل خود ایستاده دیدم که بدندان انکشت خویش میکزید از او چنان رعبی بر من مستولی شد که هرکز ندیده بودم کفت

همانا ترا حالت دهشتی روی داده است مسعودی میگوید عبیدالله از بکیر پر سید وقتیکه مسلم را بر بالای کوشک میبردی چه میگفت گفت همی تکبیر و تسبیح و تهلیل میکرد و از خدا امرزش میطلبید و همینکه او را نزدیک نمودم تا تیغ بر انم گفت بار الها میانه ما و اینقوم که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری نکردند حکم باش پس من شمشیر فرود اوردم و کار کر نیفتاد چون خواستم ضربت دیگر بکار برم گفت ایا در مقام قصاص خراشی بر بدن من باخون تو برابر نیست ایها العبد عبیدالله از راه شکفتی گفت ❁ و فخرا عند الموت ❁ انگاه بحکم عبیدالله هانی بن عروه را نیز ببازار برده گردن زدند و اوسر هر دو را با مکتوبی مشتمل بر خلاصه ماجری بدمشق فرستاد و یزید اظهار تشکر کرد و در جواب نوشت که ❁ و قد بلغنی ان الحسین قد توجه نحو العراق فضع المراصد والمسالح واحترس و احبس علی التهمة وخذ علی الظنه غیر ان لا تقتل الا من قاتلك ❁ وعبدالله بن زبیر اسدی در شهادت مسلم و هانی اشعاری سروده که در اغانی ابی الفرج اصفهانی وغیرها مسطور است

ابن عبد ربه میگوید بعد ازانکه گردن مسلم را زدند عمر بن سعد با ابن زیاد گفت ایا میدانی مسلم با من چه وصیت کرد گفت راز پسر عمت را فاش مکن گفت کار بزرکتر ازانست که در پرده بماند گفت چیست گفت حسین با نود کس از مرد و زن در راه است عبیدالله گفت حالیا که تو باقبالش اعلام کردی باید هم تو بقتالش اقدام کنی و از اینجا ابن سعد مامور اینکار گردید

وظهور مسلم بن عقیل در سه شنبه هشتم ماه ذیحجه که روز ترویه است اتفاق افتاده و قتل او و هانی در چهارشنبه نهم که روز عرفه است واقع شد و در همان روز خروج مسلم رضی الله عنه نیز حضرت ابوعبدالله علیه السلام از مکه بعزیمت عراق بیرون امد و مناسک حج بسر نتوانست برد که بیم بود ان حضرت را در حرم بکشند یا زنده بگیرند و نزد یزید فرستند چنانکه ابوعبیده نحوی در کتاب مقتل الحسین و غیره فی غیره تصریح کرده اند

بالجمله چون خبر نهضت ان حضرت بسمع والی مکه و امیر حجاز عمرو بن سعید بن العاص بن امیه بن عبدشمس رسید برادرش یحیی بن سعید را با جماعتی مامور ساخت تا ان حضرت را عنفا باز گردانند و ایشان با اصحاب و خواص

ان حضرت دراو یختند و از دو طرف با تازیانه حمله بردند و لختی یکدیگر را بزدند تا یحیی مغلوب گردیده مراجعت نمود و این عمرو بن سعید از صنادید بنی امیه بود و اورا از فرط فصاحت و قدرت خطابت اشدق گفتندی و او بعد از مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه دعوی خلافت کرد و عبدالملک پسر مروان اورا بحیله و غدر بکشت و خود در حکمرانی مستقل و مستبد گردید ٭ یزید در همین تاریخ که سال شصت هجری بود پسر عمش ولید بن عتبة بن ابی سفیان را از ایالت مدینه معزول ساخته یثرب را نیز بعمرو ابن سعید واگذارد و عمرو در ماه رمضان وارد مدینه شده عمرو بن زبیر بن عوام را رئیس شرطه خود قرار داده او را برای گرفتن برادرش عبدالله بن زبیر بمکه فرستاد و عبدالله عمرو برادر خود را بگرفت و بکیفر کسانی که برای دولتخواهی عبدالله در مدینه از دست عمرو تازیانه خورده بودند چندان بزد تا زیر تازیانه هلاک شد و در سال دیگر که شصت و یکم هجری و اخبار ان سال موضوع این رساله است یزید قطر و عمرو بن سعید را دیگر باره بولید مفوض داشت ابوعبیده نحوی در کتاب مقتل الحسین میگوید عمرو بن سعید بالشکری انبوه در روز ترویه وارد مکه شد که با حسین بن علی علیه السلام خود در مکه قتال کند پس ظهور مسلم بن عقیل در کوفه و ورود عمرو بن سعید بمکه و صدور حضرت ابی عبدالله از حرم همه در یک روز اتفاق افتاده است و حضرت امام ابوعبدالله الحسین سلام الله علیه را ازاین سفر هر که می دانسته و اظهار نصحی میتوانسته است منع کرده و احدی امضاء این عزیمت ننموده چه اقارب و چه اجانب ولی از حکمت ربانی و تقدیر اسمانی کسی را اگاهی نیست ❁ ان الله یفعل مایشاء و یحکم مایرید ❁ خلاصه حضرت ابوعبدالله با جمعی که از مدینه همراه اورده و معدودی از اهل حجاز و عراق که در مکه بان حضرت پیوسته بودند راه کوفه پیش گرفتند و در بیست و چهار روز مسافت مابین مکه و کربلا را درنوردیدند چه در هشتم ذیحجه شصت حرکت نمود و در دویم محرم شصت و یک بکربلا نزول فرمود و همانا مقارن بیرون امدن ان حضرت از حدود حرم فرزدق شاعر مشهور شرفیاب رکاب مستطاب گردیده حال اهل کوفه را بدینگونه عرضه داشت که ❁ قلوبهم معك واسیافهم علیك والقضاء ینزل من السماء والله یفعل مایشاء ❁ انگاه مسائلی در نذور و مناسک حج بپرسید و بگذشت جزری اسم محل ملاقات فرزدق را صفاح مینویسد و کلام

یاقوت حموی نیز موافق است با او میگوید صفاح میان حنین وانصاب حرم افتاده و فرزدق انجا حسین بن علی را هنگام عزیمت عراق دیده است چنانکه خود خبر داده وگفته است که « لقیت الحسین بن علی بالصفاح وعلیه الیلامق والدرق » وهمچنین عبارت شیخ مفید علیه الرحمه که میفرماید « روی عن الفرزدق الشاعر انه قال حججت بامی فی سنة ستین. فبینما انا اسوق بعیرها حین دخلت الحرم اذا لقیت الحسین ع خارجا من مکه معه اسیافه و تراسه فقلت لمن هذا القطار فقیل للحسین بن علی فاتیته » پس عبور حضرت بر تنعیم بعد از صفاح است چنانکه در ارشاد ذکر شده نه قبل از صفاح چنانکه در کامل مسطور است و چون حضرت سه یا چهار میل از مکه دور شدند بموضعی رسیدند که انرا تنعیم مینامند ودران جا بقافله که ازجانب بحیر بن ریسان حکمران یمن اسپرک وحله برای یزید حمل میکردند برخوردند و بفرمود تا بارهارا ضبط نمودند و کسانی که میل امدن عراق نداشتند حسب الامر کرایه الحمل تاتنعیم دریافته برگشتند ودرهمین حدود عون ومحمد فرزندان عبدالله بن جعفر بن ابیطالب پسر عم ان حضرت رسیدند ومکتوبی که عبدالله بن جعفر معروض داشته وان ان بزرگوار التماس فسخ عزیمت عراق کرده بود رسانیدند وچون عرضه داشته بود که « لا تعجل فی السیر فانی فی اثر کتابی » زمانی نگذشت که عبدالله نیز خود با نامه عمرو بن سعید اشدق والی حرمین شریفین وبرادر او یحیی بن سعید در رسیدند وارجاع ان بزرگوار را ابرام تمام نمودند ولی مفید نیفتاد وفرمود پیغمبر صم را بخواب دیده ام و مامور این مسافرت شده ام گفتند صورت خواب خود را بیان میکن فرمود بکسی نگفته ام و نخواهم گفت تا بدیدار خدای خود فایز شوم پس عبدالله هر دو پسرش عون و محمد را بملازمت رکاب ان جناب امر فرمود و خود بجهتی مراجعت نمود وحضرت ازانجا تاذات عرق که میقات اهل عراق است در هیچ جا توقف نکرد و چون خبر توجه وی بعراق نزد عبیدالله بن زیاد محقق شد بموجب امر یزید که در مکتوب سابق الذکر اشارت رفت بر سر راههای ان لشکر کوفه فراولها قرار داد و در چند نقطه مسلحه وساخلو برپا کرد حتی ارباب مقاتل بالاتفاق مینویسند که ابن زیاد حصین بن نمیر را که سرهنگ شحنه او بود با استعداد بقریه قادسیه فرستاد وازقادسیه تاخفان وان سمت

دیگر قادسیه تا قطقطانه تا کوه لعلع درهمه جا بترتیب جمعیت سوار برقرار ساخت برایندگان و روندگان سر راه میگرفتند و داخل وخارج را متعرض میشدند چون موکب مقدس حضرت ابی عبدالله بحاجر که یکی از منازل حاج است از راه بادیه فرا رسید ازانجا نامه باهل کوفه نوشتند وازامدن خویش ایشان را خبر دادند ونامه را بقیس بن مسهر صیداوی که تقریبا با یکصد و پنجاه مکتوب از کوفیان در مکه بحضور پر نور امام مشرف شده بود داده او را بکوفه فرستادند وقتیکه قیس بقریه قادسیه رسید گماشتگان حصین بن نمیر او را گرفته بحکم حصین نزد عبیدالله بردند و در روایت ابن طاوس چنین است که چون قیس نزدیک کوفه شد حصین متوجه وی گردیده خواست تا او را تفتیش نماید قیس درحال نامه امام بیرون اورد و پاره کرد وقتیکه وی را نزد عبیدالله بردند عبیدالله باوی گفت یا کسانی را که برای ایشان نامه حسین میاوردی نام ببر یا برفراز منبر رفته حسین را ناسزا میگوی قیس شق ثانی را اختیار کرده همینکه برفراز منبر قرار گرفت حمد وثنای خدای بجای اورد وگفت « ایها الناس ان هذا الحسین بن علی خیر خلق الله ابن فاطمه بنت رسول الله انا رسوله الیکم وقد فارقته بالحاجر فاجیبوه » انگاه ابن زیاد و زیاد را از یاده لعنت کرد و بر علی بن ابیطالب صلوات فرستاد پس عبیدالله فرمان داد تا او را از بالای کوشک درافکندند و اعضایش بایکدیگر درهم شکستند و حضرت بعد از حرکت از منزل حاجر با عبد الله بن مطیع که همانا خروج مختار بن ابی عبید در ایالت او بکوفه از جانب عبد الله بن زبیر واقع شد ملاقات فرمود ابن مطیع نیز مراجعت را بان حضرت سوگندها داد ومفید نیفتاد شیخ مفید علیه الرحمة میفرماید عبید الله از سمت دیگر نیز از مابین واقصه تا جاده شام الی طریق بصره همه را بقراول گرفته بود و احدی را راه ورود و صدور نمیدادند دراینوقت که هنوز بظاهر حال ان حضرت را از قتل مسلم و نقض عهود خبر نبود با جمعی از اعراب مصادفت فرمود و از ایشان خبر کوفه پرسید گفتند ما خبری نداریم الا اینکه نه ما را راه دخول است و نه خروج هم اینده را مانع اند هم رونده را و معابر یکجا مسدود است وحضرت ازمکه معظمه تا این حدود بر هر اب از میاه عرب که عبور میفرمود هرقدر از عرب که بر سر ان اب افتاده بود متابعت وی مینمود

و بموکب همایون ملحق میکردید و از این جهت اردوئی در رکاب مبارک تشکیل یافته بود نقله تواریخ و کتبه مقاتل بلسان واحد گفته اند که زهیر بن قین از قبیله بجیله در اینسال بحج رفته بود و او مذهب عثمانیه و مشرب حشویه داشت ولی در مراجعت از مکه راه وی را باموکب ابوعبدالله جمع نمود و با اینوصف بر حسب اقتضاء عقیدت همی از ان حضرت کناره میکرد و در یک منزل نمیافتاد جماعتی از فزاره و بجیله حدیث کرده اند که در اثناء حل و ترحال یک روز با زهیر بر غذا نشسته مشغول طعام بودیم ناکاه فرستاده حضرت ابو عبد الله وارد شده سلام کرد و گفت ای زهیر بن القین ابو عبد الله الحسین تو را احضار کرده است ما را از اینکلمه حالت دیگر گون گردیده هر کس لقمه در دست داشت بیفکند و بفکر فرو رفت زن زهیر که دیلم بنت عمرو بود گفت سبحان الله پسر پیغمبر تو را میطلبد و تو در اجابت وی درنگ داری پس زهیر بن قین دل نگران برفت و فی الحال شادمان بر گشت و رحل خود را نزدیک اثقال و احمال ملازمان حضرت نقل نمود و با یاران خویش گفت هر کس مایل است با من باشد و الا این اخرین دیدار است و من حدیثی برای شما قصه کنم نوبتی بغزاء بحر رفتیم و فتح کردیم و غنیمت اوردیم و بسی خوشحال شدیم سلطان فارسی همراه ما بود گفت هر وقت سید جوانان اهل بیت محمد را دریافتید بجنگ در رکاب وی خوشحال تر باشید از این غنیمتی که امروز بچنگ اوردید انگاه دیلم را طلاق گفت و بدست یکی از بنی عمش سپرد که باقارب و اهلش برساند و چون امام بمنزل ثعلبیه رسید داستان شهادت مسلم بن عقیل و انقلاب امر عراق واصل شد و اندوهی عظیم در خاطر مقدس ان بزرگوار و تمام یار و تبار حاصل گشت ابن طاوس میفرماید راوی گفت ۞ و ارتج الموضع بالبکاء و العویل لقتل مسلم بن عقیل و سالت الدموع علیه کل مسیل ۞ پس انسرور بگاه سحر غلامان و جوانان را بفرمود تا اب بر دارند و اکثار کنند انگاه از ثعلبیه کوچ دادند و چون بزباله که دهی است مابین ثعلبیه و واقصه نزول فرمود خبر شهادت برادر رضاعی ان حضرت عبدالله بن بقطر بسمع همایون رسید و ان بزرگوار بگریست و فرمود ۞ اللهم اجعل لنا و لشیعتنا منزلا کریما و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر من رحمتک انک علی کل شیء قدیر ۞ و این عبدالله را امام از بین راه بکوفه نزد مسلم فرستاده بود و سواران حصین او را نیز مثل قیس

بگرفتند و بحکم ان مخذول از قریه قادسیه نزد عبید الله بردند و عبیدالله نیز وی را از بام قصر در افکند گویند ابن بقطر وقتی بر زمین افتاده بود هنوز رمقی داشت مردی که او را عبد الملک بن عمیر گفتندی وی را چون بدان حال بدید تیغ بر کشید و او را ذبح نمود مردم گفتند این چه کار ناهنجار بود گفت خواستم رنجوری را براحت رسانم ابن طاوس وصول خبر شهادت مسلم و ملاقات ابوفراس شامی را در قریه زباله دانسته است بهر حال حضرت در اینمنزل چون غدر اهل کوفه را بتحقیق دانست اهالی اردوی خود را اعلان کرد و ایشان را دستوری تفرق و رخصت انصراف بخشید و اینمعنی را محض دفع خجالت از مردم مکتوبا اظهار فرمود شیخ مفید میگوید توقیعی بیرون فرستاد که بر مردم بخواندند باینعبارت ۞ بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فانه قد اتانا خبر فظیع قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروة و عبد الله بن بقطر و قد خذلنا شیعتنا فمن احب منکم الانصراف فلینصرف فی غیر حرج لیس علیه ذمام ۞ پس مردم از هم بپاشیدند و از راست و چپ همی برفتند و فقط بستگان و معدودی از پیوستگان بر جا ماندند و حکمت این اعلان ان بود که امام میدانست که اعراب را گمان انست که ان حضرت بخطه مطیع و مملکتی مسلم وارد خواهد شد اظهار نفس الامر و ارائه حقیقت حال بر ایشان لازم بود ۞ لیهلک من هلک عن بینة ۞ پس سحرگاه غلامان باز حسب الامر اب بسیار برداشتند و موکب همایون در حرکت امد تا ببطن عقبه رسید که مابین قاع و واقصه میباشد و انجا ماء بنی عکرمه است از قبیله بکر بن وائل شیخی از بنی عکرمه بحضور حضرت مشرف شد مثل عبدالله بن عمر و عبدالله بن مطیع و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس و غیرهم ان حضرت را از کوفه تحذیر همیکرد و بر ائین مذکورین سوگندها داد حضرت فرمود ۞ یا عبد الله لیس یخفی علی الرای و لکن الله لا یغلب علی امره ۞ انگاه از بطن عقبه تا شراف که سرزمینی است مشتمل بر چاههای بزرگ و ابهای گوارا براندند و شراف را بشرف نزول و یمن حلول نایل داشتند و باز یاران و خدمتگذاران بر حسب امر هنگام سحر اب بسیار برداشتند و جاده کوفه پیش گرفتند و امروز که موکب حسینی از شراف در حرکت امد روز چهارشنبه غره محرم سال شصت و یکم از تاریخ هجری داخل گردید پس همینکه خورشید به نیمه روز رسید ناگاه یکی از اصحاب

کفت الله اکبر حضرت نیز کفت الله اکبر انکاه بان مرد توجه نمود
وفرمود چرا تکبیر کفتی کفت نخلهای خرما دیدم دوکس از بنی اسد در
رکاب حضرت بودند کفتند دراین محل هرکز یک اصله نخله نبوده است
امام فرمود پس ان چیست کفتند بنظر ما اولین دستهٔ لشکر مخالفست
فرمود بنظر من هم همانست انوقت با ان دواسدی فرمود ایا در این حوالی
جائی هست که بتوان انرا سقناق قرار داد تاما انجارا پشت بندخویش
ساخته فقط از پیش روی باینقوم تلاقی کنیم کفتند اینکوه ذوحسمی است
بپهلوی تو اینک از سمت چپ روی بدانسوی کن واکر پیش از ایشان
بدانجا رسیدی پناهی بر طبق اراده خویش خواهی دید پس حضرت راه
بسمت یسار بکردانید ولمحه نکذشت که سواره خصم پیدا شد همینکه
دیدند موکب حضرت از جادهٔ عظمی منحرف کردید ایشان نیز از راه خارج
شدند و همی بشتاب تمام براندند چنانکه پنداشتی سرنیزه های ایشان
دستهٔ زنبور است وشقههای رایات اجنحهٔ طیور ولی موکب امام بر ایشان
پیشی جسته بکوه ذوحسمی واصل کردید و خیام با احتشام برپاشد
که ایشان دررسیدند و عنان کشیدند معلوم شد حربن یزید تمیمی
یربوعی ریاحی است با هزار سوار وایشان را بتصریح ابن اثیر حصین بن
نمیرصاحب شرطهٔ عبیدالله از قادسیه فرستاده واین وقت شدت کرمای
روز بود پس امام فرمود تا ان جماعت را با اسبهای ایشان اب دادند علی بن
طعان محاربی کفته است که من ان روز باحر بودم وازدنبال فرا رسیدم
همینکه حسین بن علی حالت تشنکی من و مرکبم بدید فرمود راویه را
بخوابان راویه در زبان مابنی محارب از قبیله فهر قریش مشک اب را
کفتندی لاجرم سخن وی فهم نکردم پس تغییر عبارت داده فرمود یابن الاخ
جمل را بخوابان پس من شتر را خوابانیدم فرمود اب بخور من خواستم از
مشکی که برپشت ان جمل بود اب بنوشم اما همینکه بردهنه مشک
لب مینهادم اب سیلان میکرد وبر زمین میریخت حسین فرمود لب مشک
را بشکن من ندانستم که چکونه باید شکست ان بزرکوار خود بپای
برخاست ولب مشک رابطرف بیرون دوتاه کرد ومن و مرکبم اب
نوشیدیم باری حر همی باسوارهٔ خود در مقابل ایستاده بود تاوقت نماز ظهر
داخل شد وحجاج بن مسروق بامر امام بانک اذان برداشت و چون وقت اقامه
رسید حضرت از خیمه خاصه خویش برای جماعت بیرون امد و حمد و

ثنای الهی بجای اورد وبرایشان چنین خطبه کرد که ﴿ ایها الناس
انها معذرة الی الله والیکم انی لم اتکم حتی اتانی کتبکم وقدمت علی
رسلکم ان اقدم علینا فانه لیس لنا امام لعل الله یجمعنا وایاکم علی الهدی والحق
فقد جئتکم فان تعطونی ما اطمئن الیه من عهودکم اقدم مصرکم وان لم
تفعلوا وکنتم بمقدمی کارهین انصرفت عنکم الی المکان الذی اقبلت منه ﴾
حر وهمراهان او جوابی ندادند و بسکوت کذرانیدند امام مؤذن را فرمود
که اقامه بکو چون اقامه کفت حضرت باحر فرمود میخواهی که باجماعت
خویش جداکانه نماز کذاری حر عرض کرد تو نماز بکذار وما بنماز تو
نماز میکذاریم بعد ازصلوة ظهر حضرت بااصحاب بخیام خویش بازکردید
و حر نیز بمکان خود مراجعت نمود و چون نماز عصر برپاشد باز حضرت
برجماعت طرفین پیشوائی کرد و بعد از نماز عصر روی مبارک بان کروه
کرده دیکرباره خطبه فرمود وامر رسل و رسایل کوفیان اعاده نمود حر کفت
ماوالله نمیدانیم این نامهها که تو میکوئی چیست وازکیست امام عقبة بن
سمعان رابفرمود تاد وخرج پراز مکاتیب براورد و پیش روی ایشان بپراکند
حر کفت ماکه از نکارندکان این نامجات نیستیم ومامور یم که چون ترا
ببینیم از توجدا نکردیم تا در کوفه برعبیدالله واردشوی حضرت فرمود
مرک بتو از انجام این ماموریت نزدیکتر است ودروقت با اصحاب و
اقارب خویش سوارشدند که برکردند حر بممانعت برخاست حضرت
فرمود ﴿ ثکلتک امک ما ترید ﴾ حر کفت سوکند بخدا که اکر
دیکری از عرب اینکلمه بزبان میاورد واو برحالی که تو هستی میبود
من هم مادر اورا بمرک فرزند یاد میکردم کائنا من کان ولی بخدا
که مرا راهی بیاد کردن مادر تو نیست مکر بخوشترین وجهیکه مقدور باشد
امام فرمود حالیا مراد توچیست کفت انکه ترا نزد ابن زیاد برم فرمود
بخدا که نخواهم برد حر کفت بخدا که نخواهم کذاشت و تاسه بار این
کفتار از طرفین تکرار یافت انکاه حر کفت مرا فرموده اند که از تو
جدا نکردم تا ترا وارد کوفه سازم و نفرموده اند که باتو در اندازم پس
یک راهی پیش کیر که نه ترا بکوفه دراورد ونه بمدینه بازکرداند تا
ماجری را من بعبیدالله برنکارم باشد ایزد تعالی از پرده غیب صورتی
باز نماید که عافیت روزی من شود وبکار تو مبتلا نکردم پس امام
راه بکردانیده موکب مقدس از جاده عذیب وقادسیه بسمت چپ

انحراف جست و حر باسواران خود همراه امام بود وامام درین اثناء خطبه
دیگر برایشان خواند و حر پس از آن خطبه عرض کرد یاحسین اذکرك
الله فی نفسك چه کواهی میدهم که اکر قتال کنی بقتل میرسی امام
فرمود ایا مرا بمرك میترسانی و ایا شمارا کار از کشتن من هم خواهد
تعدی داد نمیدانم باتو چه بکویم بلی همان میکویم که اخ مرد عرب
اوسی که عزیمت نصرت رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم داشت و
عمزاده اش مانع وی بود ومیکفت کجا میروی کشته میشوی درجواب
پسر عمش کفت

❁ سامضی وما بالموت عار علی الفتی ❁ اذا مانوی خیرا وجاهد مسلما ❁
❁ وواسی رجالا صالحین بنفسه ❁ وخالف مثبورا وفارق مجرما ❁
❁ فان عشت لم اندم وان مت لم الم ❁ کفی بك ذلا ان تعیش وترغما ❁

حر چون اینجواب شنید ازان حضرت کناره کرفت و همی ازیکجانب
راه میسپرد تا بمکانی که انجارا عذیب الهجانات کفتندی رسیدند
درانجا چهار کس دیدند بر اشتران نشسته واسب نافع بن هلال
را که کامل نام داشت بپالهنك بسته کوتل کرده اند وطرماح بن عدی
بسمت قلاوزی همراه ایشانست واینجماعت برکاب امام علیه السلام پیوستند
حر کفت اینها از اهل کوفه اند و من ایشان را بر سبیل حبس نکاه
میدارم ویا بکوفه بر میکردانم حضرت فرمود اینها انصار من میباشند و
بمنزله مردمی هستند که بامن امده اند وایشان را چنان حمایت میکنم
که ذات خویشتن را واکر تو ازانچه میانه ما برقرار شد بخواهی تخطی
نمود همین ساعت باتو جنك میکنم پس حر از تعرض ان جماعت باز ایستاد
و حضرت ازایشان حالت کوفه را پرسید مجمع بن عبیدالله عامری که
یکی ازان نو رسیدکان بود کفت اما رؤساء رشوه های بزرك کرفتند و
جوالها پر کردند اینك یدا واحدة بخصومت ایستاده اند و اما باقی
مردم را دلها برهوای تواست و شمشیرها برجفای تو حضرت فرمود
از فرستاده من قیس بن مسهر چه خبر دارید کفتند کشته کشته
پس چشم امام از کریه پر شد واشك مبارك بریخت وکفت ❁ فمنهم
من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا اللهم اجعل لنا ولهم
الجنة واجمع بیننا وبینهم فی مستقر رحمتك ❁ ابن اثیر میکوید طرماح
بن عدی عرض کرد یابن رسول الله من در رکاب تو کثرتی نمی بینم اکر

همین سوارهٔ حر اهنك جنك نماید اینجماعت تورا کافی است و من بیکروز
ازان پیش که از کوفه بیرایم بر دشت شهر کذشتم اردوئی درانجا
نکریستم که ایندو چشم من کثرتی بدان عظمت هرکز دریك زمین
ندیده بود وانهمه مردم را حاضر ساخته بودند که بسوی تو سوق نمایند
خدارا اکر میتوانی بکوفه نزدیك مشو هر چندیك شبر بوده باشد وچنانچه
معقلی خواسته باشی که خدا تورا بانجا از هجوم خصم نکاه دارد تا صلاح
وقت بدست اید اینك قدم رنجه دار تا تورا درابن کوه اجاء که منزل
برخی از بطون قبیلهٔ طیء است فرود اورم واز اجاء وکوه سلمی بیست هزار
مرد شمشیر زن از طائیان در رکاب تو حاضر سازم بخدا که هر وقت از
ملوك غسان وسلاطین حمیر و نعمان بن منذر ولشکر عرب وعجم حمله بر ما
وارد امده است ما قبیلهٔ طیء بهمین کوه اجاء پناهیده ایم واز احدی اسیب
ندیده ایم امام فرمود ❁ جزاك الله وقومك خیرا ❁ ای طرماح میانه ما
و اینقوم مقاله کذشته است که مارا ازین راه قدرت انصراف نیست و
نمیدانیم که احوال اینده مارا بچه کار میدارد وطرماح بن عدی درانوقت
برای اهل خود اذوقه میبرد پس حضرت را بدرود نمود و وعده کرد که بار
خویش بخانه برساند و برای نصرت امام باز کردد و چنین هم کرد ولی
وقتیکه بهمین عذیب الهجانات رسید خبر شهادت ان بزرکوار شنید
الحاصل امام از عذیب الهجانات بقصر بنی مقاتل رسید ومنزل کرد وانجا
عبیدالله بن حر جعفی را که بقصد خلاص ازان فتنهٔ عظمی از کوفه
کریخته و درانجا کناره خیمه افراخته بود بنصرت خویش دعوت فرمود
وان بی توفیق را سعادت مساعدت نکرد وحضرت شبانه از قصر بنی مقاتل
حرکت فرمود و پس از دمیدن صبح فرود امد ونماز کذارد و دوساعت
برنشست و دست چپ راه کرفت حر پیش امده انسرور و اصحاب
و ملتزمین رکاب اورا از تیاسر همی منع میکرد وایشان ممتنع نمیشدند
و همی از جانب یسار راه نوردیدند تا بزمین کربلا نزدیك قریهٔ نینوی از
سواد کوفه در رسیدند ودرانجا سواری بناکاه ازسمت شهر پیدا شد فریقین
از مشاهدهٔ انسوار از رفتار بازایستاده نظرها بروی دوختند تاکه را میخواهد
و چه خبر میرساند همینکه نزدیك شد بحر و همراهانش سلام کرد نه
بحضرت و همراهانش ومکتوبی بحر داد وی چون مطالعه کرد روی سوی
ابو عبدالله واصحابش نمود وکفت این رقم امیر عبیدالله است مرا مامور داشته

کہ شما را خود در مکانی که مکتوب او بمن میرسد فرود ارم و نگاه دارم
واین مرد را بدمن عین و رقیب کماشته تا کیفیت امتثال و صورت احوال را
مشاهده نماید ازقضا سرزمین کربلا که در انجا این اتفاق افتاد از اب وابادی برکنار
بود لهذا کفتند بحک پس بکذار تا ماد اینقریه نینوی یا قریه غاضریه
فرود ائیم کفت با حضور این مرد نمیتوانم زهیر بن قین عرضه داشت
که یابن رسول الله پس مارا باین قریه دیکر که بر کرانه فرات افتاده است
نازل میفرمای که هم خود معقلی است حصین وهم بر شاطی ماثی است
معین فرمود نامش چیست کفت عقر فرمود ❁ اللهم انی اعوذ بك من العقر ❁
انکاه در همان جایکاه که بنام کربلا موسوم بود از مرکب فرود امد و
اینوقت ان پادشاه عالم پناه بتصریح علی بن حسین مسعودی در مروج الذهب
ومعادن الجوهر مقدار پانصد سوار ویکصد پیاده در رکاب مستطاب داشت
وان روز پنجشنبه دویم محرم سال شصت و یکم هجری بود و فردای انروز
عمر بن سعد بن ابی وقاص با ان چهار هزار کس که برای رفتن ری و
دشتبی حاضر داشت از کوفه در رسید ودرقریه نینوی اردو زد وعروة بن قیس
احمسی را کفت تا با حضرت ملاقات کند وازامدن وی بعراق سبب پرسد
وعروة بن قیس چون از کسانی بود که بان بزرکوار مکاتیب معروض داشتند
حیاء کرد واستعفاء نمود ابن سعد بر رؤسای دیکر که رسائل عرضه داشته
بودند اینمعنی را اظهار داشت همه اباء کردند و حیاء نمودند تا کثیر بن
عبدالله شعبی که در سواری وسپاهیکری مشهور بود بپای برخاست وکفت
❁ انا اذهب الیه ❁ اما اصحاب امام چون اورا بفتاکی میشناختند بار
ندادند و باز کردانیدند پس عمر قرة بن قیس حنظلی را فرستاد و او
بامام سلام کرد و پیغام کذارد حضرت در جواب فرمود ❁ کتب الی
اهل مصرکم هذا ان اقدم فاما اذ کرهتمونی فانا انصرف عنکم ❁ عمر نامه
بعبیدالله نوشت که حسین ع میکوید من بر حسب دعوت اینمردم امده ام
اینک اکر کاره من هستند بمحل خود عود میکنم حسان بن قائد عبسی
کفته است که من نزد عبیدالله بودم که این مکتوب ابن سعد رسید
عبیدالله چون خواند کفت

❁ الان اذ علقت مخالبنا به ❁
❁ یرجو النجاة ولات حین مناص ❁

ودر جواب نوشت ❁ اعرض علی الحسین ان یبایع لیزید هو

وجمیع اصحابه فاذا هو فعل ذلك رأینا رأینا ❁ و پشت سر این
مکتوب مکتوب دیکر فرستاد که ❁ حل بین الحسین واصحابه وبین الماء
فلا یذوقوا منه قطرة کما صنع بالتقی الزکی عثمان بن عفان ❁ پس عمر
در وقت عمرو بن حجاج را با پانصد سوار مامور اینکار کرد و اینواقعه
پیش از شهادت امام بود بسه روز ابن اثیر جزری میکوید چون عطش
بر حسین واصحاب حسین شدت کرد برادرش عباس بن علی ع را بفرمود
تا با پنجاه کس که بیست پیاده وسی سواره بود بر سر شریعه رفت و با سی سوار
بر پانصد فارس موکل اب حمله برد و پیادکان مشکها پر کردند و بیست مشک از اب
فرات بخیام کردون احتشام حمل داد وحضرت ابوالفضل را ازاینوقت سقاء همیکفتند
داری در اینمدت حضرت ابوعبدالله علیه السلام چهار یا پنج بار با عمر بن سعد
بین العسکرین ملاقات کرد وسخنها رفت عاقبت عمر مکتوبی مشتمل بر
این عبارت بعبیدالله نوشت که ❁ ان الله اطفأ النائرة وجمع الکلمة وقد
اعطانی الحسین ان یرجع الی المکان الذی اقبل منه او ان نسیره الی ای ثغر
من الثغور شئنا او ان یأتی یزید امیر المؤمنین وفی هذا لکم رضا وللامة
صلاح ❁ ابن زیاد ابن تبانی را قبول کرد و کفت ❁ هذا کتاب
رجل ناصح لامیره مشفق علی قومه نعم قد قبلت ❁ شمر بن ذی الجوشن
حاضر بود کفت این کفتکو را می پذیری بخدا که اکر حسین از بلاد
تو بدون بیعت کوچ دهد وی بقوت و عزت اولی است و تو بضعف و عجز
و من شنیده ام که عمر با حسین دوستانه رفتار میکند و بیشتر شب را
بین العسکرین باهم صحبت میدارند عبیدالله کفت نیکو رای زدی این
نوشته مرا بکیر و نزد عمر بر و بکو با حسین بکوید که باید در تحت حکومت
امیر در ائی و با اصحاب نزد وی روی وکرنه اماده قتال باش و چنانچه
ابن سعد اینحکم را متمشی نساخت کردنش بزن وخود امیر سپاه باش
و با ابن سعد نوشت ❁ انی لم ابعثك الی الحسین لتکف عنه ولا لتقعد له
عندی شافعا انظر فان نزل الحسین واصحابه علی الحکم واستسلموا فابعث بهم
الی سلما وان ابوا فازحف الیهم حتی تقتلهم وتمثل بهم فانهم لذلك مستحقون فان قتل
الحسین فاوطئ الخیل صدره وظهره فانه عاق شاق قاطع ظلوم فان انت مضیت لامرنا
جزیناك جزاء السامع المطیع وان انت ابیت فاعتزل جندنا وخل بین
شمر وبین العسکر ❁ شمر چون بکربلا امد نامه عبیدالله بعمر داد
عمر بروی بر اشفت و کفت همانا تو نکذاشته که صوابدید و صلاح بینی

من متمشی کردد واینکار بسازش بکذرد حسین بحکم عبیدالله راهر کز نخواهد پذیرفت بخدا همان دل که پدرش علی داشت درمیان دو پهلوی اوست شمر کفت حالا چه میکنی کفت سرداری سپاه را خود مباشر میشوم پس عمر بن سعد علیه لعنة الله من قبل ومن بعد اخر روز پنجشنبه نهم محرم بر لشکر جار کشید که ۞ یا خیل الله ارکبی وبالجنة ابشری ۞ وباتمام سپاه بسمت خیام سپهراحتشام حرکت کرد حضرت ابوالفضل عباس بن علی بحضور امام علیه السلام عرض نمود که یااخی مردم امدند فرمود ایاخود سوار شوم عرض کرد من میروم فرمود تو سوارشو واین قوم را ملاقات میکن وسبب این هجوم معلوم مینمای پس ابوالفضل بیست سوار همراه برداشت وازان جمله بود زهیر بن القین وازموجب این یورش تفتیش نمود در جواب کفتند از امیر بکذا وکذا حکم رسیده فرمود پس شتاب مکنید تاواقعه را بحضور ابی عبدالله عرضه دارم مردم همانجا ایستادند و ابوالفضل تنها مراجعت نمود وان بیست سوار درهمان مقام روبروی سپاه ایستاده بودند وبا ایشان سخن میکردند و خدای تعالی را بیاد ان مخاذیل میاوردند چون ابوالفضل مراتب رامعروض داشت حضرت فرمود بار دیکر این سپاه راملاقات میکن واکر توانستی تا بامداد این کار بتاخیر بینداز که شاید امشب را برای خدایتعالی نماز بکذاریم و اورا بخوانیم و امرزش بطلبیم خدای خود میداند که من برای او اقامه صلوة و تلاوت قران و کثرت دعا و طلب مغفرت را همی دوست میداشته ام عباس بن علی دیکر باره مقابل لشکر امد وفرمود ۞ انصرفوا عنا العشیه حتی ننظر فی هذا الامر فاذا اصبحنا التقینا انشاء الله فاما رضینا و اما رددنا ۞ عمر بن سعد کفت یاشمر چه میکوئی شمر کفت توامیری امر بسایر رؤساء خطاب کرد که چه میکوئید عمرو بن حجاج زبیدی کفت سبحان الله اکروی از دیلم بود واین مسئلت مینمود بخدا جای ان داشت که ما بپذیریم قیس بن اشعث بن قیس کفت مسئلت اورا مستجاب دارید بجان خودم که فردا علی الطلیعه بجنک بخواهد ایستاد و حضرت مقارن داخل شدن شب عاشورا اصحاب و حاضران رکاب خود را جمع ساخت و خطبه خواند و ایشان را دستور مراجعت داد وفرمود ۞ هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملا ۞ ولی برادران و برادر زادکان و بنی اعمام و خواص اصحاب هریک در جواب سخنانی که شایستهٔ شان ایشان است معروض داشته درمیان عالمیان بسعادت چنان شهادتی اختصاص

یافتند محمد بن بشر حضرمی علیه الرحمه را دران حال کسی کفت پسر تو در دهنهٔ ری اسیر شده کفت پاداش اسیرشدن او وکشته کشتن خود هردورا از خدا میخواهم حضرت همینکه اینکلمه را شنید فرمود رحمک الله من تورا از بیعت خویش بحل ساختم برو ودر ازادی پسرت بکوش کفت خدا مرا طعمه درندکان کناداکر از تو جدائی بجویم فرمود پس اینجامه هارا بپسر دیکرت تسلیم میکن تاوی بحدود ری رفته بهای انهارا سر بهای برادرش قرار دهد ورقبه اورا منفک سازد انکاه پنج برد بمحمد بن بشر داد که قیمت انها هزار تومان بود

ابن طاوس میفرماید اه شب را که لیله عاشورا بود حضرت ابو عبدالله واصحابش همه را برکوع وسجود وقیام و قعود بسر بردند و صداهای ایشان که بتلاوت قران وعبادت یزدان درهم افتاده بود مانند صدای زنبورانکبین بکوش میرسید و از لشکر ابن سعد کروهی سواره شرط قراولی ایشان بجای میاوردند ودرانشب سی و دونفر ازان لشکر باصحاب امام ملحق شدند وحضرت بخواهرش زینب کبری وصیتها کرد و اهل بیت را تسلی همیداد علی الجمله چون اثر صبح ظاهر شد امام حسین ارواحنا فداه خود بانک نماز کفت واصحاب همه تیمم کرده سنت بجای اوردند وفرض بجماعت کذاردند و هنوز اوراد نخوانده بود که فریاد کوس ونالهٔ نای از سپاه کوفه بر امدوجوق جوق ازسواره وپیاده مسلح ومکمل حرکت کردند سید اهل ابا وخامس ال عبا امام ابو عبدالله الحسین صلوات الله وسلامه علیه ۞ محضا لحمایة دین الاسلام و حفظا لشریعة سیدالانام ۞ باجمعی که دررکاب مبارک داشت قدم پیش کذاشت وازطرفین صفها اراستند ودرمیمنه ومیسره سردارها برکماشتند و در شمار لشکر امام از حضرت باقر علیه السلام یکصد پیاده و چهل و پنج سوار روایت شده ودر مقدار سپاه کوفه از حضرت صادق سی هزار کس حدیث رسیده و دراینباب اقوال دیکر نیز مابین مکثر مفرط ومقل مفرط بنظر امده است و لکن با نص معتبر ازمعصوم مجال هیچکونه اجتهاد نیست و شبانه بحکم امام خندق در پشت سرخیام قدس مقام کنده ونی وهیزم دران افکنده بودند پس درینوقت بفرمود تا خندق را اتش زدند وباینجهت از وراء خیام راه اقتحام بسته شد وروی پیکار بیک جانب انحصار یافت چرا که انصارالله در پیش روی بیوت مطهره صف کشیده بودند و حضرت ابوعبدالله اشتر سواری خود را بخواست و

برنشست واتمام حجت الهیه را بانگ خطابت برداشت وا ز نژاد پاك ونسب همایون خویش انقوم را یاد اورد و ازجمله مناقبیکه از پیغمبر ص درحق سبطین ماثور وبر الواح قلوب غالب ایشان مسطور بود حدیث ﴿ هذان سیدا شباب اهل الجنة ﴾ را روایت نمود وفرمود اکر در صحت اینخبر شماراشکی است اینك جابر بن عبدالله انصاری وابوسعید خدری وسهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم وانس بن مالك از اصحاب رسول الله هنوز زنده اند از ایشان بپرسید تابکویند که ماها خود این منقبت را از پیغمبر خدا در حق حسنین شنیدیم ایا این اثر صحیح وخبر صریح کافی نیست درمنع شما از ریختن خون من و از این حدیث کذشته ایا در اینکه من پسر دختر پیغمبر شما هستم هم شك دارید وامروز در تمام دنیا پسر دختر پیغمبری غیر من هست مردم هیچ نکفتند پس اواز بندا بر کشید که یا شبث بن ربعی یا حجار بن ابجر و یاقیس بن الاشعث و یا یزید بن الحارث ایا شما بمن ننوشتید که میوه‌ها رسیده است و زمین خرم کردیده قیس بن اشعث کفت ﴿ ماندری ماتقول ولکن انزل علی حکم بنی عمك فانهم لن یروك الا ماتحب ﴾ فرمود ﴿ لا والله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل ولا اقر لکم اقرار العبید ﴾ انکاه راحله را بخوابانیدو با عقبة بن سمعان ملازم خود فرمود تاانرا عقال کرد وازهمین عقبة بن سمعان بنص ابن اثیر منقول است که کفته من از مدینه تامکه واز مکه تاعراق همه جا در صحبت حسین بن علی بودم وتا حین شهادت ان حضرت ازوی جدا نشدم جمیع مخاطبات و مکالمات اورا شنودم بخدا قسم این سخن را که درمیان مردم ذکر میشود که حسین فرمود یا دست در دست یزید مینهم و یا بیکی از ثغور اسلام میروم ازوی ابدا نشنیدم بلی میکفت مرا واکذارید تا از جائی که امده ام باز کردم و یا دراین پهنای زمین همی دور زنم تابه بینم کار مردم بکجا میکشد و ایشان از اینـدو شق هیچیك را نپذیرفتند

ارباب مقاتل مینویسند چون حر بن یزید دید لشکر کوفه از جای بجنبید نزدیك ابن سعد امد وکفت ﴿ امقاتل انت هذا الرجل ﴾ کفت ﴿ ای ای والله قتالا ایسره ان تسقط الرؤس وتطیح الایدی ﴾ پس ازهمانجا جانب امام ع کرفت وکم کم نزدیك میرفت اما سخت میلرزید مهاجر بن اوس از قوم حر باوی کفت همانا حال تو عجیب است وامر تو مریب واین بیم عظیم در هیچ موقف از تو ندیده بودم اکر از من میپرسیدند دلیر

ترین مردم کوفه کیست بخدا که از تو نمیکذشتم حر کفت براستی که من خویشتن را میانه بهشت ودوزخ مخیر میسازم و چیزی را بر بهشت نمی کزینم هرچند پاره پاره شوم و سوزانیده کردم این بکفت ومرکب بزد وبا مردان خدا در پیوست و باکمال انفعال بخاکپای مبارك معروض داشت که ﴿ جعلنی الله فداك یابن رسول الله ﴾ این منم که بر تو سر راه کرفتم وان مراجعت باز داشتم وبخدا کمان نمیکردم که کار باینجا میکشد اینك تائبا بحضور مبارك توامده ام که بجان خویش باتومواساة کنم و در پیش روی تو شهید کردم ایا این جان نثاری توبه ان کستاخی خواهد بود امام فرمودار ی ایزد تعالی توبه تورا خواهد پذیرفت وکناه تو خواهد امرزید پس حر پیش امد و شرحی مشبع بر سبیل احتجاج در خطاب اهل لجاج بسرود وازز بان پیکان پاسخ شنود الحاصل چون خواندن خطابات امام و اصحاب کرام بران سپاه سیاه دل سودی نبخشید بحکم عمر بن سعد غلامش درید رایت کفر پیش کشید و نخست ان شقی خود خدنکی در چله کمان کذارده بسمت سپاه امام رها ساخت وکفت ﴿ اشهدوا انی اول من رمی ﴾ پس تمام ان لشکر بیکبار شست ان تیرها برداشتندو پیکر جنك بر ساق ایستاد

از لشکر ابن سعد یسار غلام زیاد بن ابیه وسالم غلام عبید الله بن زیاد بمیدان امدندومبارز طلبیدند عبدالله بن عمیر کلبی از صف سپاه ابی عبدالله ارواحنا فداه بر امد وبران دومخذول سرراه کرفت ایشان برعادت عرب از ابن عمیر پرسیدند که توکیستی اونام ونژاد خودرا بیان کرد کفتند تورا نمیشناسیم زهیر بن قین بجنك ما براید ویا حبیب بن مظاهر و یا بریر بن خضیر عبدالله بایسار که پیش روی سالم بود کفت یابن الزانیة ایاتوراازنبرد یکی از مردم عار است و کسی بهتر از تو باید بجنك تو اید پس باشمشیر بروی حمله برد و از پایش دراورد واو بایسار مشغول بود که سالم بروی حمله نمود اصحاب امام عبدالله را بانك زدند که ﴿ قد رهقك العبد ﴾ ملتفت نشد تاسالم تیغ بر الدو انکشتان دست چپ او بپرانددواو چنان ضربتی بر سالم زد که دیکر روی سلامت ندید واز دنبال یسار تا شفیر نار بدوید و عبدالله بجای خود باز کردید واین رجز میخواند

﴿ ان تنکرونی فانا ابن کلب ﴾ ﴿ اذا امرء ذومرة و عضب ﴾

﴿ و لست بالخوار عند النکب ﴾ *

وعمرو بن حجاج زبیدی باسواره میمنه اهل کوفه حمله سخت اورد وقتیکه نزدیک امام رسیدند لشکر سعادت اثر برایشان سپاهیگری بیکبار همه بر زانوها در امدند و نیزه ها بجانب ایشان راست کردند لاجرم اسبها بر میدویدند بار بپیش امدن نتوانست پس همینکه انخیل خواست تاباز کردد اصحاب امام کمانها کشیدند و چندان تیر بر ایشان بارانیدند که جماعتی از مرکب درغلطیدند و کروهی مجروح کردید واز این خیل مردی که اورا ابن حوزه کفتندی فراپیش امد و کفت ایا حسین در میان شماست کسی جواب نداد بار دیکر پرسید پاسخی نشنید سویم بار کفتند اوی چه میخواهی کفت یا حسین ۞ ابشر بالنار ۞ حضرت فرمود ۞ کذبت بل ابشر برب رحیم وشفیع مطاع ۞ انکاه فرمود تو کیستی کفت ابن حوزه امام دستها برداشت وکفت ۞ اللهم حزه الی النار ۞ ابن حوزه از نفرین حضرت درغضب شدوهی بر مرکب زد نهری درمیانه بود مرکب راچون بعنف داخل نهر نمود خود از پشت زین درغلطید و پایش از رکاب بیاویخت و اسب ازجای بر امد وچندانش بر حجر وشجر زد تا برخی اوصالش ازهم بکسیخت و براشد احوال جان بداد وجنک درکرفت وان طرفین جماعتی بقتل رسیدند مسروق بن وائل حضرمی باین طمع حاضر اینجنک شده بود که سر حضرت ابوعبدالله رابرای عبیدالله اوبرده ونزد وی منزلتی بهمرسانیده باشد وقتیکه دید ازدعای امام بر ابن حوزه چه حال رفت درساعت بکوفه بازشد وکفت ۞ لقد رایت من اهل هذا البیت شیئا لا اقاتلهم ابدا ۞

قاضی زاده تتوی علیه الرحمة از کتاب روضة الشهداء تألیف مولانا کمال الدین حسین کاشفی صاحب التفاسیر معاصر سلطان حسین میرزای بایقرا و وزیر نحریر امیر علیشیر که این تألیف اواسبق مقاتل فارسیه است واز اوایل قرن عاشر هجری مجالس ذکر این مصیبت عظمی فقط بخواندن کتاب روضة الشهداء انحصار داشته واز اینجهت ذاکرین خبر قیامت اثر یوم الطف را روضة الشهداء خوان میکفته اند واینزمان هم روضه خوان میخوانند نقل مینماید ومیکوید حر بن یزید نزدیک امام امد وکفت یابن رسول الله دوش پدر خودرا بخواب دیدم که بپیش من امد وکفت ای حر دراین روزها کجا رفته بودی کفتم سر راه حسین بن علی کفت واویلاه ای پسر تورا بافرزند پیغمبر چه کار یابن رسول الله اینک میخواهم که مرا اجازت

جنک دهی تا در پای سپهر فرسای تو نخست من سر ببازم چنانکه بی شرمی وشوخ چشمی انفعنت بن در کشودم پس امام ع اورا اذن جهاد داد واو دلاوری مشهور بود مردم وی را باهزار سوار برابر میکرفتند وقتیکه بمیدان امد ومبارز خواست عمر بن سعد صفوان بن حنظله راکه از صنادید فرسان عرب معدود بود امر نمود تا حر را استقبال کند صفوان مرکب بر انکیخت پس از مکالمه که میان ایشان کذشت نیزه حواله سینه حر کرد وحر بچالاکی نیزه بنیزه او زده بیکضرب سنانش از فراز زین در انداخت وصفوان را سه برادر بود هر سه بیکبار بر حر حمله کردند و او کمربند یکی را بکرفت وازخانه زین بر بود و بر زمین زد و بهمان کرمی تیغی بر تارک دیکری نواخت که تاسینه بشکافت برادر سویم چون حال چنین دید روی بکریز نهاد و از معرکه میکریخت که حر از دنبالش بتاخت و چنان نیزه بر پشتش زد که سنانش از سینه بیرون جست انکاه روی بسوی امام اورد وکفت یابن رسول الله ایا مرا بحل کردی واز من خشنود شدی فرمود اری وتو از اتش ازادی چنانکه مادر تورا ازاد خوانده است پس حر همی بکوشید تا بتصریح صاحب مناقب محمد بن ابیطالب چهل سوار و پیاده وبتحدید ابن شهر اشوب چهل وچند کس را بخاک انداخت وشهادت یافت وحر بن یزید درمیان اصحاب امام نخستین کسیست که درجهاد بر سبیل مبارزت شهید شد وکرنه در جدال بر سبیل حمله جمعی بدرجه شهادت سبقت جسته بودند وبعد از حر بن یزید تمیمی بریر بن خضیر همدانی بمیدان امد و مبارز خواست واو درعلم قرائت قران سر امد اقران بود پس مردی از لشکر کوفه هماورد بجنک او بیرون میامد ودرخون خویش میغلطید تا سی مرد مقاتل انکاه یزید بن معقل حلیف عبدالقیس از لشکر عمر جدا شد وندا کرد که یا بریر بن خضیر ایا بعقیده تو خدا باتو چه کرده است بریر کفت بخدا که برای من خیر خواسته است و برای توشر کفت دروغ کفتی و تو از این پیش مردی دروغ زن نبودی ومن شهادت میدهم که تو اینک از کمراهانی بریر کفت بیا باهم مباهله کنیم براینکه خدای سبحانه ازما دو کس دروغکوی را لعنت کند و باطلجوی را بقتل اورد انکاه باهم بجنکیم یزید قبول نمود ونزدیک بریر امد پس ایشان درمیان صفوف طرفین برسم مباهلت دست یکدیکر کرفتند ودر باره هم نفرین کردند انکاه شمشیرها بکشیدند و حمله

نمودند یزید بن معقل بر بریر ضربتی زد کارگر نیفتاد و بریر تیغی براند و یزید را مغفر بشکافت و بر فرق نشست و تا دماغ برسید و بخاک درغلطید برحالیکه شمشیر بریر در تارکش بود در اینحال ابن منقذ عبدی پیش دوید و با بریر در اویخت و بریر بطور مصارعت با او دست بگردن شد و ساعتی همدیگر را بمالیدند تا اینکه بریر بر ابن منقذ غالب گردید و اورا مقهور ساخته بر سینه اش بنشست پس مردی که اورا کعب ابن جابر ازدی گفتندی از دنبال بریر درامد و نیزه را که در دست داشت بر پشت او فرو برد بریر چون زخم سنان احساس کرد بینی ابن منقذ با دندان بکنید و چشمش ببرید و برخاست و کعب بن جابر لعنة الله علیه فرصتی یافت و شمشیری بر بریر زد که بدرجه شهادت نایل گردید وابن منقذ بپای خاست و خاکها از قبا می افشاند

ابن اثیر گوید چون کعب بن جابر مراجعت نمود زوجه اش باوی گفت که ۞ اعنت علی ابن فاطمة وقتلت بریرا سید القراء لا اکلمك ابدا ۞

پس وهب بن عبدالله کلبی که با مادر و زن ملتزم موکب مبارک بود و بروایتی کیش ترسا داشته و بتوجه امام اکین اسلام گرفته بتحریض مادر که همیگفتی ۞ قم یا بنی فانصر ابن بنت رسول الله ۞ بمیدان امد و گفت ۞ افعل یا اماه ولا اقصر ۞ و رجز خواند و حمله برد و جماعتی را بکشت و بنزد مادر و زنش باز گشت و گفت یا اماه ایا راضی شدی گفت نه تا آنکه پیش روی حسین کشته شوی وهب در حال باز گردید و همی قتال کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از پای در اورد و ام وهب عمودی بگرفت و بنزدیک فرزند شد و همی گفت ۞ فداك ابی وامی ۞ در راه پاکان نیک بجنگ وهب مادر را بجانب پردگیان باز میگردانید و او بجامه فرزند محکم چسبیده بود و نمیرفت و میگفت هرگز نمیروم تا با تو بمیرم انوقت امام فرمود ۞ جزیتم من اهلبیتی خیرا ارجعی الی النساء ۞ ام وهب اطاعت حکم امام را مراجعت کرد و وهب همی میکوشید تا هر دو دستش بیفتاد و در غلطید زن وهب بر سر شوی امد و خونش از روی میگرفت و میگفت ۞ هنیئا لك الجنة ۞ شمر بن ذی الجوشن که بر میسره بود غلامی رستم نام را گفت تا عمودی که بدست داشت بر سر او کوفت و این اول زنی بود که در عسکر امام بقتل رسید پس عمرو بن خالد ازدی و سپس پسر او خالد بن عمرو انگاه سعد بن حنظلة تمیمی یکایک بترتیب

مبارزت کردند و کشتار بسیار نمودند تا شهید شدند مسلم بن عوسجه اسدی و نافع بن هلال بجلی چنان جنگی کردند که سرهنگان سپاه کوفه مردم را از مبارزت و نبرد یگانه و پیکار همآوردانه منع نمودند عمرو بن حجاج بانگ بر اهل لجاج زد که ای بیخردان مگر بیخبرید که با چه دلیران مقابل میشوید همانا بایکه تازان این مصر و جنگ ازمایان این مصر که خود جویای مرگ و طالب هلاکند رو برو میگردید و از شما احدی با ایشان در نمی اندازد مگر انکه سر میبازد همانا باید ایشان را از دور نشان کنید که از اینراه میتوانید اینعده قلیله را هلاك ساخت اگرچند بر ایشان نبارانید مگر کلوخ و سنگ تا چه رسد به پیکان و خدنگ عمر بن سعد نیز تصدیق عمرو ابن حجاج کرد و گفت رای همین است که تو میزنی پس کسی را مأمور نمود تا در میان لشکر بگردید و ایشان را سوگند همی داد که احدی بمبارزت بر نیاید و گفت ۞ لو خرجتم الیهم وحدانا لاتوا علیکم مبارزة ۞ پس عمرو بصف سعداء ارواحنا لهم الفداء نزدیک شد وان انجا جان نثاران یزید را مخاطب ساخته همیگفت ای اهل کوفه از اطاعت خلیفه وقت روی متابید و حوزه مجتمعه اسلام را پریشان مسازید زینهار که کشته شدن این مشت مردم از دین بدر رفته و بر امام عاصی شده شما را در شک نیندازد حضرت ابوعبدالله فرمود یا بن حجاج ایا مردم را بقتل من تحریض میکنی وایا ما از دین خارج شدیم و شما بر دین باقی ماندید بخدا وقتیکه بقابض ارواح جان سپردید و بر همین اعمال در گذشتید خواهید دانست که از ما و شما مارق من الدین کدام است پس همین عمرو بن حجاج با میمنه سپاه از سمت فرات حمله اورد و اصحاب امام ع نیز حمله بردند و ساعتی باهم در اویختند وقتیکه گرد معرکه فرو نشست مسلم بن عوسجه را دیدند بر زمین افتاده است و نیم جانی دارد حضرت با حبیب بن مظاهر بپهلوی ابن عوسجه امد و فرمود ۞ رحمك الله یا مسلم فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر ۞ و حبیب بن مظاهر گفت ۞ یعز علی مصرعك یا مسلم ابشر بالجنة ۞ مسلم با صوتی ضعیف گفت ۞ بشرك الله بخیر ۞ حبیب گفت اگر من نمیدانستم که خود نیز از دنبالم هر اینه دوست میداشتم که در تمام مهمات خویش بر من وصیت کنی مسلم اشاره بامام کرد و گفت درباره این بزرگوار ترا وصیت میکنم در راه وی قتال کن تا قتیل شوی جاریه مسلم چون مصرع وی بدید بموبه گری ناله برداشت و صیحه بر کشید که ۞ یا سیداه یابن

عوسجه‌اند « اصحاب عمر سعد دانستند که مسلم کشته کشته پس بشارت مردم را ندا همی کردند که « قد قتلنا مسلما » شبث بن ربعی با کسانی که در کرد او بود کفت « ثکلتکم امهاتکم » خویشتن را همی بدست خود میکشید و بانگ نوید میکشید ایا مسلم بقتل مسلم بن عوسجه شادمانی میکنید بخدا که من در لشکر اسلام بسی مواقف عظیم و مقامات کردم از وی دیده‌ام در بوم اذربیجان خود مینکر بستم که مسلم بن عوسجه از مشرکین شش کس را بکشت وهنوز خیول مسلمین صف ارائی نشده بود درانثناء این حالات شمر بن ذی الجوشن با مردم میسره حمله اورد و اصحاب امام با قلب قوی و جاش رابط ان کروه ضلالت پژوه را استقبال کردند و ثباتی سخت ورزیده قتال عظیم پرداختند با انکه درانوقت از سی و دو سوار فزونتر نبودند و ارباب مقاتل در اینمقام ایشانرا چنین میستایند که « فلا یحملون علی جانب من اهل الکوفة الا کشفوهم » و بعبارت ابن اثیر جزری « فلم تحمل علی جانب من خیل الکوفة الا کشفته » عروة بن قیس که انروز سر خیل کوفیان بود چون حال چنین دید کس بنزد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که « الا تری ما تلقی خیلی هذا الیوم من هذه العدة الیسیرة ابعث الیهم الرجالة والرماة » عمر باشبث بن ربعی که سر کروه پیادکان بود کفت ایا بسمت اینجماعت حرکت نمیکنی شبث اظهار اشمئزاز نمود و لایزال از وی اثار کراهت قتال مشاهده میکردند وکفت سبحان الله معمر قبائل مضر و شیخ کافهٔ اهل کوفه را در جلهٔ کمانکشان و جرک تیر اندازان می انکیزی ایا از من توانا تری و بتیر وفزونتری نیافتید پس ابن سعد حصین بن نمیر را بخواند و اورا با جمعی پر کستوان‌پوش و پانصد کماندار بر انکیخت این مخاذیل همینکه نزدیک اصحاب امام شدند ایشانرا بباران تیر کرفتند وستوران را برشق نبال و رمی نصال پی زدند و چیزی نکذشت که همه ان شهسواران پیاده ماندند ولی مردانه نبرد میکردند ودشمن را مثل جراد منتشر وحمر مستنفر میراندند علی بن اثیر شیبانی میکوید شدید ترین قتالی که خدا ایجاد کرده است تانیمهٔ روز از اصحاب حسین ع بروز یافت و ازانجا که ایشان برحسب حکم حسین علیه السلام بیوت و خرکاهات را از سمت راست و چپ موقف شریف درهم زده و طنابها در پیوسته بودند و خصم را احاطه ایشان دست نمیداد عمر بن سعد جمعی را فرستاد که خیام را بخوابانند و

از یمین و یسار برای هجوم راه بکشایند پس معدودی از اصحاب امام در خلال خیام داخل شده از مردم کوفه هرکه را که مشغول بریدن طناب و بردن اثاثه و اسباب می یافتند اگر نزدیک بود می کشتند یا میزدند وگرنه دلش بپیکان میدوختند لاجرم ابن سعد فرمان داد تا ان بیوت را بسوزند و راه یورش بسازند امام بایاران فرمود از حریق خیام بر شما هیچ باک نیست که خود اتش خندق شما خواهد کردید پس دوزخیان بیوت را بسوختند ولی اتش را نتوانستند عبره نمود وچنان بود که امام فرمود شمر بن ذی الجوشن با همراهان حمله کران در انداخت و خود را بفسطاط مطهر که سرای پردکیان حرم عصمت بود رسانید وندا کرد که « علی بالنار حتی احرق هذا البیت علی اهله » جواری وسراری چون اینصدا شنیدند صیحه کشیدند و بیرون دویدند امام بر شمر بانگ زد که « انت تحرق بیتی علی اهلی احرقک الله بالنار » حمید بن مسلم انکافر را منع نمود و او نپذیرفت و همی اتش می طلبید شبث بن ربعی در رسید واورا منصرف ساخت پس همینکه خواست برکردد زهیر بن قین باده دلیر برایشان حمله کرد وازحدود بیوتشان بر انداخت و تمامهٔ صیداوی بخاکپای مبارک معروض داشت که « احب ان القی ربی وقد صلیت هذه الصلوة » امام در اسمان دید وفرمود « ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین الذاکرین نعم هذا اول وقتها » انگاه فرمود از اینها بخواهید که از ما باز ایستند تانماز بکذاریم اصحاب درخواستند حصین بن نمیر کفت این نماز مقبول حق نمیشود حبیب بن مظاهر کفت ایا از ال رسول نماز مقبول نمیافتد وازتو مقبول میافتد ای حمار حصین درخشم شد و برحبیب بتاخت و حبیب پذیره شد و شمشیری بروی حواله کرد ان ضربت بر روی بارکی برخورد و حصین را بر زمین زد همراهانش چابکی کردند و اورا در ربودند پس امام پیش ایستاد و با اصحاب صلوة خوف بکذارد و سعید بن عبدالله حنفی خویشتن را وقایهٔ وجود همایون امام و هدف سهام لئام ساخته بود الغرض از ان شیران شرزه شجاعتهای صادق وجلادتهای خارق در کتب معتبره مسطور و از ثقات محدثین ماثور است که تادامنهٔ قیامت مایهٔ حیرت اهل خبرت خواهد بود

در پایان محاربهٔ اصحاب زهیر بن قین یکصد و بیست مرد بیفکند تا بیفتاد و حبیب بن مظاهر شصت ودوکس بکشت تاکشته کشت

و هلال بن نافع بجلی نام نیکش بر سوفار خدنگهای خویش نوشته و پیکانها را بزهر آب داده بود پس دوازده کس را بتیر بزد و جمعی را بخست و چون ترکش از تیر تهی ساخت دست بشمشیر زد وسیزده کس ازانقوم نحس بخاک هلاک انداخت تا هر دو بازویش بشکستند و زنده بگرفتند و بنزد عمر بردند وانجا شمر بن ذی الجوشن گردنش بزد

ابن اثیر میگوید ابوشعثا کندی که او را یزید بن ابی زیاد گفتندی پیشروی امام زانو بر زمین زد و یکصد کس را بیکصد تیر نشان کرد و ازانها مگر چهار بر خطا رفت

ربیع بن تمیم گفته است که چون عابس بن شبیب شاکری بمعرکه قتال قدم نهاد من او را شناختم چه در جنگها دیده بودم که بر همه دلیران برتری داشت پس آواز برداشتم و گفتم ❁ ایها الناس هذا اسد الاسود هذا ابن شبیب لا تخرجن الیه احد منکم ❁ واو مبارز طلبید و ببانگ بلند همیگفت ❁ الا رجل الا رجل ❁ مردم از شجاعت و بسالت وی پرهیز میکردند و خویشتن را ازاو نگاه میداشتند ابن سعد فرمان داد که ❁ ارضخوه بالحجارة من کل جانب ❁ کوفیان وی را بباران سنگ گرفتند عابس چون حال چنین دید زره بر کند ومغفر بیفکند و بر لشکر حمله برد بخدا که دیدم زیاده از دویست کس را پیش کرده بود و بشمشیر میراند انگاه سر او را در دست جمعی ازمردم مستعد مسلح دیدم که هریک دعوی قتل وی میکردند تاانکه عمر بن سعد گفت خصومت مکنید که عابس را یکتن نمیتوانست کشتن شما همگی را در قتل اوشرکت است و باین سخن حسم ماده نزاع نمود

وازان بعد اصحاب امام بنی اعمام وفرزند و برادران و برادرزادگانش صلواة الله وسلامه علیهم یکایک بر انقوم شمشیر کشیدند وانگونه که شایان شرف مصر وعزت نفس وعلو ذات ایشان بود در اعلاء کلمة الله کوشیدندو بجان با خلیفة الله مواساة ورزیدند

❁ وان الاولی بالطف من ال هاشم ❁
❁ تاسوا فسنوا للکرام التاسیا ❁

وکیفیت جهاد امام وجوانان اهل بیت نبوت وشرح شهادت ایشان رااز کتبی که علماء اسلام درین رزیت عظمی و مصیبت کبری ساخته ومقتلها که پرداخته اند میباید نگریست و بگریست که خاطر را بر جع

و تلفیق ان وقایع جانسوز واحادیث دل گداز مساعدت نیست همینقدر از شجاعت حسینیه مینویسیم که بروایت جمیع مورخین افاضل وخداوندان مقاتل چون آن بزرگوار آهنگ جنگ نمود نخست بر سبیل مبارزت بجهاد پرداخت وان صنادید شجعان وعیون رجال که یکایک پیش میتاختند مقتله عظیم ساخت تاعمر بن سعد مردم را از مبارزت انحضرت منع نمود وگفت ❁ الویل لکم اتدرون لمن تقاتلون هذا ابن انزع البطین هذا ابن قتال العرب فاحملوا علیه من کل جانب ❁ پس غیرة الله باتیغ بر سر آن سپاه بتاخت وبر راست وچپ حمله ها درافکندوا زجمجمه میدان ستیز عرصه روز رستخیز باز نمود تو گفتی از شمشیرش صواعق آسمان بر زمین میریخت و در هر هجوم از ان قوم مشئوم رواله گروهی بشراره قهر میسوخت حمید بن مسلم گفته است ❁ فوالله ما رایت مکثورا قط قد قتل ولده و اصحابه اربط جاشا ولا امضی جنانا ولا اجراء مقدما منه ان کانت الرجالة لتشد علیه فیشد علیها بسیفه فتنکشف عن یمینه وشماله انکشاف المعزی اذ اشد فیها الذئب ولقد کان یحمل فیهم وقد تکملوا ثلثین الفا فینهزمون من بین یدیه کانهم الجراد المنتشر ❁ و چون زین جهان تهی ساخت و فی المثل عرش بر زمین افتاد بپای پیاده جنگی کرد که از روز ترکتازان تازی نژاد همه عبرت گرفتند عز الدین علی بن اثیر شیبانی میگوید ❁ وقاتل راجلا قتال الفارس الشجاع یتقی الرمیة و یفترص العورة ویشد علی الخیل وهو یقول اعلی قتلی تجتمعون ❁ وغواص بحار انوار ربانی مولانا المجلسی الثانی مینویسد ❁ ثم حمل علیهم کاللیث المغضب فجعل لا یلحق منهم احدا الا بعجه بسیفه فقتله والسهام تاخذه من کل ناحیة وهو یتقیها بنحره و صدره و یقول یا امة السوء بئسما خلفتم محمدا فی عترته ❁ و انحضرت اینکارها واین کشتارها فقط بقدرت وقوه بشری وصولت وسطوه مردمی میساخت وگرنه از راه کرامت وخرق عادت اصلا حاجت تیغ برکشیدن نیست خلاصه سخن انکه چون حضرت ابوعبدالله الحسین بسعادت قتل فی سبیل الله واصل شد وبسیادت شهداء عالم نایل گردید عمر بن سعد در وقت که روز جمعه یاشنبه دهم محرم ازسال شصت ویک بود سر مبارک ان حضرت را بدست خولی بن یزید اصبحی وحمید بن مسلم ازدی وسایر رؤس را بر دست سایر رؤسا قبایل بر یاست شمر بن ذی الجوشن بنزد عبیدالله بن زیاد فرستاد و خود تازوال روز یازدهم بصلوة جنازات ومواراة اموات همی پرداخت انگاه

عیال و اولاد امام را بر شترها نشانیده باخود بکوفه برد وعبیدالله ایشانرا
در حبس داشته ماجری را بیزید مکتوب کرد و درحق رؤس واثقال و
ال و عیال طلب رای نمود از یزید رقم در رسید که سرها واسیرهارا
بشام فرستاده باش عبیدالله ایشانرا باجعفر بن ثعلبة وشمر بن ذی الجوشن
بطرف یزید روانه ساخت

جناب مستطاب مرتضی الاعظم الشریف الاجل الافخم الاکرم علم
العصر وعالمه وحافظ الحدیث و حاکمه عز الحق والدنیا والدین کهف
الایمان والاسلام والمسلمین المسدد المؤید من عندالله و رسوله والائمة
المصطفین ع استاذ الاساتذة ونقاد الجهابذة سیدنا الامیر حامد حسین
صاحب عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار ع که امروز در
ملک هندوستان بروشنی چشم دوستان فنون شرعیه را لاسیما الحدیث
بشئونه وشعبه و مسانیده وکتبه رواج و رونقی از سر داده است
وتصنیف در مسئلهٔ امامت از علم کلام را قانون و اییینی تازه بر نهاده
در کتاب مسطور بتقریبی مذکور داشته است که محمد بن ابراهیم
بن علی صنعانی در کتاب الروض الباسم فی الذب عن سنة ابی القاسم که
نسخهٔ عتیقهٔ انرا وقت رجوع از حج در حدیده خریده ام گفته ۞ وتولی
حمل الرأس ای رأس الحسین بشر بن مالک الکندی ودخل به علی ابن
زیاد وهو یقول

۞ املأ رکابی فضة و ذهبا ۞ انا قتلت الملک المحجبا ۞
۞ قتلت خیر الناس اما و ابا ۞

و لقد صدق هذا القائل الفاسق فی الحدیث وتقربط هذا السید الذبیح ولقی
الله بفعله القبیح وامر عبیدالله بن زیاد من فور رأس الحسین حتی ینصب
فی الرمح فتحاماه الناس فقام طارق بن المبارک فاجابه الی ذلک و فعله و نادی
فی الناس وجمعهم فی المسجد الجامع وصعد المنبر وخطب خطبة لایحل ذکرها
ثم دعا عبیدالله بن زیاد جریر بن قیس الجعفی فسلم الیه رأس الحسین و
رؤس اهله واصحابه فحملها حتی قدموا دمشق وخطب جریر خطبة فیها
کذب وزور ثم احضر الرأس موضعه بین یدی یزید فتکلم بکلام قبیح
قد ذکره الحاکم والبیهقی وغیر واحد من اشیاخ اهل النقل بطریق ضعیف
و صحیح وقد ذکره اخطب الخطباء ضیاء الدین ابوالمؤید موفق بن احمد
الخوارزمی فی تألیفه فی مقتل الحسین وهو منضدی فی مجلدین

تمت نقله دام ظله

وشیخ عالم عامل عمادالدین حسن بن علی الطبرسی طاب سره القدسی که از
معاصرین شیخ ابوالقاسم محقق حلی وخواجه نصیرالدین طوسی ومن
فی طبقتهما بوده است در کتاب الکامل البهائی فی السقیفة
که بنام خواجه بهاء الدین محمد بن الوزیر شمس الدین محمد الجوینی
صاحب الدیوان فی دولة هلاکوخان ساخته مختصری از ماجریات یوم
الطف را مسطور داشته است ومخصوصا فصلی از برای سوانح بعد الحرب منعقد
نموده وما نتف مطالب و نخب مآرب ان فصل در این اصل ایراد مینمائیم
میفرماید

شمر لعین سر مبارک امام علیه السلام از جانب قفا ببرید و بخولی داد چون
عمر سعد بدید بترسید و رنگ رویش بگردید ولشکر که حاضر بودند
جمله دستها بر روی نهادند مگر جمعی خاص وباخر گفتند چه فایده که
قضا برفت وهم در روز سر مبارک امام حسین بخولی بجهید داده بکوفه فرستاد
وسر باقی اقرباء واصحاب که هفتاد ودو سر بودند بدست شمر بن ذی الجوشن
وقیس بن اشعث وعمرو بن الحجاج بفرستاد و عمر بن سعد انروز انجا بود
تا روز دیگر بوقت زوال و جمعی معتمدان بر امام زین العابدین علیه السلام
ودختران امیر المؤمنین ودیگر زنان موکل کرد جمله بیست زن بودند وامام
زین العابدین ع انروز بیست و دوساله بود وامام محمد باقر چهار ساله
وهر دو در کربلا حضور داشتند و حق تعالی ایشانرا حراست فرمود چون
عمر بن سعد از کربلا رحلت کرد قومی از بنی اسد کوچ کرده میرفتند
چون بکربلا رسیدند وان حالت را دیدند امام حسین را تنها دفن کردند وعلی
بن حسین را پایین پای او و عباس را بر کنار فرات جائی که شهید
شده بود و باقی را قبری بزرگ کندند و دفن کردند و حر بن یزید را
اقرباء او در جائیکه بشهادت رسیده بود دفن نمودند وقبرهای شهداء معین
نیست که از ان هر یک کدام است الا انکه لاشک حایر محیط است بر جمله
و بنو اسد بر قبایل عرب فخر اورند که ما نماز بر امام حسین گذاردیم
ودفن امام واصحاب نمودیم و گفته اند که چون خیبر فتح شد رسول را
جمعی جهودان بگریختند و بعراق امدند ونزدیک کربلا منزل ساختند
و بزرگ ایشان ابراهیم نام داشت چون کوفیان از کربلا برفتند ایشان بر
بام خانه می خفتند نظر ایشان بکربلا افتاد عمود نوری دیدند که ان امدان

امام و شهدا بر می تافت تا باسمان ابراهیم دعا یارا جمع کرد روز دوم گفت ای مردم این قوم بزرگند عندالله که دوش همه شب نور نازل میشد بر سر ایشان بیائید تا ایشانرا دفن کنیم پس برفتند و ایشانرا بخاک سپردند. و روز دوم بود از قتل امام که سر مبارک امام و رؤس شهدا بکوفه رسید امام و عورات اهلبیت بچهار پایان خود بشام رفتند لشکر مالها را غارت کردند اما چهار پایان را بدیشان گذاشته بودند وقتیکه سر امام را از کوفه بیرون اوردند موکلان خائف بودند از قبایل عرب که مبادا غوغا کنند و از ایشان باز ستانند لاجرم راه شام که بعراق است ترک کردند و از بیراهه همی رفتند چون بنزدیک قبیله رسیدندی علوفه طلب کردندی و گفتندی سر خارجی چند داریم پس بر این صفت می رفتند تا ببعلبک رسیدند قاسم بن ربیع که والی انجا بود بفرمود تا شهر را ایین بستند و با چند هزار دف و نای و چنگ و طبل سر امام حسین را بشهر در اوردند چون مردم را معلوم شد که سر امام حسین است بیک مرتبه خروج کردند و فتنه ها پدید امد موکلان که باسر امام بودند پنهانی از انجا بیرون رفتند و دیگر از بلادیکه در اثناء راه ایشان بود و بر انها گذشتند یکی اندرین است و میافارقین و امد و نصیبین و شیزر در اندرین نصر بن عتبه حاکم بود از قبل یزید شادیها کرد و شهر را بپیرایها بر اراست و اهالی همه شب برقص مشغول بودند پس ابری پیدا شد و برقی از ان بر جست و ایشان را بسوخت شمر گفت این مردم شومند و بان شهر نرفت و در میافارقین رؤسا بلد بایکدیگر خصومت کردند هر کدام میگفت این سر را از دروازه من در اورید که هر یکی ایینها بسته بودند پس میان ایشان از این جهت حرب افتاد و خلقی بسیار بکشتار رسید و جمله رؤس مقدسه تا ده روز بر در شهر بماندند و در نصیبین ایشان را نخست حرمت عظیم نهادند و نثار بی شمار کردند چندانکه شرح و ضبط ان ممکن نبود روز سویم گردی و غباری بر امد و جهان تاریک گردید اهالی از ایشان بد گمان شدند و گفتند اگر از اینجا نروید شما را بکشیم ناچار در وقت کوچ دادند و شیزریان عهد بستند که ایشان را علوفه ندهند و احترام نکنند و اگر ضرورت شود قتال نمایند کوفیان همینکه این حال بدانستند از انجا نقل کردند و مردم درعقب ایشان افتاده بلعنت و دشنام بدرقه مینمودند و چون بچهار فرسنگی دمشق رسیدند مردم از انجا تا بشهر همی

نثار بر ایشان میکردند و بر در شهر سه روز ایشانرا باز گرفتند تا شهر را بیارایند و هر حلی و زیور و زینتی که در ان بلد بود باییینها بستند بر صفتی که کس چنان ارایش ندیده بود مرد و زن با دفها و چنگها و ربابهای امراء و کبراء با طبلها و کوسها و بوقها بیرون امدند جمله دست و پا خضاب کرده و سرمه در چشم کشیده و لباسهای فاخر پوشیده پس روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول بدمشق وارد شدند از کثرة خلق کوئی رستخیز بود چنانکه بگاه طلوع افتاب سرها را بشهر در اوردند و بوقت زوال خورشید بدر خانه یزید پلید رسانیدند و یزید تخت مرصع نهاده بود و خانه و ایوان اراسته و کرسیهای سیمین و زرین بدست راست و چپ نهاده پس حجاب بیرون امدند و اکابر اشقیاء را که باسرها بودند پیش بردند و یزید اخبار پرسید گفتند بدولت امیر المؤمنین دمار از خاندان ابوتراب بر اوردیم و حالها باز گفتند انگاه سرها و اولاد رسول را وارد ساختند چون سر امام حسین را در طشت زرین نزد یزید نهادند و دیگر سرها را عرض می دادند یزید یکیک را می پرسید و موکلان معرفی میکردند جمعی مؤمنان که در میان بودند پنهانی اشکها میریختند طشتدار سرپوشی بر سر مبارک نهاده بود یزید قضیبی در دست داشت طرفین ان در زر گرفته با قضیب سرپوش از طشت دور کرد و ثنایای امام علیه السلام کوفتن گرفت و این اشعار که تصریح بر کفر او میکند میخواند

۞ لیت اشیاخی ببدر شهدوا ۞ جزع الخزرج من وقع الاسل ۞
۞ لاهلوا و استهلوا فرحا ۞ ثم قالوا یا یزید لا تشل ۞
۞ قد قتلنا القرم من اشیاخهم ۞ فعدلناه ببدر فاعتدل ۞
۞ لست من خندف ان لم انتقم ۞ من بنی احمد ما کان فعل ۞

برادر مروان حکم یحیی بن حکم از جمله مؤمنان بود گفت

۞ لهام بادنی الطف ادنی قرابة ۞ من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل ۞
۞ سمیة امسی نسلها عدد الحصی ۞ ولیس لبنت المصطفی الیوم من نسل ۞

یزید دست بر سینه پسر اعمام یحیی زد و گفت اسکت گویند یحیی از انجا بیرون امد و دیگر کسی او را ندید انگاه یزید عنید روی بامام زین العابدین کرد و گفت یابن الحسین ۞ ابوك قد قطع رحمی و جهل حقی و نازعنی فی سلطانی فصنع الله تعالی ما قد رایت ۞ امام فرمود ۞ ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ان

ذلك على الله يسير ※ يزيد روى به پسر خود خالد كرد و گفت ※ اردد
عليه ※ كافر بچه بغايت جاهل بود چيزى نتوانست گفتن تا آنكه يزيد
خود در پاسخ آنحضرت اين ايت بر خواند كه ※ ما اصابكم من مصيبة
فبما كسبت ايديكم و يعفو من كثير ※ پس يزيد گفت
مورات اهلبيت را در اوريد چون ايشان را با چادرهاى كهنه و
ناشسته بديد بر نجيد و گفت ※ قبح الله ابن مرجانة لو كانت
بينكم و بينه قرابة مافعل هذا ※ روات اخبار گويند كه يزيد روز رسيدن
سر مبارك بگفت تا فقاع بساختند و بياشاميدند و از انوقت اين سنت بر نهاد
كه فقاع اشامند و حلال دانند امام على بن موسى الرضا سلام الله عليه
گويد كه هر كه فقاع بيند بايد بر يزيد و متابعانش لعنت كند و بر
حسين عليه السلام صلوات فرستد ※ انتهى المحرر من عبارته الشريفه
فى كامل السقيفه ※

در تاريخ سيستان مسطور است كه سر حسين بن على عليهما السلام
را شمر بن ذى الجوشن جدا كرد و عبيدالله بن زياد انسر را با زنان و
كودكان خورد بشام فرستاد وايشان را سر برهنه بر شتران نشاند
و هر جا كه فرود امدندى انسر را از صندوق بيرون اوردندى و
بر سر نيزه كردندى ونگاهبانان بران گماشتندى تا وقت رفتن روزى
رسيدند بمنزلى كه انجا راهبى از ترسايان بود ايشان انسر را بران
رسمى كه داشتند بر سر نيزه كردند چون شب در رسيد ان راهب در
صومعهٔ خود بعبادت ايستاده بود نورى ديد كه از زمين بر اسمان همى برشد
چنانكه هيچ ظلمت نماند راهب از بام اواز داد كه شما كيستيد گفتند
ما اهل شاميم گفت اين سر كيست گفتند سر حسين بن على گفت بد
گروهى هستيد اگر از عيسى فرزند مانده بود ما او را بر ديدگان خود جاى
ميداديم پس گفت ايقوم ده هزار دينار حلال بمن ميراث رسيده اگر
اين سر را بمن دهيد كه تا بامداد نزد من باشد من ان زر را بشما دهم و
حلال كنم گفتند زر را بيار بياوردند بگرفتند و قسمت كردند و سر را
باو دادند او سر را پاكيزه بشست و گلاب و مشك و كافور
بسرشت و بمنفذهاى ان اندر كرد وانرا ببوسيد و بكنار اندر نهاد و همى
بگريست تا بامداد كه صبح بر دميد بدان سر همايون گفت اى بزرگوار مرا پادشاهى
بر نفس خويش است ※ اشهد ان لا اله الا الله و ان جدك محمدا صلى الله

عليه واله رسول الله واسلام اورد و بندهٔ حسين شد و انسر بديشان باز داد
ايشان اندر صندوق نهاده بر فتند چون بنزديك دمشق رسيدند بر رها
كه از ان راهب گرفته بودند نگاه كردند سفال شده بود و بجاى نقش بر
روئى پديد گشته كه ※ ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون ※ و بر
روى ديگر كه ※ وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون ※ ان زرها را
تماما در جوى اب ريختند و بسيار كس از ايشان بگريد و توبه كرد
و سر بكوه و بيابان نهاد اخر كلامه حضرت حجة الحفاظ والمحدثين ثقة الاسلام
والمسلمين مؤيد الشيعة و مجدد الشريعة سيدنا الاجل الامير حامد
حسين الهندى سدد الله رشقاته ونافح عن عبقاته در مجلد معقود از براى
كلام بر حديث شريف تشبيه از مجلدات كتاب مستطاب عبقات الانوار
بتقريبى اين ايت عظمى وكرامت كبرى را در جملهٔ شرحى مبسوط
متعلق بمسئلهٔ اجتماع الحسن بامير المؤمنين على عليه السلام وسماعه منه
نقل نموده و درج فرموده است باين عبارت كه ※ هو كقول ابن حبان
فى كتاب الثقات فى الراهب النصرانى الذى تشرف باكرام راس
الامام الحسين الشهيد فراى منه كرامة فاسلم النصرانى وصار مولى للحسين
رضى الله تعالى عنه ※ از اينجا مستفاد ميشود كه اين معجزه محقق
است و در نزد اثبات محدثين مصدق

بو مخنف لوط بن يحيى منزلى را نيز كه اين كرامت از ان سر پر نور در
انجا بظهور رسيده است معين ساخته چه وى از كوفه تا صومعهٔ اين
راهب همه جا خط حركت و نقاط حل و ترحال جملهٔ راس مطهر و موكلان
اهالى سرادق عصمت را مشخص نموده بترتيبى كه در اين ملخص مى نگاريم
مع مانحن عليه من عدم الطمأنينة الى ما تفرد لوط بروايته فى مقتله هذا
ميگويد ※ نزلوا القادسية و ساروا الى شرقى الحصاصة ثم عبروا تكريت و
اخذوا على طريق البر ثم على الاعمى ثم على دير عروة ثم على الصليب ثم
على وادى النخلة فنزلوا فيها و باتوا فسمعوا بكاء نساء الجن ثم رحلوا واخذوا
على ارمينا وساروا حتى وصلوا الى لينا و رحلوا من لينا الى الكحيل و اتوا
جهينة و انفذوا الى عامل موصل فتلقاهم على ستة اميال و اخذوا على تل
اعفر ثم على جبل سنجار فوصلوا الى نصيبين وجعلوا يسيرون الى عين الورد
واتوا الى قريب دعوات وشهروا الراس وادخلوه من باب الاربعين و باتوا

محلین وارتحلوا من الغداة واتوا الی قنسرین ثم معرة النعمان فاستقبلوهم وفتحوا لهم الابواب وقدموا لهم الاکل والشرب و بقوا بقیة یومهم و رحلوا منها و نزلوا شیزر فرحلوا منه واتوا سیبور فقاتلهم شبانها فقتلوا من اصحاب خولی لعنه الله ستمائة فارس و قتل من الشبان خمس فوارس فدعت لهم ام کلثوم ع و قالت اعذب الله شرابهم و ارخص اسعارهم و رفع ایدی الظلمة عنهم ثم ساروا حتی وصلوا حماة فغلقوا الابواب فی وجوههم فارتحلوا و ساروا الی حمص و اشهروا الراس فازدحم الناس بالباب فرموهم بالحجارة فخرجوا و وقفوا عند کنیسة قسیس فبلغهم تحالف القوم علی قتل خولی واخذ الراس منه فرحلوا عنهم خائفین و اتوا بعلبک فتلقتهم الجواری بالدفوف ونشرت الاعلام و ضربت البوقات فدعت علیهم ام کلثوم و باتوا تلک اللیلة و رحلوا منه و ادرکهم المساء عند صومعة راهب ۞ و از اینجا داستان دیرانی وانتقالش از ترسائی بمسلمانی بر سیاق ماثور مذکور داشته است ۞ همانا باین گردانیدن سر مبارک در دیار اسلام و قطر و شریعت سید الانام ع و اشهارش در هر شهر اشعار است اشعاری که یکی از قدماء نکته سنجان محروسه قزوین سروده و چه نغز فرموده ازابو یوسف قزوینی در ذیل بغداد منقول است که گفت ابو العلاء معری را گفتم از نتایج طبع تو آیا هیچ در حق اهل بیت رسول الله علیهم السلام هست بدرستی که برخی از سخن طرازان مملکت قزوین در باره ایشان شعرها میسازند که فصحاء تنوخ از اتیان بمثل آن عاجزند گفت شعراء قزاونه چه میگویند گفتم میگویند

۞ راس ابن بنت محمد و وصیه ۞ للمسلمین علی قناة یرفع ۞
۞ والمسلمون بمنظر و بمسمع ۞ لا جازع منهم و لا متوجع ۞
۞ ایقظت اجفانا وکنت لها کری ۞ وانمت عینا لم تکن بک تهجع ۞
۞ کحلت بمنظرک العیون عمایة ۞ و اصم نعیک کل اذن تسمع ۞
۞ ما روضة الا تمنت انها ۞ لک مضجع ولخط قبرک موضع ۞

ابوالعلاء گفت ومن میگویم

۞ مسح الرسول جبینه ۞ فله بریق فی الخدود ۞
۞ ابواه من علیا قریش ۞ و جده خیر الجدود ۞

بالجمله بعد از ورود علی بن الحسین ع و اهل بیت عصمت بشهر دمشق چیزی نگذشت که بر یزید بن معاویه معلوم گشت که از جهة قتل

حسین بن علی عقیدت اهل اسلام در حق او دیگرگون شده و خوف خروج و خلع است لاجرم از اینوقت سیاق گفتار و کردار بگردانید واز کشتن آن بزرگوار تبری اظهار همی کرد وهمی گفت ۞ وما علی لو احتملت الاذی و انزلت الحسین معی فی داری وحکمته فیما یرید وان کان علی فی ذلک وهن فی سلطانی حفظا لرسول الله صلعم و رعایة لحقه وقرابته لعن الله ابن مرجانة فانه اضطره فقتله فبغضنی بقتله الی المسلمین و زرع فی قلوبهم العداوة فابغضنی البر والفاجر بما استعظموه من قتلی الحسین مالی ولابن مرجانة لعنه الله و غضب علیه ۞ وعبید الله بن زیاد خود نیز همانا از کرده پشیمان شد و رقعه را که در خصوص قتل حسین بن علی ع بعمر بن سعد سپرده بود استرداد همی کرد ابن اثیر در کامل مینویسد که ابن زیاد بعد از مراجعت ابن سعد از کربلا بکوفه باوی گفت ۞ یا عمر ائتنی بالکتاب الذی کتبته الیک فی قتل الحسین ۞ گفت ۞ مضیت لامرک وضاع الکتاب ۞ گفت ۞ لتجیئنی به ۞ گفت ۞ ضاع ۞ گفت ۞ لتجیئنی به ۞ گفت ۞ ترک والله یقرا علی عجائز قریش بالمدینة اعتذارا الیهن اما والله لقد نصحتک فی الحسین نصیحة لو نصحتها ابی سعد ابن ابی وقاص لکنت قد ادیت حقه ۞ عثمان بن زیاد برادر عبید الله گفت ۞ صدق والله لوددت انه لیس من بنی زیاد رجل الا وفی انفه خزامة الی یوم القیمة و ان الحسین لم یقتل ۞ عبید الله اینسخن انکار نکرد و گوئی بصدق آن اذعان داشت پس یزید با حضرت سید الساجدین و زین العابدین علی بن حسین صلواة الله علیه مهربانیها اظهار کرد ودلجوئیها نمود و بر پسر مرجانه لعنت فرستاد و برای آن باز ماندگان جرایات برقرار ساخت و از کسوه و حبوه مقداری لایق تقدیم کرد و نعمان بن بشیر صاحب رسول الله صم را بفرمود تا برگ سفر ایشان بساخت و دسته از سوار بزعامت امینی صالح از مردم شام در رکاب ایشان بداشت وجمله را با احترام و اعزاز بمدینة الرسول باز گردانید وسر مبارک را بتصریح زکریا بن محمد قزوینی در کتاب آثار البلاد واخبار العباد وابو ریحان محمد بن احمد بیرونی در کتاب الآثار الباقیة من الامم الخالیة در بیستم صفر بجسد مطهر فرا رسانید والعهدة علیهما

ابن طاوس علیه الرحمة روایت میکند که اهل بیت عصمت سلام الله علیهم در مراجعت از شام چون بنواحی عراق رسیدند با دلیل فرمودند مارا بکربلا

میباید رفت کاروان را از انجا عبور میده پس وقتیکه بحایر شریف درشدند جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و رجال ال رسول صم را بین سر ان مضجع پاك و تربت تابناك بدیدند که از برای زیارت سید الشهداء و مشاهد مردان خدا ارواحنا لهم الفداء امده بودند پس از اجتماع ان دوسته زایر و زنان اعراب حوالی حایر در انمقام کریم ماتمی عظیم تشکیل یافت واهل البیت علیهم السلام بعد از مویه کریها وخونفشانیها بسمت یثرب
روی اوردند و باقی عزاء در روضه رسول و جوار بتول بسر بردند

بودند قرین سوکواری ❁ کردند علی الدوام زاری
شد رنج تمام لیکن اندوه ❁ برجای بماند همچنان کوه
اینقصه غصه زای تا چند ❁ باری لب از این حدیث بربند

در امالی حضرت شیخ الطائفه ابوجعفر الطوسی طاب سره القدسی مسطور است که قاسم بن احمد بن معمر اسدی که مردی مورخ و بر احوال سلف و ایام الناس مطلع بوده است گفته متوکل بن معتصم را اگهی دادند که مردم سواد برای زیارت قبر حسین بن علی ع بارض نینوی میروند و جمعیتی بزرگ میشوند متوکل یکی از سران سپاه را در سال دویست و سی و هفت بفرمود تا بکربلا رفت و مردم را از زیارت ان تربت پاك و مضجع تابناك منع همی نمود و دفع همی داد مردم سواد بروی بشوریدند وگفتند ما از اینجا نخواهیم پای کشید اگر چند مارا یکسر بکشید و ایشان این عقیدت را از کثرت کرامات و دلائلی که از انمرقد مطهر و مشهد منور دیده بودند میداشتند پس خلیفه بدانمرد مکتوب کرد که از کربلا بکوفه باز شو و چنین وانمای که ماتو را بکاری دیگر فرموده ایم و چون ده سال بر اینمنوال بگذشت باز با متوکل گفتند که اهالی سواد و شهر کوفه را بر سر من ار حسین از دحامی عظیم دست میدهد و سوق کبیر بر پا میشود پس جمعی کثیر از مردم سپاهی را بسرداری مخذولی از قواد بسرزمین طفوف سوق نمود و بفرمود تا بر برائت ذمه از زائر حسین ع ندا دردادند و بنبش قبر مبارك وحرث و زرع ان وادی مقدس عزیمت برگماشتند و بماده مأموریت اشتغال داشتند که متوکل را باذن الله تعالی دور سلطنت سپری شد و باشارت پسرش منتصر کشته گشت عبد الله بن رابیة الطوری گفته است که من اتفاقا درهمانسال که دویست وچهل و هفت هجری بود از حج باز گشته و از بعد زیارت مشهد امیر المؤمنین ع

بحایر شریف رفته حاضر بودم و بهمین دو چشم درگاوهای کاری می دیدم که همه جا بفرمان کشاورزان در شخم و شیار میکوشید تا بمحاذاة قبر مبارك میر سید پس در حال بر راست و چپ می چمید و البته پیش نمیرفت ❁ فتضرب بالعصا الضرب الشدید فلا ینفع ذلك فیها ولا تطأ القبر بوجه ولا سبب ❁ و باین سبب مرا زیارت ان قبر مطهر میسر نشد و با
سینه چاك و دل اندوهناك باز گشتم و میگفتم

❁ تالله ان کانت امیة قد اتت ❁ قتل ابن بنت نبیها مظلوما ❁
❁ فلقد اتاك بنو ابیه بمثلها ❁ هذا لعمرك قبره مهدوما ❁
❁ اسفوا علی ان لا یکونوا شایعوا ❁ فی قتله فتتبعوه رمیما ❁

چون بدار السلام بغداد رسیدم غوغا دیدم و هیاهو شنیدم گفتم چه افتاده است گفتند مرغ خبر بر بقصه قتل متوکل فرود امده است پس بسی بشکفتم و گفتم
الهی لیلة بلیلة

و در مجالس شیخنا المفید علیه الرحمه و امالی ابی جعفر الطوسی اعلی الله مقامه روایت شده که اول شعر رثی به الحسین بن علی ع قول عقبة بن عمر
السهمی من بنی سهم بن عود بن غالب

اذا العین قرت فی الحیوة و انتم ❁ تخافون فی الدنیا فاظلم نورها
مررت علی قبر الحسین بکربلا ❁ ففاض علیه من دموعی غزیرها
فما زلت ارثیه و ابکی لشجوه ❁ و یسعد عینی دمعها و زفیرها
وبکیت من بعد الحسین عصائبا ❁ اطافت به من جانبیه قبورها
سلام علی اهل القبور بکربلا ❁ وقل لها منی سلام یزورها
سلام باصال العشی و بالضحی ❁ تؤدیه نکباء الریاح و مورها
ولا برح الوفاد زوار قبره ❁ یفوح علیهم مسکها و عبیرها

و از نخب مراثی ماثوره این اشعار مشهوره است که سلیمان بن قتة که از خداوندان صرامت لسان و در عداد الذین اتبعوهم باحسان بوده بسروده

مررت علی ابیات ال محمد ❁ فلم ارها امثالها یوم حلت
فلا یبعد الله الدیار و اهلها ❁ وان اصبحت منهم برغمی تخلت
الم تر ان الشمس اضحت مریضة ❁ لفقد حسین والبلاد اقشعرت
وان قتیل الطف من ال هاشم ❁ اذل رقاب المسلمین فذلت
فکانوا رجاء ثم عادوا رزیة ❁ لقد عظمت تلك الرزایا وجلت

وخالد بن معدان گفته است

جاؤوا برأسك يابن بنت محمد — مترملا بدمائه ترميلا
قتلوك عطشانا ولم يترقبوا — في قتلك التنزيل والتأويلا
ويكبرون بان قتلت وانما — قتلوابك التكبير والتهليلا

سرى رفاء راست

اقام روح وريحان على جدث — ثوى الحسين به ظمآن آمينا
كأن احشاءنا من ذكره ابدا — تطوى على الجمر او تحشى السكاكينا
مهلا فما نقضوا اوتار والده — وانما نقضوا في قتله الدينا

ومن غرر ماقيل في هذا الرزء الجليل

لم يبق حى من الاحياء نعرفهم — من ذى يمان ولا بكر ولا مضر
الا وهم شركاء في دمائهم — كما تشارك ايسار على جزر
قتل واسر وتحريق ومنهبة — فعل الغزاة بأسرى الروم والخزر
من ذراع لهم بالطف بائنة — وعارض بصعيد الترب منعفر
امسى الحسين ومسراهم لمقتله — وهم يقولون هذا سيد البشر
يا امة السوء ماجازيت احمد عن — حسن البلاء على التنزيل والسور
خلفتموه على الابناء حين مضى — خلافة الذئب في انقاد ذى بقر
قوم قتلتم على الاسلام اولهم — حتى اذا استمكنوا جازوا على الكفر
ابناء حرب ومروان واسرتهم — بنو معيط ولاة الحقد والوغر

این اشعار بشهادت ابن شهراشوب وشهیدار بن شیرویه از شافعی است

تأوب همى والفؤاد كئيب — وارق عينى فالرقاد غريب
ومما نفى جسمى وشيب لمتى — تصاريف ايام لهن خطوب
فمن مبلغ عنى الحسين رسالة — وان كرهتها انفس وقلوب
قتيلا بلا جرم كأن قميصه — صبيغ بماء الارجوان خضيب
فللسيف اعوال وللرمح رنة — وللخيل من بعد الصهيل نحيب
تزلزلت الدنيا لآل محمد — وكادت لهم صم الجبال تذوب
وغارت نجوم واقشعرت كواكب — وهتك استار وشق جيوب

يصلى على المبعوث من آل هاشم
ويغزى بنوه ان ذا العجيب
لئن كان ذنبى حب آل محمد
فذلك ذنب لست عنه اتوب

﴿وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون﴾

کلیهٔ وقایعی که در سال شصت و یکم هجری

در ممالک اسیا واقعشده

حدود ممالک اسلامیه در سال شصت ویکم هجری

در این سال شصت و یکم حدود ممالک اسلامیه بتحدید علماء خبیر واصحاب سیر از سمت شمال رود جیحون بوده وجبال طبرستان وگیلان و باب الابواب و بعضی کوههای چرکس وتمامی ارمنستان وگرجستان را احاطه کرده شطفرات را اتار زنجان بمنزله خط سرحدی قرار داده از جبال فارقهاسیای صغیر بدریای سفید منتهی میکردید و در غرب جزیره قبرس و ردس ازمتصرفات مسلمین بود و بحرا این متصرفات بساحل مملکت فاس میرسید و بصحرای کبیر معروف افریقامیپیوست واز سمت جنوب شرقی بساحل بحر احمر متصل میکشت پس از اقلیم افریقا تمام ممالک فاس و تونس و طرابلس غرب و فزان وسودان و نوبه و مصر در تحت سلطنت اسلامیه بود و بازخط سرحدی از بحر احمر بطرف باب المندب امتداد یافته مملکت سومال را که نیز از افریقا میباشد داخل درین سلطنت نموده وان سمت جنوب و ساحل جزیرة العرب الىخط بدریای فارس کشیده شده شبه جزیرهٔ بحرین را بمتصرفات اهل اسلام ضمیمه ساخته از دریای فارس وعمان و هند بمصب رودخانه سند اتصال می یافت و مملکت مکران و سیستان و کابل وقسمتی از لاهور هندرا احاطه مینمود واز کوههای پارو پامیس (هندوکش) بمنبع رود جیحون میرسید و باید دانست که در اینوقت هیچ مملکتی از ممالک مجاوره ازجملهٔ عساکر فاتح اسلام اسوده وایمن نبودند مکر ممالک امپراطوری قسطنطینیه ❁ اینک اشخاصی راکهدر ممالک اسلامیه درین سال شصت و یکم حکمران و صاحب امر و خداوند داعیه بودند بنکاریم

(جزیرة العرب)

چون روز چهارشنبه غرهٔ شهر محرم سال شصت و یکم هجری دررسید امام مفترض الطاعه و خلیفة الله فی الارضین بعقیدهٔ شیعه حضرت ابو عبدالله الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم ابن عبد مناف بود تا روز دهم همین ماه که بشرف شهادت فایز کردید پس ازان بعقیدهٔ غیر کیسانیه از شیعه امام ابوالحسن علی بن الحسین زین العابدین وسید الساجدین سلام الله علیه بود و باعتقاد کیسانیه از شعب شیعه حضرت محمد بن علی علیهما السلام المعروف بابن الحنفیه که مختار بن ابی عبید بعد از فوت یزید در سال شصت و چهارم مردم را بوی دعوت مینمود امام بود و ظهور مختار و ابراهیم بن اشتر و قتل رؤساء لشکر عبید الله که درواقعهٔ طف حاضر بودند همه مبتنی برامامت ابن الحنفیه است

و بزعم حشویه در اینسال شصت ویکم خلیفهٔ مسلمین وامیر مؤمنین یزید بن معاویة بن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف است که بعد از پنج پدر نژادش با پیغمبر متصل میشود واز عمر او در اینسال بر اصح روایات سی و پنجسال کذشته بود چه وی در خلافت عثمان بن عفان در سال بیست وششم هجری متولدشده ومادرش میسون دختر بحدل کلبی است و اینکه شیخ ابوالحسن کیا در جواب استفتاء از جواز لعن او نوشته است ❁ لم یکن من الصحابة لانه ولد فی ایام عمر بن الخطاب ❁ خطا است و میسون مادر یزید چون بدویه بود فصاحتی بکمال داشت و شعر نیکو میکفت واین ابیات میسون که در اظهار ملالت از دمشق وقصور عالیهٔ معاویه و لذائذ و تنعمات اهل حضر و ارزوی بادیهٔ بنی کلب و هوس مسکن و ملبس و مرکب مردم بیابان کرد و قبایل صحرا نورد بنظم اورده درکتب ادب ومجامیع سیر مسطور است و بسیار مشهور میکوید

❁ للبس عباءة و تقر عینی ❁ احب الی من لبس الشفوف ❁
❁ و بیت تخفق الارياح فیه ❁ احب الی من قصر منیف ❁
❁ وبکر تتبع الاظعان صعب ❁ احب الی من بغل زفوف ❁
❁ وکلب تنبح الاضیاف دونی ❁ احب الی من هر الوف ❁
❁ وخرق من بنی عمی فقیر ❁ احب الی من علج عنیف ❁

گویند چون معاویه این اشعار بشنید گفت ایدختر بحدل بچیزی راضی نشدی جز اینکه مرا علج عنیف خوانی آنگاه وی را رخصت داد تا بقبیله خویش در پیوندد و او فرزندش یزید را نیز همراه برد و یزید در مهان بنی کلب نمایش کرد و در بادیه بزرگ شد و میسون مادر یزید را تجربه بوده که از عجایب شمرده میشود و آن اینست که معاویه از قبیله او زنی گرفت و باو گفت در این زن نظر کن وشمایل او را معروض دار میسون نزد آن زن که نائله نام داشت رفت ودر سیما واندام وی تأمل نموده باز گشت وگفت نائله نهایت جمیله است اما خالی در زیر ناف دارد وهر زن که چنین باشد سر شوی را بریده در کنار خویش می بیند معاویه چون این بشنید نائله را طلاق گفت و او را حبیب بن مسلمه فهری گرفت و زمانی نگذشت که کشته گشت آنگاه در حباله نعمان بن بشیر درآمد و سر او را نیز بریدند و در کنار نائله نهادند و شرح آن در کتب تواریخ مسطور است ومعاویه از میسون دختری داشت که نامش امة رب المشارق بود ویزید غیر او خواهر اعیانی نداشت قاضی زاده تتوی گوید امة رب المشارق بکودکی درگذشت گویند چون یزید در بادیه و میان قبائل وطوایف عرب با عرب بر آمده بود در فصاحت و حسن بیان ودر بلاغت وذلاقت لسان حظی وافر داشت و شعر را در کمال عذوبت و لطافت میسرود قاضی شمس الدین احمد بن خلکان اربلی گوید ابوعبدالله محمد کاتب مرزبانی که در عقاید بمذهب شیعه میرفت اول کسی است که دیوان یزید بن معاویه را فراهم کرد و اشعار اورا در سه جزو مدون ساخت و بعد از مرزبانی جماعتی شعر یزید را بضبط آورده اند ولی در تمیز خبط کرده اند و باشعار دیگران خلط نموده اند ومن در سال ششصد و سی وسه که بدمشق بودم از فرط میل وشدت شوقی که بشعر یزید داشتم تمام دیوان او را ازبر کرده بودم واز اطائب اشعار یزید این ابیات عینیه است که میگوید

❀ تقول نساء الحی تطمع ان تری ❀ محاسن لیلی مت بداء المطامع ❀

❀ وکیف تری لیلی بعین تری بها ❀ سواها و ما طهرتها بالمدامع ❀

یزید بروایت خواجه حمدالله مستوفی سیزده پسر داشت از آنجمله است معاویه که چندی بجای پدر حکم راند آنگاه خویشتن را از خلافت خلع نمود ودر گذشت و دیگر خالد که مردی حکمت پیشه وفلسفی اندیشه

بود و در فن کیمیای آنعهد مهارت داشت و کتاب فردوس او در این فن معروفست قالب مطالب صنعت را بنظم آورده است معتقدین وجود اکسیر او را دارا دانسته اند دیگر ابوسفیان این سه پسر از یک مادر بوده و مادر ایشانرا بعد از یزید مروان حکم بزنی گرفت و مروان را همین زن کشت واسم او ام هاشم بود دختر عتبة بن ربیعة و دیگر عبدالله که میگویند در تیر اندازی اول رجل عرب محسوب میگردید مادر وی ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر بن کریز سردار مشهور است و در آن دو شعری که یزید بدیر مران گفته و ام کلثوم را نام برده مقصود این ام کلثوم است و دیگر عبدالله اصغر و عمرو و ابوبکر وعتبة وحرب وعبد الرحمن و محمد وغیرهم

و در این سال شصت ویکم بعقیده سایر مسلمین امام واجب الاطاعة عبدالله بن زبیر بن عوام است چون خبر شهادت سید الشهداء بمکه رسید عبدالله مردم را جمع کرد و بپای خاست واز شهادت آن بزرگوار خبر داد وقتل آنحضرت را بسی عظیم شمرد واهل عراق را عامة وکوفیان را خاصة تقبیح نمود و در حق یزید تعریضات فاحش بزبان آورد و خطبه که عبدالله در اینمقام خوانده در کامل ابن اثیر مسطور است خلاصه وی از اینوقت در نهانی از مردم بیعت میگرفت وامر خویش را اشکارا نمیساخت وخود را بستی مکه و پناهیده کعبه میخواند مسلمانان که از فسق و فجور یزید و جور وتعدی او باخبر بودند و عبدالله بن زبیر را مواظب عبادت ومراقب طاعت میدیدند بخلوص تمام باو بیعت میکردند وقلوب غالب اهل اسلام با عبدالله بود اگرچه بظاهر در تحت حکومت یزید بودند تا آنکه در چهاردهم ربیع الاول سال شصت و چهارم هجری یزید وفات یافت واز آنوقت عبدالله بخلافت صوری وسلطنت ظاهری نیز نایل گشت و ولاة وحکام باطراف بلاد اسلام فرستاد و تا نه سال بالاستقلال حکمرانی کرد

و در اینسال شصت ویکم حکمران حجاز و یثرب ولید بن عتبة پسر عم یزید بن معاویه بود و سابقا از جانب یزید عمرو بن سعید که او را اشدق میگفتند ایالولایت میداشت چون عزیمت عبدالله بن زبیر در باب خروج بر بنی امیه نزد یزید محقق شد یزید سوگند یاد کرد که او را در زنجیر بکشد وهمچنان مرنجرا بدمشق آورد پس بمقتضای قسم سلسله ازنقره بدست ابن عطاء اشعری داد تا عبدالله را با آن سلسله بدمشق بکشاند عبدالله اینمعنی را

اطاعت ننمود واظهار خلاف کرد وقتیکه اینخبر بدمشق رسید ولید بن عتبه و جماعتی از امویه که نزد یزید بودند گفتند اشدق در باب گرفتن عبدالله کوتاهی کرده است و اگر میخواست البته او را در سلسله میکشید یزید بر ابن سعید خشم گرفته او را از مدینه ومکه معزول و ولیدرا منصوب ساخت

ودراینسال شصت و یکم حکمران مملکت یمن بحیر بن ریسان حمیری بود واز جانب یزید بن معاویه در این ملک حکومت داشت وقتی که حضرت ابوعبدالله الحسین صلواة الله علیه از حجاز بعراق میامد در منزل تنعیم که میان کوه نعیم و جبل ناعم و وادی نعمان واقع است بکاروانی برخورد که این بحیر از یمن برای یزید فرستاده بود و باران کاروان را نوشته اند که همه حله یمن وکیاه اسپرک بود پس بحکم امام علیه السلام تمامت بارهای انقافله گرفته شد وانحضرت بامکاریان و صاحبان اشتر فرمود از شما هر کس که میل دارد باما تا عراق بیاید کرای وی را تاانجا میدهیم و درحق او احسان میکنیم و هر کس بر میکردد حق اورا تا همین منزل حساب کرده میپردازیم بنابراین جمعی از منزل تنعیم مزد چهارپایان بستدند و باز گشتند و گروهی شتران را زیر بار کشیده تا بجائی که منظور بود حمل دادند و کرای گرفته از جانب انجناب مخلع گردیدند وپیش نیز بدینواقعه اشاره کرده ایم

(عراقین)

و دراینسال شصت ویکم امیر و خراجدار عراقین که بصره و کوفه ومضافات باشد عبیدالله بن زیاد پسرعم یزید بود بقول معاویة بن ابی سفیان وسبط عبید غلام حارث بن کلدة بقول محمد بن عبدالله صلی الله علیه واله وسلم واین عبیدالله که پدرش را قبل از داستان استلحاق زیاد بن ابیه و زیاد بن امه و زیاد بن سمیه و زیاد بن عبید گفتندی در سال پنجاه وسه از هجرت پدرش زیاد در کوفه وفات یافت وخود در پنجاه و چهار هجری نزد معاویه رفت و در انوقت بیست و پنجسال از عمر وی گذشته بود ومعاویه اورا حکمران خراسان ساخت چون عبیدالله بخراسان رسید بالشکر عرب از جیحون گذشته تا کوهسار بخارا براند و نخشب وبیکند و رامنی را فتح نمود و این اول ورود عرب بجبال بخارا بود خلاصه عبیدالله در ان حدود بجنود ترک برخورده نبردی مردانه کرد وانهارا شکستی فاحش داد ودر این جنگ

خاتون ترکان باشوی خویش همراه بود وقتیکه عبیدالله ایشانرا بشکست چنان هراس در ترک مستولی گردید که ملکه را فرصت پوشیدن هر دو پای افزار نبود یکی بر زمین ماند ودرجزو غنایم بدست امد وبدویست هزار درم مقوم گردید واین فتح عبیدالله بن زیاد از یورشهای مشهور خراسان بود و درجمله مغازی عظیمه عرب مذکور میگردید عبیدالله تا دوسال در مملکت خراسان بود ودرسال پنجاه وشش معاویه سعید بن عثمان ابن عفان را بجای او ایالت خراسان داد وعبیدالله را ببصره فرستاد ودرسال پنجاه و نه از هجرت معاویه اورا بر حسب اشارت احنف بن قیس که از مردان نامی اسلام است و بحلم او مثل میزنند از بصره معزول و دیگر باره بتصدیق احنف منصوب ساخت وچون سال شصت از هجرت در امد ومعویه در گذشت و حضرت امام ابوعبدالله الحسین ع از حجاز اهنگ عراق فرمود ومسلم ابن عقیل از جانب انجناب وارد کوفه گردید واز هیجده هزار کس بیعت گرفت نعمان بن بشیر حاکم کوفه بود و سلامت نفس وحب موادعت بروی غلبه داشت جمعی از مردم کوفه مثل عبد الله بن مسلم حضرمی حلیف بنی امیه و عمر بن سعد بن ابی وقاص و عمارة بن ولید بن عقبه بیزید نامه ها فرستادند و از ورود مسلم اورا خبر دادند و نوشتند که ﴿ان کان لک فی الکوفة حاجة فابعث الیها رجلا قویا ینفذ امرک و یعمل مثل عملک فی عدوک فان النعمان رجل ضعیف او هو یتضعف﴾ چون یزید نامه ها بنگریست سرجون غلام معاویه را بخواند وبااو بمشورت پرداخت و یزید عبید الله را دوست نمیداشت سرجون گفت یا امیر المؤمنین اگر معاویه زنده شود و دراینمسئله رای زند خواهی پذیرفت گفت اری سرجون منشوری که معاویه چندی قبل از موت درباب حکومت کوفه بنام عبیدالله نوشته بود بیرون اورد وبدست یزید داد ویزید رحال کوفه را نیز ضمیمه قلمرو عبیدالله کرد وعهدنامه عراقین را بدست مسلم بن عمر و باهلی پدر قتیبه فاتح اقصی بلاد ممالک مشرق زمین داده نزد عبیدالله فرستاد و عبیدالله حسب الحکم بکوفه رفت و درینسال که شصت و یکم هجری بود هم بصره را داشت و هم کوفه را و جمیع ممالک واقعه در دوخطی که دراینوقت سمت تبعیت این دو سواد اعظم داشت نیز برسم معتاد درتحت اختیار عبیدالله بن زیاد بود

ودر اینسال شصت ویکم امیر مفترض الطاعه ونافذ الحکم بزعم خوارج ابی بلال

مرداس بن ادیه است و او در میان اینفرقه مردی عابد وصاحب رای وعظیم
الشان بلکه مرتاض ومجتهد ایشان بود و ابوبلال در جنگ صفین بملازمت
رکاب مبارک امیر المؤمنین علیه السلام تشرف داشت وقتیکه مسئله تحکیم
نتیجه بخشیدوی بشدت منکرشدو باسایر کسانی که اینکار را انکار همی نمودند
بر امام عصر خروج کرد یکی از معتقدین اینمقاله نام او را در عداد ائمه قوم
وکبراء امراء ایشان منظوم داشته وگفته است

۞ یارب هب لی التقی والصدق فی ثبت ۞ واکف المهم فانت الرازق الکافی ۞
۞ حتی ابیع التی تفنی بالاخرة ۞ تبقی علی دین مرداس وطواف ۞
۞ وکهمس و ابی الشعثاء اذ نفروا ۞ الی الاله ذوی اخباب زحاف ۞

عروة بن ادیه برادر این مرداس نیز از رؤساء خوارج بشمار میاید و اورا
عبیدالله بن زیاد درحکومت بصره صبرا بقتل رسانید ائمه تاریخ سبب
قتل عروه را چنین گفته‌اند که عبیدالله بن زیاد برای رهان
(اسب دوانی) بیرون رفته بود و جمع کثیری از مردم شهر و مقربان او
حضور داشتند وقتیکه نشسته بود وانتظار خیل میکشید خاصگان و معارف
گرد وی جمع شدند عروة بن ادیه که نیز دران جمله بود چون بر حسب گمان
خویش موقعی مناسب پند و نصیحت بدید اندرز اغاز کرده عبیدالله را
از متابعت هوی نهی همی نمود و در سیاق سخن این کریمه را بر سبیل
اقتباس بر زبان اورد که

۞ اتبنون بکل ریع ایة تعبثون وتتخذون مصانع لعلکم تخلدون
و اذا بطشتم بطشتم جبارین ۞

عبیدالله از دلیری عروه گمان کرد که البته جمعی با او متفقند که
اینچنین قوی قلب و رابط الجاش تحذیر وموعظه مینماید لهذا ترک رهان
گفته همانوقت بر نشست و بدار الاماره باز گشت مردم با عروه گفتند
تورا عبیدالله خواهد کشت عروه از بیم پنهان شد ابن زیاد بشدت او را
طلب همیکرد تا بدست اورد و هر دو پای و دستش قطع نمود و مرداس برادر
عروه در اینوقت در حبس عبیدالله بود اما زندانبان بجهة صلاح و زهد و
عبادتی که از مرداس میدید هر شب او را اذن میداد که بخانه خود برود
و مرداس علی الصباح بازمیگشت حتی شبی که عبیدالله درقتل محبوسین
خوارج اظهار عزم نمود یکی از حضار مجلس با مرداس دوست بود و اورا از
اینخبر اگاه ساخت و زندانبان که عادة مرداس را مرخص نموده بود انشب را

در کمال اضطراب بسر برد واحتمال نمیداد که مرداس مراجعت کند
معهذا مرداس در وقت معهود بمحبس عود نمود زندانبان گفت مگر خبر
نداری که امیر چه عزیمت کرده است گفت چرا گفت پس چرا باز
امدی گفت پاداش احسانی که تو در باره من کردی جزاء تو ان نیست
که فردا بعقاب عبیدالله گرفتار گردی فردا ان جماعت را چون یکایک گردن
میزدند همینکه نوبت بمرداس رسید زندانبان پیش دوید و در حق او
شفاعت کرد وقصه وی باز نمود عبیدالله درخواست وی بپذیرفت چه وی
پدر رضاعی عبیدالله بود و اینواقعه در سال پنجاه وهشتم هجری اتفاق افتاد و
مرداس پس از استخلاص دیگر جایز ندید که در بصره بماند ناچار با
چهل کس از یار و تبار باهواز گریخت و از انجا هر وقت مال بیت
المال را میگذرانیدند او سوراه میگرفت و سهم مقرر خود واصحابش
بر میداشت و باقی را مسترد میساخت چون عبیدالله را حال وسیرت
او معلوم گردید اسلم بن زرعه کلابی را در سال شصتم هجری با دو هزار
نفر بر سر او فرستاد در موضعی که انجا را اسک میگفتند تلاقی اتفاق افتاد
و مرداس باهمان چهل کس ان دوهزار را بشکست عبیدالله اسلم راملامت
کرده گفت ۞ هزمک اربعون وانت فی الفین ۞ اسلم گفت ۞ لان
تلومنی وانا حی خیر من ان تثنی علی و انا میت ۞ از انوقت باز اسلم
بهر جا که میگذشت کودکان بصره بانگ بروی زدندی که اینک مرداس
در رسید تا انکه نزد عبیدالله شکایت برد و او اهالی بصره را نهی نمود
وایشان ازان طعنه باز ایستادند و یکی از شعراء خوارج در غلبه چهل نفر
بر دوهزار نفر گفته است

۞ االفا مؤمن منکم زعمتم ۞
۞ و یقتلهم باسک اربعونا ۞
۞ کذبتم لیس ذاک کما زعمتم ۞
۞ و لکن الخوارج مؤمنونا ۞

پس ابو بلال مرداس بن ادیة همی بر امارت خوارج و ترویج مذهب و
تصویب عقیدت و تسدید رای ایشان باقی بود تاسال شصت و یکم داخل
شد و عبیدالله عباد بن اخضر تمیمی را در بعضی از شهور اینسال باسه
هزار مرد شمشیر زن بدفع مرداس مامور ساخت وابن اخضر بحیله بر
سر اصحاب مرداس حمله برد وجمله را بکشته سر مرداس را ببصره اورد

(ایران)

درایئسال شصت و یکم حکمران ری و دشتبی عمر بن سعد بن ابی وقاص است سعد پدر عمر ازاجلهٔ صحابهٔ رسول صم واعاظم امراء مسلمین بود کتب خبر وسیر بفتوح وحروب سعد بن ابی وقاص مشحون است وعمر بن الخطاب سعد را در حین احتضار ازمستعدین خلافت حضرت رسول صم ومستحقین امارت مؤمنین قرار داد ۞ وهم علی و عثمان والزبیر و طلحة و سعد و عبدالرحمن ۞

وقتیکه خبر توجه حضرت ابو عبدالله الحسین ع بسمت عراق شایع کشت و مسلم بن عقیل بنیابت ان بزرکوار از اهل کوفه بیعت میکرفت عمر بن سعد از کسانی بود که خبر اضطراب امر عراق را بیزید برنوشتند و چون مسلم بن عقیل را بمجلس عبیدالله اوردند و معلوم او کردید که البته کشته خواهد شد عمر بن سعد را از میان حاضرین وصی خود قرار داد و در باب اداء دین و دفن جسد خویش و عرضه داشتن ماجری بحضور پر نور امام علیه السلام باوی وصیت کرد و او وصایای مسلم را با انکه نهانی فرموده بود فاش ساخت عبیدالله کفت ۞ لا یخونك الأمین ولکن قد یؤتمن الخائن ۞ و در کتب تواریخ واخبار مسطور است که چون عبیدالله بن زیاد بکوفه امد عمر بن سعد را با چهار هزار کس بسمت بلوک دشتبی مأمور ساخت چه خبر اورده بودند که دیلمان بر دشتبی تاخته و بر اهالی انملك چیره شده اند ودرانعصر بلوک دشتبی بر دو قسمت بود یك قسمت آن که بر نود قریه اشتمال داشت از اعمال مملکت ری محسوب میشد وخراج و مالیات انجارا عملداران ری دریافت میکردند و قسمت دیکر که کمتر بود از توابع همدان بشمار میامد قسمت اولی را دشتبی الری میکفتند و قسمت دیکر را دشتبی همدان تا بعد از مدتی طویل انجا بموجبی که در کتب جغرافی اورده اند ضمیمهٔ قزوین شد الغرض عبیدالله برای اخراج دیلم وازعاج ایشان از دشتبی فرمان حکمرانی مملکت ری را باسم عمر بن سعد نوشته بود وعمر منشور مسطور را دریافت نموده بعزیمت دشتبی و ری در حمام اعین که بنام اعین غلام سعد است اردو زده بود که خبر رسیدن حضرت ابوعبدالله سلام الله علیه بعراق بر عبیدالله محقق کردید پس درحال عمر بن سعد را طلب کرد وکفت باید نخست بمقابل حسین بن علی روی انکاه بسمت ری و دشتبی ابن سعد

ازین مأموریت استقبال حضرت ابوعبدالله استعفاء کرد عبیدالله کفت تورامعاف میدارم ولی باید فرمان مارا درباب حکومت ری نیز بمارد نمائی ابن سعد چون این سخن شنید کفت پس امیر امروز مرا مهلت دهد تادرین باب تأملی بسزا نمایم سپس با ناصحان خویش استشاره کرد همه اورا از اقدام بتعرض حسین بن علی ع نهی نمودند و مخصوصا حمزه پسر مغیرة بن شعبه که خواهرزادهٔ ابن سعد بود کفت ۞ انشدك الله یاخالی ان لا تسیر الی الحسین فتأثم وتقطع رحمك فوالله لأن تخرج من دنیاك و مالك و سلطان الأرض لكان لك خیرا من ان تلقی الله تعالی بدم الحسین ۞ ابن سعد رای ایشان بپسندید و کفت فسخ عزیمت کردم و ترك حکومت کفتم انکاه تمام شب را متفکر بود و این اشعار میخواند

۞ اترك ملك الری والری رغبة ۞ ام ارجع مذموما بقتل حسین ۞
۞ وفی قتله النار التی لیس دونها ۞ حجاب وملك الری قرة عینی ۞
۞ یقولون ان الله خالق جنة ۞ ونار و تعذیب و غل یدین ۞
۞ فان صدقوا فیما یقولون اننی ۞ اتوب الی الرحمن من سنتین ۞
۞ وان کذبوا فزنا بدنیا عظیمة ۞ و ما عاقل باع الوجود بدین ۞

شهاب الدین یاقوت حموی کوید انکاه حب دنیا و ریاست بروی غالب امد و مرتکب آن مأموریت کردید ومشهور است که عمر بن سعد بنفرین امام علیه السلام از مملکت ری و محصول آن بچیزی نایل نکردید مکر بلعن دائم وعذاب شدید ۞ ان فی ذلك لذکری لمن كان له قلب اوالقی السمع وهو شهید ۞

و درایئسال شصت و یکم حکمران خراسان و سیستان سلم بن زیاد برادر عبیدالله بود و پیش از ان عباد بن زیاد و عبدالرحمن بن زیاد حکمران ایندو مملکت بودند عباد بخراسان و عبدالرحمن بسیستان درایئسال چون سلم بن زیاد نزد یزید رفت یزید کفت یااباحرب میخواهی تا کار برادرانت عباد و عبد الرحمن را بتو واکذارم سلم کفت هرچه امیر المؤمنین بخواهد پس یزید خراسان و سیستان را بسلم داد و سلم برادرش یزید بن زیاد را بسیستان وحارث بن معویه حارثی را بخراسان نیابت خویش داد و عبیدالله بن زیاد ببرادرش عباد بن زیاد مکتوب نوشت که عمل تورا ببرادرت سلم داده اند باید تو آن مملکت را بکماشتکان او

واگذاری و خود متوجه دار الملك شوی چون این نامه بعباد رسید در ساعت انچه در بیت المال بود بغلامان خویش قسمت نمود و از راه کرمان متوجه عراق شد ودر رکاب سلم جمعی از مشاهیر قبایل واشراف عرب بودند مثل مهلب بن ابی صفره و عبدالله بن حازم وطلحة بن عبدالله خزاعی معروف بطلحة الطلحات که هر سه از امراء اسلام و سرداران مشهور میباشند وقتیکه سلم بخراسان رسید از جیحون عبور کرد و در ماوراء النهر بغزاة مشغول شد و مملکت خوارزم در این یورش بدست مهلب صلحا مفتوح گردید

صاحب تاریخ سیستان گوید چون در اینسال شصت ویکم خبر شهادت حسین بن علی علیهما السلام بسیستان رسید مردم سیستان گفتند یزید نه نیکو طریقتی بر گرفت که با فرزندان رسول صلی الله علیه واله چنین کرد و پاره شورش اندر گرفتند

ودر اینسال شصت ویکم گیل بن گیلان شاه پادشاه مازندران وطبرستان ودیلم وفات نمود تبیین انکه پادشاه مذکور بتعیین سید ظهیر الدین مرعشی صاحب تاریخ مازندران و رویان و طبرستان نسب بسلاطین ساسانی میرسانید و درگیلان حکومت داشت محض استحضار از حالت مازندران و طبرستان لباس خود را تغییر داده در جامهء دهقانان رفت و چند گاوبار کرده بسمت مازندران امد و اندك اندك انجا استقلالی یافت و اوراگاوباره نامیدند و یزدجرد اخرین پادشاه ساسانی حکومت اورا امضاء و تصدیق کرد و گاوباره درتمام بلاد مازندران وگیلان تسلط واستیلاء حاصل نمود و از گیلان تا گرگان قلعه ها بساخت وطرح اباديها بینداخت تادرسال پنجاه از تاریخ یزدجردی که بسال شمسی است مقارن سال شصت ویك هجری درگذشت و دو پسرش دابویه وبادوسپان درگیلان و مازندران حکمران شدند و بادوسبان جد سلاطین استنداریهء مازندرانست که تازمان صفویه احفاد انها در رویان حکومت داشتند و صفویه انهارا منقرض ساختند

ببباید دانست که بعد از ظهور اسلام تادیرگاهی ملوك مازندران از تبعیت وقبول دین مبین اباء داشتند و اول دست اندازی عرب بمازندران در زمان فرخان بن دابویه بود یعنی مصقلة بن هبیرهء شیبانی بطبرستان امد

اما کاری نکرد وحجاج بافرخان درزمان عبدالملك اموی بمدارا میگذرانید در عهد سلیمان بن عبدالملك یزید بن مهلب بمازندران حمله نمود وبا انکه ساری را بگشود باز شکست خورده باخذلان راه خراسان پیش گرفت مورخین مازندران را عقیده اینست که تاانقراض سلطنت بنی امیه عرب چندان تسلطی بمازندران نداشت واین فقره خالی از صحتی نیست امانزد نگارنده مسکوك نقرهء موجوداست که از سکه های اسفهبد خورزاد است دریك طرف ان صورت اسفهبد خورزاد را رسم کرده واسم اورانوشته ودرپهلوی همان صورت اسم سلیمن نگاشته شده وبرطرف دیگر سکه صورت مجمریست که در طرفین ان دو ملك است و بخط پهلوی فقط لفظ (اپ تسرات) و (فرشواد) نوشته واز اینروی معلوم میشود که اگر خلفاء اموی تصرف حقیقی درمازندران نداشته اند حکام مازندران بطور جزیه خراجی بدمشق میفرستاده اند تا دوران خلافت منصور عباسی دررسید و مهدی پسر منصور که حکومت ری داشت بخیال تسخیر مازندران افتاد وچون شرح ان از مانحن فیه خارج است ازنگارش ان بگذشتیم

بلادری درفتوح البلدان گوید طبرستان درخلافت عثمان بن عفان بدست سعید بن عاص اموی بدر عمرو اشدق مفتوح گردید و بقولی حسنین علیهما السلام باسعید همراه بوده اند سردار مذکور بدون حکم خلیفه باینکار مبادرت واقدام کرد و بعضی از بلاد جلگهء مازندران را فتح نمود وقرار خراجی گذاشت یعنی سالی سیصد هزار درهم مقرر نمود که گاهی بسهولت و زمانی بزحمت دریافت میشد درخلافت معویه مصقله بیست هزار قشون بمازندران اورد وتماما کشته شدند و اعراب اینواقعه را ضرب المثل کرده هرکه را میخواستند بگویند ان سفر برنخواهد گشت یا بفلان مطلب نایل نخواهد شد میگفتند وقتی میاید یا بمطلب میرسد که مصقله از طبرستان برگردد

در زمان یزید محمد بن اشعث بن قیس مامور شد که بامرزبانان مازندران صلح کند ومصالحه ظاهری منعقد گردید اما درمراجعت او نقض عهد کردند و پسرش ابوبکررا کشتند و اورا ببدترین وجهی ازمازندران راندند بعد از ان اعراب جراءت داخل شدن بمازندران نداشتند پس یزید بن مهلب پسر خود خالدرا با برادرخویش عیینة بجنگ اسپهبد فرستاد اسپهبد ایشانرا شکست داد ناچار یزید حیان نام غلام مصقله را

که دیلمی نژاد بود برسالت نزد اسفهبد فرستاد واو با اسفهبد کفت من اصلا از جنس تو میباشم وفعلا ایلچی این درکاهم اکرچه تباین عقیده و مذهب مارا از هم جدا و دور دارد اما باقتضاء همجنسی دولتخواه توام و از دولتخواهی چیزی فرو کذار نمینمایم صلاح تودر این است که بامرب ترک خلاف و خصومت نمائی چه بیم است از جانب امیر المؤمنین لشکر کوفه و شام و خراسان باستیصال تو مأمور شوند و تو از عهده انها بر نیائی ومن یزید را راضی بصلح مینمایم خلاصه از اینقدر چندان با اسفهبد سخن کفت که اورا راضی بمصالحه نمود و صلح شد و ازانوقت طبرستان بین السلم والحرب بود که خراج میداد که بخلاف می ایستاد تا در عهد مروان حمار یکباره طغیان کردند و در زمان منصور عباسی ابتداء صلح و ثانیا نقض عهد نمودند تا بحیله این مملکت مفتوح شد و فتح کامل ان در واقع در خلافت معتصم بود که مازیار اسیر شد و اورا در سامره که انوقت پای تخت بود در پهلوی بابک خرمی بدار کشیدند والکاء طبرستان از جلکه و کوهسار بتصرف عبدالله بن طاهر درامد

(کرجستان)

دراینسال شصت و یکم کرجستان را لشکر اسلام فتح کردند توضیح انکه در اواخر عمر معاویة بن ابی سفیان اعراب دستی بکرجستان دراز کرده بودند اما مورخین کرجی فتح کرجستان را از سال شصت و یکم هجری که اوایل خلافت یزید است تاسال شصت و پنج که آغاز خلافت عبدالملک میباشد نوشته وکفته اند درسال ششصد و هشتاد و یک میلادی موافق سال شصت و دویم هجری تمام کرجستان مفتوح عساکر اسلام کردید بسرداری مسلمة بن عبد الملک

(ارمنستان)

در اینسال شصت و یکم درمملکت ارمنستان سلطنت مستقلی نبود چهار و بیست وپنجاه سال میکذشت که ارمن تابع و جزو دولت ایران کردیده پادشاهان عجم از جانب خود ولاة بان ناحیت میفرستادند یا یکی از نجباء و بزرکان ارامنه را بحکومت ان ایالت تعیین میکردند و حال بدین منوال بود تا استیلاء عرب بر عجم پس دران هنکامه هیجده هزار نفر از عساکر اسلام

بسرداری عبدالرحمن بارمنستان تاختند و اینمملکت را ضمیمه متصرفات خود ساختند ودر زمان خلفاء بنی عباس شهر دوین اقامتکاه حکامی بود که خلفاء باتسر زمین روانه مینمودند

شهر دوین درسمت یسار رود ازاد در جنوب ایروان و در مسافت پنجساعت ازان شهر واقع بوده حالا بکلی خراب است ودرجای الشهر بزرگ فقط قریه ایست کوچک موسوم بهمین اسم

شهر دوین را دردات پسر خسرو پادشاه ارمن بنا کرده و بفارسی دوین نامیده شده و دوین بمعنی تپه است چون شهر بر بالای تپه واقع بوده این نام یافته است

شهر دوین در جنکهای ارامنه با یونان خراب شد چون اعراب ارمنستان را تصرف کردند باز انجا اباد و پای تخت ان مملکت کردید

(ترکستان)

بباید دانست که در سوالف ایام ترکستان منقسم بدو قسمت بوده ترکستان شرقی وترکستان غربی اما ترکستان شرقی عبارت از مملکت سیبری و ایالت کولچه و ختا و کاشغر و خوقند بوده و اما سمرقند و بخارا و خوارزم و بادیه های ترکمن نشین را ترکستان غربی کفته اند و همین ترکستان است که در تواریخ مامردم ایران توران نامیده میشود و درمعنی توران مورخین اسلام پیروی خیال مؤبدان فارسی را کرده اند ولی از مسطورات مؤلفین سایر ملل چنین مستفاد میکردد که توران مخفف توری ایرانست و در زمان سلاطین ساسانی ممالک توری ایران را انایران یا انیران مینامیده اند و بتحقیق و تدقیق معلوم شده که هر پادشاهی از پادشاهان ساسانی بر خوانین ترکستان غربی غلبه مینمود در سکه اسم خود را (ملکا ملکا ایران منوچتری انیران) رسم میکرد یعنی پادشاه پادشاهان ایران منوچتی و توران

اما درباب وجه تسمیه قبایل ساکنه ترکستان غربی وشرقی باسم ترک اکرچه مشهور است که چون از اولاد ترک بن یافث بوده اند باین اسم موسوم شده اما مورخین چنین کویند اتراک یکی از طوایف قوم هون (هیاطله) میباشند و ابتداء جمعیت انها تقریبا پانصد خانوار بوده تاتارها که نیز از سلسله هون و طایفه دیر جمعیتی بودند با ترکها جنکیده

انهارا متفرق ساختند اتراك ناچار بکوه التای (الطاغ) یعنی قزل تاغ که معنی ان کوه طلا یا کوه سرخ است پناه بردند و در دامنه یکی از قلل اینکوه یورت گرفتند و چون ان قله مخروطی بود و در یورت اتراك هرکس بان قله نظر میکرد انرا شبیه بکلاه خودی میدید باین مناسبت ترکها ان قله را توراك نامیدند چه در زبان هون کلاه خود را توراك میگویند وسکنه این یورت معروف بقبیله ساکنه دردامنه توراك گردیدند و رفته رفته توراك ترك واسم انطایفه شد و چون تمامی طوایف و اوبماقات ترك ذریه ان پانصد خانوارساکن دردامنه توراك میباشند همه باسم ترك موسوم و ممالك انهارا ترکستان گفته‌اند

ابوالغازی بهادرخان ازخوانین خوارزم که از ال یادگاراست و مصنف تاریخ خوارزم موسوم به اوشال گوید لفظ ترك مشتق از تورکاك است و توركاك در زبان ترك قدیم بمعنی تك قراول میباشد بهرحال طوایف ترك که عبارت از قبایل مغول و جغتائی و قرقیز و تاتار و خزر و صقلاب و قزاق و غیره باشند وقتی سلطنت مستقلی درتمام ترکستان بهم رسانیده زیاده از چهارصدسال ازدریای منجمد شمالی تا بحر خزر را در تحت فرمان خود داشتند ونهایت تهدیدرا بخواقین چین مینمودند بلکه انهارا مقهور ساخته و باسلاطین ساسانی خاصة انوشیروان نیز زد و خورد میکردند وبنا برتقسیم فوق ما وقایع منظوره هر یک ازترکستان شرقی وغربی‌را در تحت عنوان علیحده خواهیم نگاشت

ترکستان شرقی

دراینسال شصت ویکم سیصد هزار قشون چینی بقصد مقابله باتانچومیشو فوخان حکمران وخان ترکستان شرقی حرکت کرد تبیین اینمقال انکه چندی قبل ازتاریخ مذکور خاقان چین لشانغ بجد وکوشش بسیار خوانین ترکستان را مقهور و سلب قدرت وحکومت از انها نمود چنانکه درسال ششصد و شصت و چهارمیلادی که تقریبا مقارن سال چهل و پنج هجری میباشد از سواحل بحرخزر وکناره رود امو مالیات بچین میفرستادند درین اوان سیصد الاچیق از خان زادکان ترك که در داخله دیوار چین با ذلت و مسکنتی تمام بسر میبردند غفلة رایت خود سری برافراشته ازمملکت چین خارج و بسرزمین مغولان وناحیه تاتارستان

داخلشدند قبایل مغول و تاتار وغیره که دران اراضی وسیعه متفرق بودند دور این سیصد الاچیق و خان زادکان را گرفته انهارا ببزرگی پذیرفتند و برای رتق و فتق امور مملکت و مهام سلطنت تانچو میشو فوخان نام را از انمیانه انتخاب و اختیار کردند و او نواده یکی از خوانین معتبر و از خانواده های قدیم ترك بود بعد از انکه تانچو میشو فوخان عنانی برقرار شد اردوئی که عبارت از سیصد هزار سوار باشد در تحت امر و فرمان او قرار گرفت که بادولت چین جنگ کند و قدرت سابقه ترك‌را تجدید و احیاء نماید و این درسال ششصد و هفتاد و نه میلادی بود که با سال شصت هجری مطابق است ودراین سال چنددسته قشون خاقان چین برای دفع طغیان ترکان بترکستان فرستاد وهمه بعداز شکست فاحش بمملکت چین باز گشتند بنا براینمقدمات درسال شصت ویك هجری خاقان چین سیصد هزار نفر سپاهی بمحاربه و دفع تانچو میشو فوخان گسیل ساخت وانها نیز مغلوب سپاه ترك شده هزیمت یافتند وبچین گریختند و درین جنگ برف نیز ترکانرا مدد کرد و خان ترك ناحیه پیچیلی از نواحی چین را بگرفت و قلعه تانکچو نیز بواسطه خیانت کوتوال چینی بتصرف عساکر تانچو در امد کاثوتانك خاقان چین مجددا لشکری بدفع اتراك مامور نمود سردار چینی دانست که قشون ابوابجمعی او مرد میدان ترکان نیستند رائی زد و حیله بکاربرد و ان این بود که سیصد عراده اذوقه همراه داشت در هرعراده زیر بارهای اذوقه یکنفر از دلیران لشکر را پنهان ساخت و عراده هارا طوری حرکت داد که در بین راه تمامی بدست اتراك افتاده باردوی خود بردند چون شب در رسید و هوا بکلی تاریك گردید ان سیصد نفر دلیر ازعراده ها بیرون امده شمشیر کشیدند و دراردوی ترکان افتادند هیاهو بلند شد سردار چینی دانست که وقت کار است عساکر چین را امر بشبیخون نمود هنگامه درگرفت و اردوی تانچو بهم خورد و راه هزیمت وگریز پیش گرفت و سردار چینی فراریانرا تا کوه هیشان که بمعنی قره تاغ است تعاقب نمود ترکان این شکست را از شئامت خان خود دانسته سر اورا بریدند ونزد سردار چین بردند

ترکستان غربی یا ترکستان ایران یا ماوراء النهر

و دراین سال شصت ویکم شاهزاده انوشیروان بن فیروز بن یزدجرد

در ترکستان غربی مقتول شد وشرح اینواقعه وسایر سوانح اینمملکت از قرار ذیل است

پوشیده نباشد که ترکان ترکستان مغربی هم ازهمان قبایل اتراك ترکستان مشرق بوده اند اما هر قدر بتوالی ایام و مرور دهور واعوام خوانین ترکستان شرق ضعیف میشدند ترکانی که در ترکستان ایران واقع بین النهرین تا ساحل شرقی دریای خزر جای داشتند قوت میگرفتند و طوایف بادیه و شهر نشین ایغور نیز گاهی باانها متفق میگردیدند ودر اوائل مائه هفتم عیسوی مقارن ظهور اسلام در مملکت توران سلطنت بسیار معتبری تشکیل یافته بود و سلطان ان خاقان نامیده میشد اما چون ممالک ترکستان مغربی فیمابین ایران وترکستان مشرق که انرا ترکستان چین هم میگویند واقع شده گاهگاه از یکی از دو دولت ایران و چین صدمه بسلطنت توران وارد میامد و بعضی از اوقات مقهوریکی از دولتین مذکورتین میگردید وخراج میداد و بازچون قوت میگرفت براه تمرد میرفت بلکه بر دولت مجاور حمله کرده بغارتگری میپرداخت وباید دانست که پای تخت سلطنت توران شهر اق سو بود بر رود اق سو واقع فیمابین خوقند و کاشغر

درسلطنت انوشیروان مقارن سال پانصدو هفتاد ونه میلادی لشکر ایران قشون توران را مغلوب ساخته خاقان ترك قبول خراج کردو عساکر انوشیروان ازانمملکت مراجعت نمودند اما بعد از فوت انوشیروان ترکان از اداء خراج سر بپیچیده مالیات نمیدادند تا بهرام چوبینه بامر پادشاه ایران لشکر بترکستان کشید و اتراك راگوشمال داده خراج عقب افتاده را بگرفت و بایران امدچون زمان فترت ساسانیان شد یکی ازخواقین ترك موسوم به سوم شیوخان که ظاهرا همان ساوه شاه مورخین عرب و عجم است سیبری را مفتوح و بعد از ان سمرقند را مسخر کرد وببلاد خراسان راند و تاهرات عنان نکشید لکن از انجا که از حسد ورشك خاقان چین ایمن نبود از سمرقند نامه و هدایا بدربار دولت چین ارسال داشت

بعد از قتل خسرو پرویز در سلطنت شیرویه که مورخین چین اسم او را شیلی ضبط کرده اند دیگر دولت عجم را در ماوراء النهر اقتداری نماند بلکه خان توران سفراء نزد شیرویه فرستاده باو تکلیف تبعیت واطاعت خان

نمودند شیرویه سفراء خان را مسموم ساخت وشهرت داد که انها چون ییلاقی بودند با گرمی وخشکی هوای ایران مقاومت ننمودند و قصد شیرویه این بود که خان توران از هوای ایران خائف شود و عزم این مملکت ننماید وشاید که این تدبیر هم مؤثر افتاده باشد اماغدرشیرویه در تواریخ ثبت شدو بدنامی اینعمل برای اوبماند بالجمله از سوانح مزبوره چیزی نگذشت که درمیان قبایل ترکان ترکستان غربی نفاق افتاد و هر ایل بیگی خود را ایلخان خواند وخاقان چین که براینحال واقف بود اتش منافقت و رقابت انها را دامن میزد تا خلاف و اختلاف قوت خوانین را یکباره بضعف مبدل نمود و رؤساء قبایل هریک دم از استقلال زدند وتکیه برسلطنت چین کردند و هرساله خراج بدربار اندولت فرستادندو بااین اختلال باز بجای خود ننشسته در عهد یزدجرد بایران حمله مینمودند لهذا یزدجرد که چینیها او را سیزی مینامند ایلچی و هدیه نزد خاقان فرستاد که بلکه دست تطاول ترکان را از ایران کوتاه کند وکمکی نیزبفرستد که لشکر ایران با وجود ان بتواند عساکر عرب را جواب دهد اما اتراك مغربی سفراء ایران را درحوالی کاشغر بکشتند و هدایارا بغارت ببردند چون اینخبر محقق شد مورخین چین حسب الحکم واقعه را ثبت تواریخ خود کردند و در سال ششصدو چهل و هشت میلادی که تقریبا مطابق سنه بیست و شش هجری میباشد فیما بین ترکان وقشون چین جنگ عظیمی درگرفت و جهت این بود که خوانین هر دو ترکستان با وجود استقلال هروقت میخواستند بتخت خانی جلوس کنند میبایست حتما از دربار دولت چین برای انها طبل و علم فرستاده شود چون از این رسم استنکاف بهمرسانیده میخواستند این عادت را متروك دارند جنگ در گرفت وچینیها غالب امده طوری ترکان را متفرق ساختند که بعد از جنگ نتوانستند دریکجای جمع شوند وهفتصد شهر و قصبه و قریه درنواحی کاشغر و خوقند و اق سو و خجند و حوالی سیحون بتصرف قشون چین درامد و اقتدار خاقان چین بدرجهٔ رسید که درسال سی هجری در تمام ترکستان جز اسم خاقان چین برده نمیشد و نام احدی از خوانین ترك درمیان نبود و درهمان اوان انقلابی درهندوستان روی داد که برای رفع ان علم دولت چین درساحل رود گنگ افراشته شد پس از ان باز ترکان دست وپائی کرده بعضی

ممالک خود را از دست چینیها گرفتند و خانی برای خویش انتخاب کردند در سال سی و هفتم هجری باز قشون چین حمله بر ترکستان مغربی نمود و در ابتداء جنگ سیصد هزار نفر از ترکان را کشتند و درشهر وحوالی فاراب قشلاق نشین شده بلده چاچ (شاش) را نیز مسخر کردند وخان ترکان را اسیر کرده مغلولا بچین بردند وسلطنت ترکستان مغربی را مستأصل ساختند وتمامی ممالک آن را که درماوراء النهر واق سو وکاشغر و خوقند وغیره بود بامر خاقان چین درمیان سرداران چینی قسمت کردند اما باز ترکان دست از کار نکشیده جمع شدند و توشی خان نامی از خان زاده های ترکستان را بخانی برداشته وباخان ختن متفق گردیده بر دولت چین شوریدند خاقان چین بظاهر اعتنائی ننمود وتاجی با طبل و علم که پرچم آن دم گاو بود بشاهزاده انوشیروان بن فیروز ابن یزدجرد که در دربار چین اقامت داشت داد وپنجاه هزار نفر با شاهزاده همراه کرد که ممالک ایران را از عرب مسترد و بشاهزاده مفوض دارند اما این ظاهر مسئله بود در باطن خاقان بسردار لشکر خود حکم نمود که چون بترکستان رسد شاهزاده ایرانی را رها سازد و غفلة بر سر ترکان تازد پس در همین سال شصت و یک هجری بود که قشون چین باانوشیروان شاهزاده ایران از چین بطرف سیحون حرکت کرد خان ترکستان با جمعی از اولاد واقارب خود بدون سلاح اسوده و بیخیال بر بالای تلی که مشرف بر راه عبور قشون چین بود ایستاده تماشا مینمود چون سردار چینی بدامنه آن تل رسید حکم کرد لشکر چین خان ترکستان و همراهان اورا اسیر کردند و سر شاهزاده ایران را نیز بریدند و بچین باز گشتند

در تاریخ هون مسطور است که چون طوایف ترکستان در سال سی و یکم هجری باز خانی برای خود انتخاب کردند و برخی از ممالک خویش را ازتصرف فغفور چین انتزاع نمودند یزدجرد پادشاه ایران بترکستان پناه برد و خاقان ترک بیکی از ترخانها پنجاه هزار سوار داد که با یزدجرد بایران اید و مملکت موروثی اورا از عرب مسترد و باو مفوض دارد و پس ازمستقل ساختن یزدجرد بترکستان مراجعت کند چون قشون توران بایزدجرد از رود سیحون عبور نمود با عساکر منصوره اسلام تلاقی کرد و بعد از جنگ سخت شکست خورده رو بفرار نهاد در اثناء کریز

لشکر ترکستان این شکست را بشئامت یزدجرد نسبت داده قتل اورا از ترخان طلبیدند وترخان اورا بکشت

نگارنده گوید اگرچه اکثر از مورخین قتل یزدجرد را ازحوادث سال سی و یکم هجرت دانسته‌اند اما اینواقعه که نقل از تاریخ هون شد بنظر مستبعد میاید چه پادشاهی که تازه منتخب شود وسلطنت اوهنوز بیکسال نرسیده باشد باوجود دشمنی قوی مثل دولت چین آیا چگونه پنجاه هزار نفر بامداد یزدجرد میتواند داد واینقدر قشون ازمملکت خود بیرون میتواند نمود وهم چه باید کرد باقول مشهور که گفته اند یزدجرد در مرو در خانه آسیابانی کشته شد و راهبی ترسا اورا دفن کرد پس اگر احتمالی ضعیف در صحت اینقول تاریخ هون بدهیم باید بگوئیم ترخان قاتل یزدجرد محض ستر و پنهان کردن بیرحمی و نامردمی خود واقعه خانه آسیابان راشهرت داده و درتاریخ کشته شدن یزدجرد انچه بتحقیق پیوسته درظرف سنوات مابین ششصد و پنجاه ویک میلادی و ششصدو پنجاه وهفت اتفاق افتاده و ترکان بکسی ترخان میگفته اند که درجنگی منتهای شجاعت را بظهور رسانیده باشد و ترخان بمعنی خان زاده‌است و مملکتی را که شخص دلیری میگرفت و بلقب ترخانی نایل میگردید حکومت آنرا باو میدادند و بعد ان فوت او اولاد و نواده اش صاحب و مالک ان مملکت بودند همینقدر در وقت جنگ دارای چنین مملکتی باید فلانقدر سواره و پیاده‌ها لوازمانها در میدان حرب حاضر سازد واین رسم تاصد سال قبل درمملکت عثمانی معمول بود

اما طایفه ایغور که از قبایل ترک بوده وانهارا هونیکار هم میگفته اند و در سوانح سابقه مختصر اشاره بدیشان شد در مائه پنجم میلادی از آسیا باروپا رفتند اینطایفه خود را مجیار میخواندند واعراب انهارا اکلار میگفتند و پس از رفتن بفرنگ مملکت هنگری و مجارستان حالیه را برای محل سکنای خود اختیار کردند و بقدری وحشی بودند که مردم انهارا غول فرض میکردند و در قصص دیو و پری که هم اکنون برای اطفال مینویسند ذکر اگر که بمعنی غول است بسیار میشود و اگر همان مصحف ایغور است واشاره باینطایفه میباشد عطا ملک جوینی درجهان گشا بتقریبی از وجه تسمیه ایغور سخن میکند و میگوید از بزرگان و پیران اینطایفه شنیدم که می گفتند اباء واجداد ما از ساحل رود

ارکن (ارغون) که سرچشمه آن درجبال قراقرم است بترکستان مهاجرت کرده اند پس ممکن است طایفه ارکن رفته رفته ایغور شده باشد باز ازعقاید اینطایفه اینست که پانصد سال بعداز مهاجرت پادشاهی از اینطایفه بیرون آمد موسوم به بکوخان و این همان افراسیاب ترک مشهور است نیز میگویند وقتیکه اغوز خان بن قراخان بن دیب باقوی بن النجه خان بن یافث بن نوح با اقوام خود در منازعه بود و برای اختلاف درعقاید دینی جنگ مینمود جمعی از نزدیکان او باو کمک کردند و برخصم غالب آمد پس بآنها که ممد اوشده بودند لقب ایغوری داد وایغور بمعنی حامی و معاون است وطایفه قبچاق وخلج از قبایل ایغور میباشند درحبیب السیر مسطور است که اغوز خان ترک وقتی که با اعمام وسایر اقرباء درجنگ بود بجمعی که باو همدست بودند ومعاونتش مینمودند ایغور لقب داد چه ایغور درزبان ترک چنانکه درمقدمهٔ ظفرنامه مسطور است بمعنی بهم پیوستن وبا یکدیگر عهد بستن است پس ایاغره بناء بر این وجه بمعنی حلفاء است و بناء بر وجه سابق بمعنی انصار

(خوارزم)

ودراینسال شصت و یکم مملکت خوارزم بدست لشکر اسلام مفتوح شد و اول دخول عساکر اسلامیه باین خطه درسال هفتم خلافت عثمان بن عفان مقارن سنه احدی و ثلثین هجری اتفاق افتاد اما کاری از پیش نرفت واینمملکت مفتوح نگردید ومسلمین کوس رحیل زده مراجعت کردند تفصیل این اجمال آنکه عبدالله بن عامر بن کریز بعد از آنکه بر هرات مستولی شد ماهویه بن آزرمهر که مرزبان مرو بود کس بنزد وی فرستاد و امان طلبید وبر مبلغ دوهزار درهم نقد صلح کرد واهل مرو ملتزم شدند که هرساله سیصد هزار درهم به بیت المال برسانند و بعد از فتح هرات صلحا وفتح مرو سلما عبدالله بن عامر احنف بن قیس را بالشکری عظیم بجانب طخارستان فرستاد وتاجرجان وطالقان وفاریاب را فتح کرد ومتوجه بلخ گردید وبا مردم بلخ مصالحه نمود که چهارصد هزار درهم نقد بدهند وهرساله مبلغ صد هزار درم ومقداری معین از غله تسلیم مسلمانان کنند آنگاه ازبلخ برسر خوارزم سوق عسکر کرد و مدتی بمحاصره خوارزم مشغول بود اما فتح میسر نمیشد وکار بر مردم تنگ گردید وعیش

ایشان منغص گشت احنف بن قیس چون حال بدین منوال دید با اعیان لشکر خویش بمشاوره نشست حصین بن المنذر که یکی از امراء بود گفت عمرو بن معد یکرب شعری گفته است که تکلیف چنین وقتی را از مضمون آن میتوان دانست و آن بیت اینست

اذا لم تستطع امرا فدعه — وجاوزه الی ما تستطیع

(یعنی چون کاری را نتوانی پیش برد آنرا بگذار و کاری که میتوانی پیش برد پیش بگیر) و سرداران دیگر نیز رای حصین بن المنذر را پسندیدند و از دور خوارزم برخاستند و راه بلخ پیش گرفتند و در اینسال که سی و یکم هجرت بود فتح خوارزم رخ ننمود وتا سی سال دیگر از بلاد کفر و دیار حرب بقلم میآمد دراینسال که سنهٔ شصت و یک هجری بود و یزید بجای معاویه خلافت مینمود پسر عم ظاهری خود سلم بن زیاد برادر عبیدالله را چنانکه اشارت شد بایالت خراسان وسیستان برقرار ساخت و پیش ازایالت سلم برادرش عباد بن زیاد در سیستان مشغول محاربه بود عبیدالله بن زیاد از بصره که مستقر حکمرانی اوست مکتوبی بعباد بن زیاد نوشت که یزید قلمرو وسرحد ترا ببرادرت سلم داده باید ولایت را بگماشتگان سلم تسلیم کنی عباد حسب المقرر مراجعت کرد وسلم بن زیاد قبل از حرکت خود برادرش یزید بن زیاد را بسیستان و حارث بن معویهٔ حارثی را بخراسان فرستاد وخود باششهزار سوار گزیده از وجوه عرب بعد از ایشان بمملکت خراسان درآمد و قبل ازایالت سلم بن زیاد درحدود ممالک شرقیه رسم امراء اسلام بخراسان آن بود که درتابستان از آب آمویه میگذشتند و باملوک خراسان جنگ میکردند وچون زمستان میرسید مرو شاهیجان را قشلاق میساختند ومدت سورت سرمای اینفصل را در انخطه بسر میبردند و امراء وملوک خراسان در مملکت خوارزم جمع میشدند ودر باب مدافعهٔ مسلمین بایکدیگر عهد می بستند وباایشان جنگ درمی پیوستند اما چون سلم بن زیاد بالشکر جرار بخراسان آمد این رسم برانداخت و درحال متوجه آنجا شد که ملوک و امراء خراسان باهم اجتماع کرده بودند ومشاورة ومعاهدة مینمودند ودرمیان ایشان محاربات عظیم واقع شد وقتیکه فصل زمستان در رسید امراء وملوک خراسان گمان کردند که لشکر اسلام در رکاب سلم برسم معتاد بمرو خواهند بازگردید اما لشکر سلم اصلا ازجای خود حرکت نکرد و درهمین سورت زمستان

بسبب اشتغال وریزید و مهلب بن ابی صفره را باششی هزار کس تعیین
کرد که درین زمستان دست از اهل خراسان بر ندارد و تا بالکلیة خاطر
از جانب ایشان مطمئن نسازد باز نکردد پس مهلب امرا⁴ خراسان را
در حوالی خوارزم محاصره کرد و کار بر ایشان چنان تنک کرفت که
ایشان از روی عجز تمام طالب صلح نمودند و مهلب بمبلغ بیست وپنجهزار
دینار با ایشان عقد مصالحه بست ملوك و امرا⁴ خراسان چون اینمبلغرا
زر نقد تسلیم نمیتوانستند کرد شرط نمودند که در وجه مال المصالحه
متاع وضیاع بدهند وچون صلح بر قرار شد مهلب هر چیز را بنصف بها
ازایشان کرفت ومخصوصا نوشته‌اند این بیست وپنجهزار دینار درست پنجاه
هزار دینار برای خراسائیها تمام شد و از اینجهت مهلب بن ابی صفره
در نزد سلم بن زیاد کمال عزت وتقرب را بهمرسانید پس سلم بن زیاد
از کالا وامتعه⁴ ملوك خراسان و مرزبانان انسامان انچه پسندید و بنظر
اوخوش امد برای خود نکاه داشت و باقی را برای یزید بن معاویة بن ابی سفیان
روانه ساخت و بعد از اینوقایع لشکر اسلام بسمت سمرقند درحرکت
امد وزن سلم بن زیاد که دختر عبد الله بن عثمان بن ابی العاص ثقفی بود
در این یورش باشوی خویش همراه میبود و در رکاب سلم از اب اموییه
عبور کرد و او اول عربیه ایست که از جیحون بکذشت و چون بسغد
سمرقند رسیدند سلم را ازاین زن پسری بوجود امد که نام او راسغدی نهادند

(افغانستان)

و دراینسال شصت ویکم مقدمة الجیش عساکر اسلام که افاغنه را تعاقب
مینمود از کابل به ملتان راندند ولی درانجا ثبات نکرده اسیر بسیار بکرفتند
وغنایم بیشمار بچنک اورده بکابل مراجعت نمودند
افاغنه که پهتانه نامیده میشدند وهندوها انهارا باتان میکفتند الوقت
اتش پرست بودند وبزبان پشتو که مخصوص باینطایفه بود تکلم مینمودند
وابتدا⁴ ظهور اسلام در اینمملکت از سال چهل و چهار هجری است
و از سمت ایران لشکر اسلام باین نواحی ورود کرده انها را بمسلمانی
دلیل کردیده اند
هم دراینسال شصت و یکم عده⁴ از افاغنه بطرف پنجاب حرکت نمودند
و راجه⁴ لاهور باانها صلح کرد و متقبل شد که مبلغی بانها کارسازی کند
تا از پنجاب پیشتر نروند

(هندوستان)

و دراینسال شصت و یکم سلطنت هندوستان با خانواده کیلی تی بود
تبیین انکه دران اوان چینیها مملکت هندوستان را تین چو یا چین تو
مینامیدند یعنی مملکت برهمن وکلیه هندوستان را منقسم بپنج قسمت
دانسته‌اند اول قسمت مرکزی که متصل بدریای هند ومنتهی بدماغه
کمرن یعنی کوه نور میشد و ایالت ملیبار و سایر سواحل را حاوی بود
ثانی قسمت شمالی واقع در دامنه⁴ کوه فاصل مابین تبت و هندوستان
ثالث قسمت شرقی که مملکت کرومانديل و محدود بدریا میبود و
اینمملکت بسمت شرقی هند امتداد یافته وقسمت جنوبی خلیج بنکاله را
احاطه کرده وشهر مدرس در اینمحوطه واقع است رابع هندوستان غربی
که محدود بایران و عبارت از افغانستان بوده خامس اکره و
بنارس وغیره ونیمز چینیها مملکت جیپور را موکیا تو و شهر جیپور
را که در ساحل رود کنک واقع است چاپو هولو چنک مینامیدند وهم
انها کویند هولومی‌تن تونامی از خانواده⁴ کیلی‌تی که در مملکت موکیاتو
چند سال سلطنت داشتند در سال ششصدو چهل و دو میلادی مطابق
سنه بیست و دو هجری لشکر بسایر ممالك هندوستان کشیده همه را
در تحت تصرف خود دراورد و خویش را مهواد یعنی مهاراج نامید و مهاراج
بزرك پادشاهان را کویند و این پادشاه و اولاد و نواده او مدتی سلطنت
میکردند و تا سرحد ایران در تحت حکم ایشان بود و باید دانست که بعضی
ازمورخین چین ممالك هندوستان را من حیث المجموع مهاچینتان نامیده‌اند
یعنی ممالك پادشاه بزرك

(سند)

ودر اینسال شصت و یکم سردار ثغر سند منذر بن جارود بن بشر عبدی
پدر زن عبیدالله بن زیاد بن سمیه بود و در نزد عبیدالله حظوتی کامل و
تقربی وافر داشت و امارت جنك این دهنه از حدود ممالك حربیه بعد از
سنان بن سلمة بن محبق الهذلی بر منذر بن جارود قرار کرفت چنانکه
علی کوفی در تاریخ فتوح سند تصریح کرده است و امارت سنان بن سلمه
بعد از راشد بن عمرو جدیدی از قبیله⁴ ازد بود مورخ مذکور چنین

میکارد که راشد بن عمرو مردی شریف بود و همتی بزرگ داشت معویة بن ابی سفیان در خلافت خویش او را پیش خواند و بر تخت نشاند و تا دیری باوی مشاوره کرد انگاه بزرگان را گفت که راشد مردیست شریف او را مطاوعت کنید و در حروب و مغازی وی را تنها نگذارید و راشد را بسمت سند فرستاد و چون راشد بمکران رسید با بزرگان و اعیان عرب نزد سنان بن سلمه رفتند واو بر حسب وصیت امیر سابق این ثغر عبدالله بن سوار عبدی که کشته شده بود ریاست لشکر و حراست سرحد میکرد راشد بن عمرو سنان بن سلمه را مردی قوی رای و کامل عیار دید و گفت بخدا که سنان مردی است بزرگ وسرداری سترگ سزاوار مهتری وشایان لشکرکشی و معاویه سنان را مقرر داشته بود که بر سر راه بوده باشد و از احوال سند و هند پیوسته اعلام کند باری چون راشد وسنان رازها بگفتند و احوال سند بتقریر سنان بر راشد معلوم گردید بمحل مأموریت خود حرکت کرد و چون بناحیت سند رسید و مال کوهپایه تحصیل نمود بقیقان رفت و مال گذشته و حال دریافت کرد و غنایم و برده بسیار بچنگ اورد و پس از یکسال از انجا باز گشت و از راه سیستان روان شد وقتیکه بکوه مید رسید از مردم انکوه قریب پنجاه هزار مرد بروی حمله اوردند و از نماز بامداد تا نماز دیگر جنگ برپا بود تاراشد کشته شد و دیگر باره ولایت بسنان بن سلمه مستحکم گردید و این سنان چنانکه سابقا اشارت شد بجای عبدالله بن سوار عبدی بعد ازمقتول شدن وی امارت این حدود داشت و عبدالله بن سوار عبدی را عبدالله بن عامر درزمان معاویة بن ابی سفیان از جانب خود امیر جنگ این سرحد ساخته بود و بروایتی خود معاویه بن ابی سفیان از جانب خویش ابن سوار را بر سر سند و هند فرستاد و اوقیقان را فتح کرد واهل سند را بشکست و با غنایم بسیار که از انجمله اسبهای کیکانی بود بشام رفت و زمانی نزد معاویه بماند و دیگر باره مأمور حرب اینحدود و سنور گردید و درهمین دفعه ثانی ترکان اورا کشتند وسنان بن سلمه که بزبان سردار مقتول مذکور نامزد حفظ این سرحد و حرب این ثغر شده بود مردم را نگهداری نمود تا راشد ابن عمرو جدیدی در رسید و بعد از کشته شدن او سنان مستقلا در خاک سند مشغول محاربات و فتوح گردید و بروایت امام ابوالعباس احمد

ابن یحیی بن جابر بلاذری تا دوسال سنان درمملکت سند مقیم بود تا بغدر مقتول گردید و پس از قتل سنان ولایت بمنذر بن جارود بن بشر عبدی که در اینسال شصت ویکم بسرحدداری سند و سرعسکری محاربین ثغر هند رسید حوالت افتاد وامارت او از جانب دامادش عبیدالله بن زیاد بود در چچ نامه مسطور است که چون در تاریخ سنة احدی وستین منذر تشریف امارت پوشید و روان شد جامهٔ او در چوب بالاو بخت و بدرید عبیدالله بن زیاد غمگین شد وگفت حال منذر نیکو نیست او را وداع کرد و باز گشت و بکر بست وگفت منذر از این سفر باز نگردد وهلاک شود عبدالعزیز بن زیاد گفت که مال تلف میشود وکسی را زحمت نمیرسد عبیدالله گفت منذر بن جارود بن بشر را فرستادم که هیچکس در محاربت و شجاعت باوی مقابل نتواند بود و اگر بختش یاری کند البته با حصول غرض و نیل مقصد معاودت مینماید بلاذری گوید چون منذر که او را بکنیت ابو الاشعث میگفتند بمملکت دشمن رسید در ثغر هند بجنگ ایستاد و از بوقان وقیقان غنایم و الجهٔ بسیار بچنگ مسلمین امد و منذر سرایای اسلام را از هر جانب بر بلاد سند منتشر ساخت وقصدار را مفتوح نمود اگرچه انجا را سنان گشوده بوده ولی ثانیا ارتداد جسته انتقاض ورزیده بودند ومنذر خود درهمان قصدار رنجور شد و جان بحق تسلیم کرد و پسرش حکم بن منذر بکرمان بود عبیدالله او را بخواند و سیصد هزار درهم بوی بخشید وحدود هند وممالک مفتوحه سندرا وحروب ومغازی ان مملکت واقلیم را همانطور که باپدرش منذر بود باوی تفویض نمود و تشریف پوشانید و حکم مردی دلاور وشجاع بود و تاچندی در اینکار برقرار ماند ابن اثیر جزری نیز بفوت منذر بن جارود عبدی درهمین سال شصت و یکم هجری تصریح نموده است و یکی ازشعراءٔ درفوت منذر مذکور بقصدار گفته است

> ٭ لله قصدار واعنا بها ٭ ای فتی دنیا اجنت و دین ٭
>
> ٭ حل بقصدار فاضحی بها ٭ فی القبر لم یقفل مع القافلین ٭

(چین)

و در اینسال شصت و یکم کاثوتانغ نامی از سلسلهٔ تانغ بخاقانی وسلطنت مملکت چین برقرار بوده است توضیح انکه در مائه هفتم میلادی خانوادهٔ

تانغ در چین سلطنت داشته و سر سلسله انها لشانغ بوده و این همان
خاقانی است که دست تغلب و تطاول ترکان را از چین کوتاه کرد
و در سال ششصد و هیجده میلادی تمام خطه چین اورا مصفی و مخصوص
گردید و اولاد و نواده او سیصد سال در کمال اقتدار واستقلال در اینمملکت
حکمرانی نمودند و بعضی حالات که فیمابین خواقین چین و خوانین ترک
در اینسنین رفته در ذیل ترکستان شرح داده شد
و در اینسال شصت و یک یکی از شاهزادههای ایران موسوم بفیروز بن
یزدجرد در چین وفات یافت خلاصه تفصیل انکه بعد از استیلاء عرب بر
عجم چون شاهزادکان و صدرابهای ایران که در مازندران وممالک مجاوره
ترکستان حکومت داشتند دانستند که تاب مقاومت عساکر اسلام را ندارند
هر یک بطرفی گریختند از جمله شاهزاده فیروز نام پسر یزدجرد بود که
بترکستان فرار نمود و بدلالت نایب السلطنه خاقان که حکومت ختن
داشت بدربار دولت چین رفته بخاقان ملتجی شد و خاقان چین او را
بمنصب سرداری قراول خاصه برقرار کرد و این شاهزاده میخواست
خاقان باو لشکری بدهد واو برای استرداد ممالک موروثه خود بسمت ایران
حرکت کند اما دربار دولت چین مماطله در اسعاف مطلوب او نمود تا
دراین سال شصت ویکم امیداو بیاس مبدل گردید و زندگانی را بدرود گفت

(ژاپن)

و در اینسال شصت ویکم پادشاه مملکت ژاپن که تیموتیپو نام داشت واو را
چهلم پادشاه این سرزمین میدانستند مقر سلطنت خود را تغییر داده شهر
کیومی باره را پای تخت ژاپن قرار داد و هم در اینسال اول معدن نقره
در مملکت ژاپن در جزیره اتسو سیما پیدا شد وسنگ معدن نقره را
که بدست اورده بودند بپادشاه پیشکش کردند مع ذلک هر چه مسکوک
نقره در ژاپن بود جمع شد و پول مس رواج گرفت و هم در اینسال اول
رصد خانه مملکت ژاپن را بنیاد نهادند و در این سال وزارت جنگ در
ایندولت برقرار شد و پادشاه اهالی را از روی بضاعت سه فرقه کرد اعلی
واوسط وادنی و فرمان در تعیین تکالیف حکام ولایات وترقی در مناصب نظامی
صادر شد و مقرر گردید شاهزادکان خانواده سلطنت و اعیان مملکت
مجلسی منعقد نمایند ودران قوانین سالفه را جرح و تعدیل کنند

و پادشاه دو نفر از اعمام خود را که شاهزاده کاوا سیما و شاهزاده او ساکاپ
نام داشتند مثال داد که تاریخ قدیم ژاپن را مدون سازند و نیز قرار دادند
که البسه هر طبقه از مردم چه رنگ باشد واهالی ژاپن که تا انوقت
موهای سر خود را بحالت طبیعی رها میکردند مقرر شد انموها را شانه کرده
بطرف بالا قرار دهند هم دراین سال حکم شد رسم تعظیم و سجده کردن بپادشاه
که تا انزمان در کار بود متروک باشد و مردم در جای خود بیحرکت بایستند
والقاب معموله از قبیل شمشیر دولت وسپر شهریار ودلاور سلطنت واسب
خاصه پادشاه ومعاون سلطان ودست راست یا چشم چپ مملکت وچراغ کشور
و روشنائی لشکر وکلید ملک وغیره که زیاد شده بود منسوخ باشد وشماره
این القاب را کلیة بچهل و هشت محدود ساختند نیز در اینسال طبل و
علم خاص پادشاه شد وحال انکه تا انوقت همه رؤساء قبایل طبل وعلم داشتند
هم در اینسال حکم شد در تمامی بلاد وقصبات وقری که از صد خانوار سکنه
بیشتر دارد مامور دیوان اقامت نماید و وقایع واقعه در انجا را روز بروز
برای پای تخت بنویسد بعلاوه حدود اراضی ومزارع را معلوم نماید
هم در این سال اهالی مملکت کره تابع
سلطنت ژاپن شدند وازاداء مالیات
ده ساله معاف گردیدند
و فرمان صادر شد
که از اهالی کره
هرگز بیکاری
طلب ننمایند

کلیه وقایعی که در سال شصت ویکم هجری در افریقا واقع شده

(افریقیه)

پوشیده نباشد که علماء جغرافی عرب پیش از اینها مصر را جزو افریقیه نمیدانستند و انرا همه جا بعنوانی جداگانه ذکر میکردند و از طرابلس غرب باینطرف را افریقیه یا مغرب مینامیدند و ما نیز چون اخبار آن اوان را مینویسیم بهمان سیاق افریقیه را در تحت عنوانی علیحده ومصر را در ذیل عنوانی دیگر مینگاریم بنابر این گوئیم

دراینسال شصت ویکم حکمرانی وایالت افریقیه بمسلمة بن مخلد انصاری تعلق داشت ومعاویة بن ابی سفیان این ایالت را باو مفوض نمود واو غلام خود ابوالمهاجر را نیابت خویش داد و امر غزاة وخراج بدست ابوالمهاجر متمشی میگردید و بباید دانست که در سال پنجاه هجری معاویه بن ابی سفیان عقبة ابن نافع فهری را بفتح افریقیه مامور کرد واو بیزاسن را که تونس حالیه باشد مسخر نمود و بسیاری از عیسویان را بکشت وهشتاد هزار اسیر بمصر فرستاد و شهر قیروان را درهمانسال بنا کرد و مورخین یونان ابتدای بنای اینشهر را در روز بیست و هشتم ماه ژانویه سال ششصدو هفتاد میلادی ضبط کرده اند واین همانسال پنجاه هجری میباشد

وشهر قیروان بعد از پنجسال تمام شد مغاربه میگویند معاویه بن ابی سفیان درسال پنجاه از هجرت معاویه بن حدیج سکونی را که درمصر و مغرب حکمرانی داشت فقط از مغرب معزول ساخت وانجارا بعقبة بن نافع فهری داد وعقبه از عهد عمرو بن العاص برقه و زویله را فتح کرده بود و مجاهدات وفتوح وی دران حدود اشتهار داشت و در برقه و زویله می نشست درسال پنجاه هجری که بجای معاویه بن حدیج حکمران افریقیه شد باده هزار نفر مسلم مجاهد وارد اینمملکت گردید ومسلمین بربر هم باو ملحق گردیدند و اردوئی عظیم واستعدادی خطیر بهمرسانید لاجرم براهالی افریقیه شمشیر کشید و جنگها کرد و شهر قیروان رابقصد ساخلو بودن بنیاد نهاد وجامعی درانجا ایجاد نمود و دیگران نیز مسجدها ساختند وقیروان درمغرب زمین جای اقامت اردو ومعسکر لشکر اسلام شد همانطور که کوفه درسمت مشرق اینحالت را داشت و از اینوقت کار مسلمین در مغرب پایدار گردید و عقبه تا سال پنجاه و پنج که قیروان تمام شد دران مملکت بود انگاه معویه اورامعزول و مسلمة بن مخلد انصاری را منصوب ساخت ومسلمه ابوالمهاجر را بجای خود بر افریقیه گماشت و بقیروان فرستاد و او تااینسال که شصت و یکم هجری بود در اینمملکت حکومت مینمود و در سال شصت و دویم دیگر باره عقبة بن نافع از جانب یزید بحکمرانی افریقیه رفت مورخین مشرق اینواقعه راطور دیگر نوشته اند ولی چون اهل مغرب باخبار واحوال اقلیم خود داناترند تو ترتیب ایشانرا نگاشتیم ومقصود اینست که معین کنیم درسال شصت ویک حکمران افریقیه که بوده وفریقین هردو ابوالمهاجر را نوشته اند که بنیابت مسلمة بن مخلد انصاری حکومت مینموده است مورخین فرنگ مینویسند چون شهر قیروان تمام شد مسلمة بن مخلد که از جانب معویه حکمران مصر بود وبلاد مفتوحه در افریقیه راجزو وضمیمه قلمرو او کرده بودند عقبه را از حکمرانی افریقیه معزول وغلام خود ابوالمهاجر را بجای او نصب نمود و ابوالمهاجر شهر دیگر بساخت و سکنه قیروان را کوچانیده در انشهر جای داد بعد از فوت معویه درماه رجب سال شصتم هجری مطابق هفتم اوریل ششصدو هشتاد میلادی عقبة بن نافع از جانب یزید مجددا بحکمرانی افریقیه برقرار شد و ابوالمهاجر را مغلول و محبوس نمود و در سال شصت و یک هجری مساکن عقبه را

با قشون قسطنطین معروف به «دوکونات» در حوالی شهر ملیک یا ملیش واقع در مملکت نومیدی که الجزایر باشد جنگ سختی کردند و آنقسمت افریقیه تماماً از متصرفات امپراطور قسطنطین بود لشکر عقبه بدون اینکه شهر الجزایر را مفتوح سازد بطرف زاب رفت که ایالات بسکره و قسطنطینه الجزایر را مسخر نماید و بعد از تسخیر آن ایالات بسمت طنجه راند ژولین نامی که اعراب اورا الیاس میگویند و کوتوال قلعهٔ طنجه بود تمکین نمود هدایا داد و قبول خراج کرد و بعقبه گفت طرف مغرب طنجه مردمانی وحشی هستند که دیانت و قانونی ندارند عقبه از کوه اطلس عبور نمود و خلقی دید جنگی و مسلح پای تخت آنهارا که خود تار و رات و اعراب سوس میگفتند بگرفت وغنایم زیاد بدست آورد و مخصوصا از نسوان آنها که در نهایت صباحت بودند و در افریقیه بحسن و جمال نظیر نداشتند اسیر بسیار بگرفت و بمصر و شام فرستاد گویند در بازار شام یا مصر یکی از آن زنهارا بهزار دینار طلا که معادل هزار و چهارصد تومان باشد ابتیاع کردند خلاصه بعد از این فتوحات عقبة بن نافع کنار دریا آمده اسب خود را در میان آب راند و شمشیر خویش را ازنیام بیرون آورد و سر باسمان کرده گفت خدایا اگر این سد سدید در میانه نبود دین پیغمبر تورا بآنطرف آب برده رواج میدادم مورخین فرنگ و نویسنده های یهود مینویسند در اینسال شصت و یک هجری سفاین اعراب بسواحل اسپانیا رفته شکست فاحشی خوردند و در ذیل اسپانیا آنواقعه مسطور شد خلاصه عقبة بن نافع بعد از فتح و غلبه از همان راهی که رفته بود مراجعت نموده بقیروان آمد و متصرفات او کلا در خط ایاب و ذهاب میبود و همه جا اهالی را که دیانت نصاری داشتند بدین اسلام داخل میکرد اما در سواحل و در داخلهٔ افریقیه هنوز قلاع و بلاد بسیاری عساکر امپراطور در تحت تصرف داشتند و اگرچه عساکر اسلام و عقبه را در آنها استیلاء و تسلطی حاصل نشده بود لکن خوفی شدید و هراسی عظیم داشتند عقبه بعد از ورود بقیروان از فرط غرور عساکر خود را متفرق ساخت و بسمت مصر معاودت داد و زیاده از پنجهزار نفر باخود نگاه نداشت قشون امپراطور که در قلاع و حصون حصینه بودند خواستند حمله بقیروان برند و تاختی بر سر عساکر اسلام آورند اما سرداری قابل و سرکردهٔ پر دل نداشتند لهذا بیکی از رؤساء طوایف بومی که کثیرنیاس نام داشت متوسل شدند

بعضی اسم این رئیس را کسیله و برخی کسیلا نوشته اند ولی بموجب ضبط مورخین یونانی و رومی موسوم بهمان کثیرنیاس بوده و بنا بر مسطورات مصنفین عرب و یونان و روم کثیرنیاس ابتداء در دین اسلام داخل شد اما توقعی که از مسلمین در این تغییر دین داشت بعمل نیامد و مأیوس شد لهذا براه ارتداد رفته مجددا نصرانی گردید و درخواست قشون امپراطور را قبول کرده ریاست و سرداری آنهارا متقبل گردید و با صد هزار نفر لشکر یونانی و رومی و بربری بطرف قیروان حرکت کرد عقبه آنوقت دانست که متفرق ساختن قشون کاری خبط بوده بحض چاره جوئی و مشاوره ابوالمهاجر غلام مسلمة بن مخلد را ازحبس بیرون آورده سانحه را باو باز نمود بلکه اورا مرخص کرد تا از قیروان بیرون رفته ببلاد اسلامی شتابد و کمکی برای اهالی قیروان آورد ابوالمهاجر گفت من با خدای خود عهد کرده بودم درجائی که تو باشی نمانم و زندگانی ننمایم ولی عهد نکرده بودم که باتو در یکجا نمیرم امروز وجود یکنفر مرد شمشیرزن برای تو بهتر از صدهزار نفر است در روز دیگر آیا در چنین روزی ترا چگونه تنها گذارم هرگز نخواهم رفت والبته باتو خواهم ماند تا باتفاق بسعادت شهادت فایز گردیم بالجمله فریقین تلاقی کردند عقبه و ابوالمهاجر غلاف شمشیرهای خود را شکستند و سایر مسلمین هم تقلید آنها نمودند و بجهاد پرداختند و تمام لشکر عقبه که پنجهزار نفر بودند کشته شدند و عقبه و ابو المهاجر نیز مقتول گشتند و قشون امپراطور وارد قیروان گردید و آنجا را بحیطهٔ تصرف درآورد اما بعد از چند وقت مسلمین باز افریقیه را فتح کرده تلافی مافات نمودند

(مصر)

در اینسال شصت و یکم والی مملکت مصر مسلمة بن مخلد بود که ایالت مغرب را نیز داشت و او نخستین کسی است از امراء مسلمین که مصر و مغرب را معا در تحت تصرف او دادند مولی جلال الدین عبدالرحمن ابن ابی بکر سیوطی میگوید مسلمة بن مخلد و معوية بن حدیج دو رئیس عثمانیهٔ مملکت مصر بودند معاویة بن ابی سفیان بایشان مکتوب فرستاد که من عنقریب لشکری باستظهار شما بمصر میفرستم که آنجا را از دست محمد بن ابی بکر بگیرید و محمد از جانب امیر المؤمنین علی علیه السلام

والی بود و مسلمة بن مخلد و معویة بن حدیج دعوت اورا اجابت نمودند پس
معویة عمرو بن العاص را با ششهزار کس بدیار مصر فرستاد و عثمانیه
که ده هزار نفر بودند با ایشان در پیوستند و عمرو و محمد پیغام داد که
تنح عنی بدمك فانی لا احب ان یصیبك منی ظفر ❊ محمد در جواب
❊ درشتی کرد و با دو هزار مصری سوار شد مردم شام پیش امدند و دور
اورا چون نکین بکرفتند مصر یها محمد را تنها کذاشتند و او بدست
دشمن افتاد و معاویة بن حدیج نخست اورا کردن زد انکاه جسد اورا
در میان مردار حماری نهاده بسوخت معاویه ایالت مصر را بعمرو بن العاص
مسلم داشت و چون او در سال چهل وسیم بقول مشهور بمرد و درجبل مقطم
در محلی که نزدیک معبر مردم بسوی حجاز بود مدفون کردید معویه انملك
را بپسرش عبدالله بن عمرو بن العاص تفویض نمود واو بقول واقدی تادوسال عامل
معویه بود بر قطر مصری و بقول غیر واقدی تا چند ماه بهرتقدیر معویه
اورا معزول و برادرش عتبة بن ابی سفیان را اولا وعقبة بن عامر را ثانیا
منصوب ساخت وعقبه تاسال چهل وهفتم برقرار بود انکاه معاویه اورا نیز
معزول نمود و معاویة بن حدیج را منصوب ساخت وابن حدیج تاسال پنجاهم
هجری حکومت داشت بعد معزول شد ومعاویه مسلمه را نصب نمود ومصر
را ضمیمه مغرب کرده هر دو مملکت را بمسلمه داد ومسلمه تاسال پنجاه
و نهم امیر مصر و مغرب بود پس معاویة بن ابی سفیان خواهر زاده اش
عبدالرحمن بن عبدالله بن عثمان بن ربیعه ثقفی را که بابن ام الحکم
مشهور میباشد و اهل کوفه اورا که والی ایشان بود نظر بسوء سیرتی
که داشت از کوفه اخراج کرده بودند بمملکت مصر فرستاد که بجای
مسلمة بن مخلد امارت مصر نماید همینکه ابن ام الحکم نزدیک مصر رسید
معاویة بن حدیج اورا در دو منزلی استقبال کرد و کفت از همین مکان
بجانب خال خود معاویة بن ابی سفیان باز کرد بجان خودم که انرفتار
کوفه تو نزد ما پیش نمیرود عبد الرحمن مراجعت کرد و بر مسلمة بن
مخلد کماکان ایالت مصر برقرار ماند و تا سال شصت و دو از هجرت والی
قطر مصری بود و در شصت و دو که خلافت بیزید تعلق داشت مسلمه
در کذشت و یزید سعید بن یزید بن علقمه ازدی را بجای مسلمة بن مخلد
بکشور مصر بر کماشت پس در سال شصت و یکم هجری که موضوع
این تالیف است حکمران دیار مصریه و فرمان کذار ان اقلیم معظم
چنانکه در عنوان نکاشته شد مسلمة بن مخلد بوده است

کلیه وقایعی که در سال شصت و یکم هجری
در ممالک اروپا واقع شده

(انکلیس)

دراین سال شصت و یکم هجری شاعر مشهور انکلیس معروف به سیدموند
در کذشت و این شاعر در دیوان خود از خلقت وایجاد کفتکو مینماید وهم
اکنون نسخ عدیده از دیوان او بدست است
اما وضع مملکت انکلیس وحکمرانی ان در ان اوان از قراریست که نکاشته
میشود پوشیده نباشد که جزیره انکلندرا که لندن پای تخت حالیه
انکلیس در انست و بالنسبه مملکت جنوبی محسوب میشود از انجهة باین
اسم موسوم ساخته اند که محل سکنای طایفه انکل میباشد ومعنی تحت
اللفظی انکلند اراضی انکل نشین است و ایرلند بمعنی چمن زار سبز و
اسکتلند یعنی ناحیه اسکت نشین واین سه مملکت ممالک اصلی انکلیس
است و در مائه هفتم عیسوی طوایف ساکسون که از قبایل ژرمن بودند
در مملکت انکلیس استیلا وتسلط داشتند و حکومت انها مثل حکومت
سایر ممالک فرنک بوضع ملوك الطوایف بود و منقسم بهفت حکومت میشد
و انرا هفت ارشی ساکسونی میکفتند یعنی حکومت هفتکانه طوایف
ساکسن واسامی ان هفت حکومت وشرح ان از قرار ذیل است
اول حکومت کنت که در سال چهارصدو پنجاه و پنج میلادی بمباشرت
هنجیست نامی از امرا تشکیل یافت و در ناحیه کنت حالیه این حکومت
برقرار بود تا در سنه ششصدو شانزده میلادی در زمان حکمرانی ادبالد
منقرض وجزو حکومت مرسی کشت
ثانی حکومت سوسکس که درسال چهارصدو نود میلادی اوئیلا نام که

از رؤساء بود انرا تشکیل داد وخانواده اوئیللا در نواحی سوتری و سوسکس حکمرانی میکردند اما حکام انها کمنام ومجهول الحال مانده اسم ورسمی ازایشان درتواریخ نیست همینقدر معلوم است که سوسکس در اواخر مائه هشتم عیسوی منقرض و جزؤ سلطنت ویس سکس شده است

ثالث حکومت اس سکس است که در سال پانصدو سی میلادی ارکن دن نام اورا ترتیب داده و ایالت اس سکس و میدل سکس جزؤ اینحکومت و پای تخت ان شهر لندن بوده اسامی حکمرانان اس سکس نیزمثل حکام سوسکس غیر معروف است اینحکومت هم در مائه هفتم عیسوی زوال یافته و جزؤ حکومت مرسی کردیده است

رابع حکومت است انکلی بوده که اوفا نامی ازامراء تاسیس نموده ایالات کامبریج وساوث فلک ونرث فلک جزؤ اینحکومت بوده واناس نام اخرحکمران این ناحیه تاسال ششصدو پنجاه و پنج میلادی حکمرانی داشته بعد اینحکومت نیز بهم خورده جزؤ حکومت مرسی کشت

خامس حکومت ویس سکس بود که در پانصد و نوزده میلادی سردیک نامی انرا برقرار ساخت و اینحکومت نواحی هامپ و ورسیت و ویلت ویورک را شامل بود و در سال شصت و یک هجری سانت ون نامی در این ناحیه حکمرانی داشت واکبرت که اخرین پادشاه خانواده حکومتی این ایالات بود در سال هشتصد و بیست وهشت میلادی بر هر هفت حکومت استیلاء یافته انهارا سلطنت واحده کرد

سادس حکومت نرث هامبرلند که در سال پانصدو چهل وهفت میلادی ایدانام بنا سیس ان پرداخت واسکتلند ونرث هامبرلند ومرسی را اینحکومت حاوی بود و در سال شصت و یک هجری الفرید نامی در این ناحیت حکومت داشت

سابع حکومت مرسی بود که یکی از امراء موسوم به کریددا در سال پانصد و هشتاد و پنج میلادی بتشکیل ان اقدام نمود و ایالت لانکشیر جزؤ اینحکومت میبود و در سال شصت و یک هجری ایتلبار نامی در این ناحیه حکمرانی میکرد

اما جزیرهٔ ایرلند را در مائه ششم عیسوی دانمارکی ها تصرف کرده تا مائه دوازدهم در ان بطور ملوك الطوایف حکومت میکردند وانکلیسها اکرچه در مائه نهم دستی بر روی اینجزیره انداختند اما در سال هزار و صدو

وچهل میلادی که اوان سلطنت هانری دویم بود در ایرلند بدرستی مستقل کردیدند

(فرانسه)

در اینسال شصت و یکم هجری مملکت فرانسه را وضع مرتب و منظمی نبود چه تا عهد شارلمان ممالك فرانسه والمان و ایطالیا وهولاند و اسپانیای حالیه مسکن و ماوای طوایف وحشیه یانیم وحشی المان وژرمن و اوار و بلغار وهون و واندال وکوت و ویسکوت وکول وفرانك ولمبارد وغیره بود وان نواحی بعد ازسلطنت شارلمان ازهم تفکیك وتاریخ حقیقی الطوایف ازهم جدا وممتاز کردید مع ذلك ماهمان وضعی را که مملکت فرانسه در سال شصت و یك هجری داشته مینکاریم با مقدمه که اسباب ایضاح مطالب است بنا براین کوئیم بعد از جنکهای زیاد طایفه فرانك در فرانسه جای کرفتند و بدلالت کلوویس که پادشاه انها بود در سال چهارصدو نودو شش میلادی قبول دین عیسوی نمودند و بدینواسطه بر سایر طوایف غالب امده ممالك کوت و ویسکوت را متصرف شدند بعد از فوت کلوویس در سال پانصدو یازده چهارنفر پسراو مملکت پدر را چهارقسمت نمودند یکی از ان چهار پسر که شیلد بر نام داشت پادشاه پاریس شد و شمال غربی فرانسه را که عبارت از ایالت پواتیه وسن و برد و باشد تصرف نمود پسر دیکرش کلتر نیز سواسون ولیمژ و سایر بلاد جنوبی فرانسه را متصرف کردید کلودومیر پسر سیم کلوویس شهر اورلئان و ایالت بورک و سایر ممالك مشرق مایل بجنوب را مالك شد تیری پسر چهارم ایالت کاهر و رن وسایر محال واقعه در شمال شرقی را صاحب امد چون در سال پانصدو بیست و چهار میلادی کلودومیر درجنك بورکنیا مقتول شد برادرش کلوتر مملکت اورا با شیلد بر قسمت نمود بعد از ان میان برادر و برادر زادها جنك درکرفت و پس از زد و خورد بسیار در سال پانصد و پنجاه وهشت میلادی کلوتر بر همه غالب امد وتمامی مملکت فرانسه را در تحت حکمرانی خود در اورد و در سال پانصد و شصت و یک درکذشت و چهار پسر ازاو ماند و باز اینچهار پسر بحکم قرعه مملکت فرانسه را چهار قسمت کردند ایالت سواسون قسمت شیلپر یك شد و ناحیه اوستراری که قسمت مشرقیست به سیژ بر رسید و ایالت

بوزکنیا به گنتران و پاریس به کاریبر افتاد کاریبر در پانصد و شصت و هفت میلادی درگذشت چون فرزندی نداشت مملکتش را سه برادر دیگر قسمت کردند گنتران که حکمران ارلئان بود گاه بحالت صلح وگاه در جنگهای فاتحانه میگذرانید تا در سال پانصد و نود و سه زندگانی را بسر رسانید و بنا بر وصیت او برادر زاده اش شیلدبر حکمران ارلئان و مالک نصف ممالک فرانسه گشت وشیلدبر پسر سیژبر حکمران اوستراژی بود که پدرش را در سال پانصد وهفتاد و پنج میلادی اهالی متس کشته بودند و در حمایت عمش گنتران میزیست و بعد از آنکه نصف ممالک فرانسه او راشد فردگند نام که زنی فاحشه و محبوبه عموی شیلپریک بود او را مسموم نمود و شیلپریک که باغوای همان فاحشه روزی هزار خلاف مرتکب میشد آخرالامر در سال پانصد و هشتاد و چهار میلادی بدست مظلومی یا باقدام فاسقی از مهر ورزان فردگند مقتول گردید و پسرش کلوتر دویم که از بطن آن فاحشه بوجود آمده بود در چهار ماهگی در تحت حمایت مادر بتخت پدر نشست و رفته رفته تمامی فرانسه را بحیطه تصرف در آورد و در سال ششصد و بیست و هشت میلادی درگذشت و مملکت فرانسه فیمابین دو پسرش داگبر وکاریبر قسمت شد اما بعد از زمانی کاریبر مرد و پسرش شیلپریک دویم را عمش داگبر کشت و تمامی مملکت را ضبط کرد و او هم چون فوت شد ممالک فرانسه را دو پسرش سیژبر و کلوویس قسمت کردند ولی سیژبر بزودی درگذشت و مملکت او نیز بکلوویس رسید و کلوویس هم دو ماه بعد از فوت برادر در سال ششصد و پنجاه و پنج میلادی بدرود زندگانی گفت و او سه پسر داشت کلوتر سیم و شیلدریک دویم و تیری کلوتر سیم پادشاه نستری یعنی ناحیهٔ مغربی گردید و مملکت او از طرف مغرب محدود بود به محیط اتلانتیک و از جنوب برود خانهٔ لوار و از مشرق بشهر نانت و شهر رنس و از شمال برود خانهٔ مز و آن ناحیه ایالت نرماندی و بریتانی حالیهٔ فرانسه میباشد و شیلدریک دویم پادشاهی استرازی یعنی ناحیه مشرقی که مملکت متس باشد یافت و قلمرو او محدود بود از طرف مشرق برود خانهٔ رن و از مغرب بسلسلهٔ جبال و ژکه و رود خانهٔ موزل و مز از اینمملکت میگذشت و یک قسمت عمدهٔ بلژیک حالیه داخل در اینمملکت بود و از این دو پادشاه آنکه سال عمرش بیشتر بود نهایت

چهار پنج سال داشت وتیری که پسر سیم کلوویس بود هنوز در قنداق و گاهواره میزیست بنا بر این مهام و امور ملکی بدست اتابیک هائی بود که انها رامردو پالاه میخواندند کلوتر سیم بعد از پانزده سالگی چهار سال حکومت نمود و در نوزده سالگی در سنهٔ ششصد و هفتاد میلادی وفات کرد و در زمان حیات اتابیکی داشت موسوم به ابرآن که معتقد بسلطنت مشروطه بود واز سلطنت مستقلهٔ خاص نجبا مملکت بیزاری داشت و میخواست امرا واعیان اوستراژی را مضمحل و نابود سازد اما شخصا ظالم و غدار بود خلاصه اینشخص بعد از کلوتر قصد داشت تیری را بجای او جلوس دهد بلکه مصمم بود که بزور سلاح اینمقصود را مجری دارد اما از انجا که مردم از تعدی او بستوه آمده بودند و شیلدریک هم وعده ونویدها بامرا و اعیان مملکت میداد تیری بجای کلوتر پذیرفته نشد و شیلدریک بسلطنت نستری نایل گردید و سنت لژ که یکی از مقدسین بود بوزارت شیلدریک منصوب شد و این پادشاه به نستراژی آمده تیری سیم و وزیر او ابرآن ظالم را بگرفت و در دیری محبوس ساخت و عنفا لباس رهبانی بانها پوشانید اما بعد از متصرف شدن نستراژی شیلدریک برخلاف رای وزیر عاقل خود بوعده هائی که بامرا و اعیان مملکت کرده بود وفا ننمود لهذا جمعی با او دشمن شده و روزی او را در شکارگاهی بچنگ آورده کشتند و این در ششصد و هفتاد و سه میلادی بود چون اینواقعه به ابرآن رسید فورا تیری سیم را از دیر و لباس رهبانی بیرون آورده بتخت سلطنت نشانید و کار وزارت را خود متقلد گردید و از آنها که سبب عزل و حبس او گردیده بودند انتقام کشید و ظلم را چون از حد گذرانید امرای اوستراژی بتنگ آمده داگبر دویم پسر سیژبر را که در ارلند فراری و متواری بود طلبیدند که بپادشاهی اختیار کنند اما قبل از جلوس شخصی او را بقتل رسانید ناچار امرای اوستراژی رسم سلطنت را منسوخ داشته از برای حکومت دو رئیس جمهوری انتخاب کردند وآن دو رئیس پپن و مارتن نام داشتند و پپن پسر انسژیز و پدر شارل مارتل است خلاصه این دو رئیس در محل موسوم به لکفاء که حالا شهر لائن در آنجاست با ابرآن وتیری پادشاه نستری مصاف داده شکست خوردند وقشون ابرآن بسیاری از لشکر اوستراژی را بکشت مارتن بشهر لائن گریخت و پپن باوستراژی فرار کرد و ابرآن بفرانسه باز گشت مارتن را احضار کرد که حضوراً شفاهاً با وی گفتگو و مصالحه نماید و مأموری که باحضار مارتن رفته بود محض اطمینان وتأمین او

بصندوق که اشیاء مقدسه در آن میگذاشتند اسم خورد نهایت حیله که کرد این بود که پیش از وقت گفت آن اشیارا از صندوق بیرون آوردند مارتن بدینوضع فریب خورده نزد پلاشاه آمد و بجای بستن عهد با همراهان خود مقتول شد بعداز این غدر ابران سنت لو را که پیش از این وزیر شیلدریک بود نیز بناحق بکشت اما چند روزی که گذشت او هم بسزای خود رسید وهرمان فروا نامی اورا بدیار عدم فرستاد وقاتل گریخته نزد پپن رفت واینوقایع که در آخر ذکر شد همه درسنهء ششصد و هشتاد میلادی مطابق سال شصت و یکم هجری واقع شده است

(المان)

دراین سال شصت یکم و سنوات قبل وبعد بلکه از وقتیکه تاریخ خبر میدهد ممالک المان تابع دولت فرانک بوده چه اززمان داکبر اول سر سلسلهء خانوادهء سلاطین فرانک موسوم به مروتژین که درسال چهارصدو بیست و هفت میلادی استقلال یافتند تاظهور اقتدارسلسله کارل وتژین که ابتدای استقلال آنها ازسال هفتصدو پنجاه دو میلادی بوده معین است که سلاطین فرانسه گاهی منفردا و مستقلا و زمانی بمعاونت و وساطت اقوام و بنی اعمام ووزراء مستقل درالمان نیز سلطنت داشته اند وگاه هم دوکها وکنتها وبارونها وشوالیه ها که عبارت از ولاة وحکام وایل بیگی ها و سرحد دارها وبزرگان طوایف بودند در نقاط مختلفه دم از خود سری میزدند وابواب جنگ و جدل بازمیکردند اما اسما در تحت سلطنت پادشاه مروتژین بودند وشارلمان معروف پادشاه تمامی فرانگ که معاصر هرون الرشید خلیفه عباسی بود تمام آنهارا منقاد و مطیع سلطنت خود کرد و بعدازشارلمان المان منقسم شدبه ایالات تورنژ سواب باویر اطریش ساکس وقبایل وحشی صقلاب وآوار ومراوی وبهم درشرق این ممالک تا رود دانوب جای داشتند

پوشیده نباشد که آلمان و آلما و آلامان را یک معنی است واین هر سه کلمه مرکب است از آل که افادهء معنی جمعی میکند واز مان وما که بمعنی مرداست و مرکبا مفهوم آن مردان است و کنایه از مردمان جنگی میباشد واهلی المان را ژرمن و گرمن هم میگویند و ژر و گر بمعنی جنگ و من

بمعنی مرد است یعنی مردمان جنگی ودر سوالف ایام اسم اینمملکت ژرمنی یا گرمنی بوده است

(روس)

در این سال شصت ویکم طایفهء خزر در ممالکی که حالا باسم روس موسوم است استیلاء و حکمرانی داشتند وانوقت اسم روس درمیان نبود و این اسم در مائهء یازدهم یا دوازدهم عیسوی بممالک روس داده شده و بعضی راعقیده اینست که کلمهٔ روس از روسن لاژن که اسم یکی از ایالات سود بوده مشتق شده برخی گویند اشتقاق روس از روستا میباشد ور وستا اسمی بوده است که بدیر وسیها بایالت کورشلیهاف داده اند در هر حال تا مائه یازدهم و دوازدهم عیسوی در انممالک نه حکومت مستقلی وجود داشت و نه ملت متمدنی ساکن بود وشرح طوایف ساکنهء دران نواحی از اینقرار است از سکنهء اینمملکت اول طایفه که شناخته شده قوم سیت میباشد و انها در ممالک واقعهء فیمابین دریای بالتیک وخزر و بحر اسود سکنی داشتند یک شعبه از قوم سیت هم که معروف به سارماتی بودند درارو پای روس در اراضی واقعه مابین رود دیستول وکوه اورال ودریای خزر و بالتیک جای گرفته بودند وقبایل روکسولان ولزگی واکاتیرس و هیپومولک وموّت وغیره ازاین شعبه اند طایفهء اسلاو که قبیلهء ازقبایل هندو گرمن هستند وهیچ نسبت وخویشی میانهء انها وطوایف سیت و سارماتی نبوده در میان سیتها یعنی دراراضی واقعهء فیمابین رود خانه‌ی اورال وولگا بادیه پیمائی میکردند و قبیلهء از اسلاو سلسلهء واند میباشد که اهالی وندیک وخرواتها یاکرواسها ازان سلسله اند سلاسل مسطوره درفوق تامائه چهارم عیسوی بایکدیگر مشغول جنگ و جدل بودند و گاهی متارکه و صلح مینمودند زمانی این غالب و اوانی آن مغلوب تاعاقبت اسلاوها بر تمامی قبایل غلبه کردند اما طایفه اژگرمن یاژرمن که درحوالی مصب رود ویستول بودند با اسلاوها زدوخورد مینمودند و آخر الامر بر آنها فایق شده سلطنت گوت را تشکیل دادند و از رود دانوب عبور کرده حکومت بسفر را مقهور ساخته تا نواحی اناطولی ف آسیای صغیر رانده دران نواحی منتشر شدند لکن قوم هون که از اهالی قدیمهء شمال شرق چین و از جنس مغول بودند واز ساحل شرقی رود ولگا

شوکت واقتدار گوتها را تماشا مینمودند طغیان کرده بنای جدال با گوتها گذاشتند و بعد از جنگهای سخت دولت گوت را مضمحل وتمام ممالک اروپائی روس را متصرف شدند و باز بادن فتوحات اکتفا نکرده از رود دانوب عبور نموده بقسطنطنیه تهدید میکردند تا انکه قیصر روم شرقی را راضی بدادن خراج نمودند تیو دوس قیصر روم شرقی ابتدا با طایفه هون جنگید که بلکه تحمل ننگ خراجگذاری ننماید اما کاری از پیش او نرفته ناچار متحمل ان عار گردید

اتیلا (اتلی سردار) پادشاه هون بعد از فتوحات بسیار در اروپا در چهارصد و پنجاه و سه میلادی درگذشت و بعد از او سه پسر او ممالک مفتوحه پدر را بسه حکومت موسومه به گپیت و گوت و اوار قسمت کردند وفرزندان این سه پسر بعدها باز ممالک پدران خود را تقسیم نموده این دولت عظیمه قطعه قطعه و منحل و مضمحل گردید اما شاهزاده از انها که نیکیچک نام داشت حکومت هونگاری را در مجارستان تشکیل داد وشاهزاده دیگر موسوم به ارنات جمع کثیری از هونها را بر داشته باسیا معاودت نمود و جماعت دیگر از اینطایفه که در اراضی واقعه مابین رود دن و دانوب ودریای سیاه منتشر بودند یکی از شاهزادگان خود را باسم هونیکار بپادشاهی بر داشتند و بعضی نیز جهشده سه حکومت کوچک که موسوم به سید اریت و کوتی یکور واوتور کور بود بایک حکومت بزرگ خازار یا خزر راتشکیل دادند اهالی سه حکومت صغیره در وسط ممالک اروپائی روس سکنی داشتند وحکومت خزر حاوی اراضی واقعه مابین رود خانه های پروت و ولگا و دریای خزر بود وحکومتهای ثلاثه صغیره تبعیت حکومت خزر داشتند وچون حکومت اوار رقیب انها بود جنگها کردند تا انرا منقرض ساختند وممالک انها را متصرف شدند وشهر خازاریا را در ایالت خیرسون (کرسن) نزدیک شبه جزیره قرم بنا کردند و اینطایفه تا اسلامبول میتاختند و اغلب بر یونانیها غالب میشدند و قیصرها را خراجگذار خود مینمودند و گاهی هم مغلوب انها میگردیدند تا بعد از چندی حکومت خزر با قیاصره رومیة الصغری یعنی پادشاهان قسطنطنیه رابطه دوستی و یگانگی بهمرسانید و بنای مودت دائمی را گذاشته از جنگ و جدل درگذشتند بلکه باتفاق هراکلیوس (هرقل) بدولت ایران اعلان جنگ نمودند و ژوستن ثانی هم بعد از خلع ملتجی بحکومت خزر شد و طایفه

خزر طوری بوحشیگری وهمسایه ازاری معروف بودند که امپراطورهای قسطنطنیه مقصرین را به خیرسون میفرستادند مثل اینکه دولت روس حالا مجرمین را به سیبری میفرستد و از همین راه بود که درسال ششصدو پنجاه و پنج میلادی گنتان اول قیصر قسطنطنیه مارتن اول پاپ رم را مغلولا و پیاده به خیرسون فرستاد و از فرط رنج مارتین در انجا هلاک شد خلاصه حکومت خزر مستقل بود تا درسال هشتصدو شصت ودو میلادی خانواده روریک انرا مضمحل ساخت

(جزایر اسکاندیناو)

دانمارک — سود — نروژ

در این سال شصت و یکم دلف کراف پادشاه دانمارک وسود ونروژ بدست داماد خود کشته شد پوشیده نباشد که اول پادشاه دانمارک شخصی بود موسوم به دان نیکلاتی که درسال دویست و هفتاد میلادی در اینمملکت با نهایت استقلال سلطنت داشته و لفظ دانمارک از اسم او مشتق شده است درسنه پانصد و نود و چهار دونفر که یکی هلژ و دیگری رو نام داشت مملکت دانمارک را قسمت نمودند و در انوقت زنی حکمران سود بود هلژ لشکر بسود کشید و اینمملکت را بگرفت و زنی را که حکمرانی میکرد اسیر نمود و اورا عنفا متصرف شد وازاو رلف کراف بوجود امد وجوانی شد بلند قامت و قوی جثه جنگی و باتدبیر و حکومات ثلاثه ممالک دانمارک و نروژ وسود را سلطنت واحده کرد واین همانست که گفتیم درسال شصت و یک هجری بدست دامادش مقتول گردید و بعد از او باز مملکت دوچار بی نظمی شد تا در هفتصدو سی و پنج میلادی ایوار نامی بنظم ان پرداخت اهالی جزایر اسکاندیناو معروف به نرثمن بوده اند یعنی مردم شمالی و دین انها دین اودن بوده والمانها اودن را وودن میگفته اند بعقیده اهالی اسکاندینا واودن نسبت بتمامی ارباب انواع سمت ابوت داشته ولقبش الفادر که معنی ان پدر همه است بوده معاشقه و مجادله را او تقدیر میکرد در قصر ولهالا یاوالهولی که در اسمان است جای داشت ارواح عشاق و مردمان رشید پس از انتقال از این عالم در قصر او ماوا مینمودند تاج

نقش سلاطین و استاد شعرا و مهیج عشاق و ربایندهٔ دل معشوق او بود و باعتقاد مورخین و اهل تحقیق اودن اسم رئیس طایفه ایست از طوایف اسیا که تابعین خود را بمملکت اسکاندیناو دلالت نموده و هفتاد سال قبل از میلاد مسیح باین ساحت اورده مجسمه اودن را همیشه سواره میساختند و هشت پای برای اسب او قرار میدادند و نیزه در دست ان مجسمه داده با دو کلاغ که در دوشانه او علامت جواسیس او بود اهالی اسکاندیناو دین مسیحی را قبول نکردند تا سال هشتصد و بیست و شش میلادی و انوقت هم اولاد اودن در گوشه و کنار مردم را بدین قدیم میخواندند و همیشه حکومتهای این مملکت مجزا و وضع ریاست شیخ المشائخی اعراب بوده است

(مجارستان و خرواتستان)

در اینسال شصت و یکم سامسون نامی در مجارستان و خرواتستان سلطنت داشت و اصلا از طایفه فرانک بود و پیش از سامسون در این دو مملکت طوایف هون و اسقلاوون و بلغار سکنی داشتند در سال ششصد و پنجاه میلادی میان اینطوایف و طایفه اوار جنگ درگرفت مقارن اینحال سامسون مذکور بمملکت انها رفت و قصد او تجارت بود اما در جنگ با انها همراهی نمود و شجاعت و مردانگی زیاد از او بظهور رسید و اوارها را منهزم ساخت اهالی ایندو مملکت در ازاء خدمات لایقهٔ او ویرا بپادشاهی خود انتخاب کردند و سی و پنجسال درانمملکت سلطنت نمود

(بلغارستان)

در اینسال شصت و یکم اسپاروک اول هرسک و بسنه و ناحیهٔ بلغارستان حالیه را تصرف نموده مملکت با قدرت بلغارستان را تشکیل داد توضیح انکه در سال ششصد و سی و پنج میلادی ایل بیکی بلغار موسوم به کورات از تبعیت خوانین ترک خارج شده درکنار دریای ازف وضع سلطنتی برای خود مرتب ساخت و چون درگذشت فرزندان او مملکت پدر را قسمت کردند وات و ایلکه ارشد اولاد بود در ساحل رود خانهٔ دن ماند و پسر دوم موسوم به کت زاک انطرف رود خانهٔ مذکور را متصرف گشت

پسر سیم اسپاروک چنانکه ذکر شد ترتیب سلطنت بلغارستان داد و در ساحل رود خانهٔ دنی استر و دانوب جای گرفت پسر چهارم مجارستان و خرواتستان را مالك شد و پسر پنجم با پنجهزار مرد جنگی بطرف ایطالیا رفت خلاصه چون اسپاروک را شوکتی حاصل گشت با امپراطورهای قسطنطنیه در انداخت و سکنهٔ قدیم بلغارستان که طایفهٔ اسلاو بودند بخاك روس فرار کردند و ملت روس از این فراریان وجود یافته

(رومانیا)

افلاق بغدان

در اینسال شصت و یکم ایندو مملکت موسوم به داچیا یا داسیا بود و از سنهٔ پنجاه و نه هجری تا شصت و دو طایفه بلغار از سواحل رود ولگا بطور هجوم وارد اینمملکت شدند و اهالی علاوه بر اینکه بجلوگیری انها نپرداخته در کمال خوبی انهارا پذیرفتند و قریب دویست سال طایفه بلغار در ساحل رود دانوب با تسلط تمام حکمرانی داشتند

(پرتوغال)

در اینسال شصت و یکم طایفهٔ ویسکوت (ویزی گت) در مملکت پرتوغال تسلط و حکمرانی داشتند و در اینوقت اینممالك موسوم به لوزیتانی بود پیش از طایفهٔ ویسکوت طایفه سیئو که یکی از طوایف ژرمن باشد در این نواحی سکنی داشتند و غالبا تابع ملوك اسپانیا بودند چند سالی قبل از هجرت لوویژلد رئیس طایفهٔ ویسکوت بر طایفهٔ سیئو غالب امده بر این ساحت مسلط گردید و طایفهٔ ویسکوت با انکه عیسوی بودند پیروی مذهب اریوس مینمودند

(اسپانیا)

در اینسال شصت و یکم وامبا نامی از پادشاهان طایفهٔ ویسکوت در اینمملکت سلطنت داشت جلوس وامبا در سال ششصد و هفتاد و دو میلادی بود و تا اخر ششصد و هشتاد سلطنت نمود و در اخر سال مذکور ارویژ نامی از خواص وی اورا خلع کرده و سر او را تراشیده بمعبد طریقه اریانی فرستاده داخل

در همان نمود وقتیکه میخواست سن او را بتراشد دوائی درغذا بخورد او داد که مدهوش شد

اما طریقه اریانی مذهبی بود که اریوس نامی از رؤساء روحانی عیسوی دراسکندریه مصر ایجاد کرده و اریوس حضرت عیسی راخدا بلکه پیغمبر هم نمیدانست و ان حواریین پطرس و پاولوس را از عیسی ع بزرکتر میدانست این بود که رؤسای اتین او را تکفیر کرده و کفر او را بپادشاه عرضه داشته پادشاه او را جلای وطن داد خلاصه در اواخر سلطنت واسبا بود که اعراب افریقا باسفاین جنکی بساحل اسپانیا امده میخواستند بغارت پردازند واین اول ورود سفاین اسلام بان سواحل بود واسبا چون واقعه را شنید باقشون بجنک اعراب رفت و بعد از مقاتله شدید دویست و هفتاد ودو فروند کشتی انهارا غرق نمود در این قتال سردار قشون اعراب عقبة بن نافع فهری بود که قبایل مور را که از اهالی الجزایر ومراکش بودند داخل در دین اسلام نمود

(رومیة الکبری)

در این سال شصت و یکم پاپ رئیس طایفهٔ کاتولیک در رم اکاتون معروف بود و این پاپ هشتاد و یکم است و درهمین سال مجلس شورای مذهبی در اسلامبول منعقد کردید و پاپ پیروان مذهب مونوتولیت را ملعون خواند و فرقهٔ مونوتولیت را عقیده اینکه حضرت عیسی ع طبیعت واحد داشته وان طبیعت خدائی بوده و عقل واحد داشته وان اراده خدائی بوده و بنا براین عقیده تکمیل عالم انسانی حضرت عیسی را رد نموده اند و بزعم انها حضرت عیسی انسان کامل نبوده و اعتقاد سایر عیسویها اینست که حضرت عیسی خدا بوده و باوجود خدائی قبول طبیعت انسانی نموده و در عالم انسانی نیز او را کامل دانسته اند ومونوتولیت مرکبست از دولفظ یونانی که مونو بمعنی وحدت وتولیت بمعنی اراده باشد وموجد مذهب مونوتولیت سرژیوس خلیفه اسلامبول بوده وهراکلیوس قیصر ازاو حمایت مینموده

وهم در اینسال شصت و یکم اکاتون پاپ در کذشت و لئون دویم بجای او نشست وهم در اینسال شصت و یکم طاعون شدیدی در رم و بعضی از بلاد ایطالیا بروز کرد وهمین ناخوشی سبب فوت پاپ کردید چه خود او

مبتلا شد کان اینمرض سرایت داشت خلاصه پاپ و جمع کثیری را در اینسال طاعون هلاک کرد ودر اواسط تابستان همین سال رعد و برق در حوالی شهر رم بسیاری را نابود نمود و طغیان ابها نیز ضرری زیاد بایشهر وارد اورد

(ایطالیا)

در اینسال شصت و یکم تمامی ممالک ایطالیا بدو قسمت منقسم بود قسمت غربی که انرا ایطالیای غربی و ایطالیای وحشی نیز مینامیدند و قسمت شرقی که بایطالیای متمدن معروف بود ایطالیای شرقی که عبارت از شهر رم و سیسیل و ناپل وفلورانس و غیره بود تبعیت امپراطورهای قسطنطنیه را داشت و از جانب انها ولات بعنوان اکزارک بشهر رم فرستاده میشد و در ایطالیای شرقی حکومت میکردند وایطالیای غربی که عبارت از فریبول و تورن و پاری و تسکان و میلان بود به لمبارد ها افتاده و طایفهٔ لمبارد اصلا از اهالی اسکاندیناو میباشند و وجه اینکه باین اسم موسوم شده اند یا اینست که ریشهای دراز داشته اند چه لنک بمعنی دراز است و بارب بمعنی ریش ولنک بارب در تلفظ واستعمال لمبارد شده و ظاهرا این صحیح باشد و ممکن که لمبارد بمعنی درازنیزه باشد چه بارد بمعنی زلق است درهر حال طایفه لمبارد تا زمان سلطنت شارلمان ریشهای خود را بلند نکاه میداشته اند و پادشاه لمبارد در این سال شصت و یکم برت هارت بود که در قسمت غربی ایطالیا حکومت مینمود و پدر او که اری برت نام داشت چون در ششصد و شصت و یک میلادی درکذشت مملکتش میان دو پسرش قسمت شد اما قسمت برت هارت را کریموالد غاصب سلطنت غصب نمود و برت هارت را بفرانسه دوانید در سنه ششصد و هفتاد و یک غاصب بمرد و برت هارت از فرانسه بازکشت و سلطنت موروثی خود را متصرف شد و شهر میلان را پای تخت قرار داد و پانزده سال سلطنت کرد کرنیل شاعر معروف فرانسه منظومه مخصوص در حق او دارد

(رومیة الصغری)

در اینسال شصت و یکم قسطنطین چهارم قیصر رومیه الصغری بود

ومیتوان گفت قیاصره ایمملکت در اکثر اوقات بر تمام سلاطین اروپا و آسیا و افریقا مقدم و دارای رتبه و شاهنشاهی بوده‌اند وسلطنت آنها را امپراطوری مشرق وسلطنت یونان و بیزانتین و امپراطوری قسطنطنیه وامپراطوری باس امپیر میگفته اند و باز امپیر یعنی مملکت سفلی چه آنرا طرف مقابل امپراطوری علیا که امپراطوری رومیة الکبری باشد قرار داده بودند و پای تخت این سلطنت و دولت شهر قسطنطنیه که اسلامبول حالیه باشد بوده و مقصود از روم در کریمه ﴿ الم غلبت الروم ﴾ همین رومیه الصغری میباشد وبرای توضیح بعضی وقایع که از نگارش آن گزیر نیست وضع تشکیل ایندولت و شمه از تواریخ آنرا بطور ایجاز و اختصار ذکر مینمائیم تا مقصود چنانکه باید حاصل آید بنابراین گوئیم امپراطوری رومیة الکبری که پای تخت آن شهر رم واقع در ایطالیا بود قبل از قسطنطین تقل بیامثل ریاست جمهوری ایلن مات یا شبیه بسلطنت مشروطه بود اگرچه امپراطورها گاهی حسب الوراثه بپادشاهی نایل میشدند اماغلب اینمقام منیع را سردارها بزور شمشیر یابانتخاب مجلس اعیان دارا میگردیدند چنانکه بعداز دیوکلتین ممالک امپراطوری فیمابین گالر و کستانس قسمت شد بلاد یونان و تمامی اقطاع شرقی به گالر رسید وسایر اقطار که فرنگ حالیه باشد قسمت کستانس شد و چون او درگذشت پسرش قسطنطین که معروف وملقب بقسطنطین کبیر است مالک ممالک پدر گردید و او درسال دویست وهفتاد و چهار میلادی از بطن زنی هلن نام که مذهب عیسوی داشت متولد شده و شهر نسا که مشرف به بوغاز داردانل وحالا معروف به آته لردنکری و در ساحل اروپا واقع است مسقط الراس قسطنطین کبیر بود و در سال سیصد و شش میلادی بجای پدر جلوس نمود وبعد از نظم مملکت و ترتیب قشون بدفع طایفه کل پرداخت و با مکسانس که بر ایطالیا وافریقا تسلط جسته بود جنگ کرد اما وقتیکه بجنگ این دلاور میرفت قلبی مضطرب وخیالی مغشوش داشت درعرض راه گویا صورت چلیپائی دید که در دور آن خطی از نور مسطور بود که باینعلامت بر دشمن غلبه خواهی کرد قسطنطین فورا علم خود را که موسوم به لابا روم یعنی رایت بود باینعلامت معلم نمود و در تورین باخصم مصاف داده اورا منهزم ساخت وعساکر اورا تا ساحل رود خانه تیبر براند و درآنجا باب غرق کرد و بممالک ایطالیا و

افریقا رفت و پس از این فتح در سال سیصد و دوازده میلادی این حضرت مسیح اختیار نمود و دوسال بعد در میلان رسما قرارداد که دین دولتی مذهب عیسوی باشد و پس از غلبه بر تمام اروپا و ورود بشهر رم بواسطه انقلابی که بعد از فوت گالر در مشرق روی داده ولیسینیوس در شرق مسلط گردیده بود باز مملکت قیاصره بدو قسمت منقسم شد یکی مغربی و دیگری مشرق مغربی در تصرف قسطنطین ماند و مشرقی آن لیسینیوس شد ولی چون دو پادشاه در اقلیمی نگنجد قسطنطین بهانه بدست آورده با معدودی از عساکر خود حرکت کرد که بر سر لیسینیوس تازد و بعد از طی مسافتی در پالونی که اطریش سفلی و خرواتستان حالیه باشد فریقین تلاقی کردند و جنگ سختی نمودند ولیسینیوس امپراطور مشرق شکست خورد و چون مصالحه کردند ممالک یونان و دالماسی و خرواتستان و مقدولیه بقسطنطین واگذار شد و نه سال اینمصالحه دوام یافت و بعد باز بجهت لیسینیوس بنقض عهد پرداخت و باصدو پنجاه هزار پیاده و پانزده هزار سوار در حوالی ادرنه باقسطنطین مصاف داد و باکثرت عدد باز مغلوب و منهزم گردید و فرار اخود را به بیزانس رسانید واسلامبول حالیه در محل بیزانس واقعشده خلاصه قسطنطین لیسینیوس را تعاقب کرد و در بیزانس محاصره نمود لیسینیوس طوری خود را از تنگنای محاصره خلاص ساخت و باسیا گریخت و شصت هزار قشون ترتیب داده باز بطرف قسطنطین آمد قسطنطین از اسکدار عبور کرده بالیسینیوس روبرو شد وبااو جنگیده لشکر او را بشکست پس از اینوقایع زوجه لیسینیوس که خواهر قسطنطین بود آنهارا بصلح متقاعد نمود قسطنطین ایالت کوچکی بسیورغال به لیسینیوس داد وخطاب امپراطوری را از او گرفت و بعدها ظاهرا لیسینیوس بتحریک قسطنطین مسموم و هلاک گردید و مملکت با وسعت امپراطوری روم که در ظرف چهل سال بدو قسمت مشرقی و مغربی منقسم بود سلطنت واحده مستقله گردید و قسطنطین برای استقرار سلطنت خود لازم دید که پای تخت مملکت را که از قدیم شهر رم بوده تغییر دهد و بجائی برد که مرکز تمامی ایالات شرقی و غربی باشد و قرینه رومیة الکبری رومیة الصغرائی بنیاد نماید بنابراین شهر قسطنطنیه را در جای قلعه کوچک بیزانس بساخت و باسم خود منسوب داشت و اینواقعه بتفصیل در تواریخ مسطور است و نوشته اند که اول

قصد قسطنطین این بود که شهر قدیم تروا را آباد سازد و برج و باروی آنرا نیز مرمت نمود بعد از این عزیمت افتاد و بیزانس را مناسب دید و خود نیزه بدست کرفته خط حصار را معین کرد و بساختن آن پرداختند و تاریخ بنای اینشهر در سال سیصد و بیست و پنج میلادی است و در حقیقت قسطنطنیه در اندك زمانی مثل شهر رم بزرك و آباد کشت و چند سالی نکذشت که بواسطهٔ نزدیکی بیونان زبان و عادات و رسوم این مملکت در قسطنطنیه معمول شد و زبان لاتین که رومیها بان تکلم میکردند متروك کردید پس قیاصرهٔ رومیة الصغری که اصلا رمن و لاتین بودند بعد از چندی یونانی شدند بالجمله قسطنطین در سال سیصد و سی و پنج میلادی مصمم شد که با دولت ایران جنك کند چون ضعفی در بنیه و حالت خود مشاهده مینمود بابهای معدنی بروسه رفت و درانجا در کذشت عمر او شصت و چهار سال و مدت سلطنتش سی سال و دو ماه بود

قسطنطین در زمان حیات خود مقرر کرده بود که هر مملکتی از ممالك او ملك فلان شاهزاده باشد و هنکام فوت او پسر دویمش کنستانس دویم که حسب المقرر بایستی بتخت امپراطوری بلاد شرقیه جلوس نماید در اطریش سفلی بادو برادرش که قسطنطین (کنستانتین) دویم و کنستان باشند جمع شده ممالك وسیعهٔ پدر را قسمت کردند ممالك کل و انکلیس و اسپانیا بولد ارشد که قسطنطین (کنستانتین) بود رسید پسر دویم که همین کنستانس بود امپراطوری مشرق و یونان یافت پسر سیم که کنستان باشد پادشاه رم و ایطالیا و افریقا و قسمتی از مجارستان و افلاق و بغدان کردید و بعد از این تقسیم کنستانس امپراطور مشرق و یونان بسواحل فرات شتافت و با شاپور ذوالاکتاف که بطرف ارمنستان حمله آورده بود بجنك پرداخت و او را مغلوب ساخت و ارمنستان را نیز متصرف شد و در تمام مدت سلطنت که ابتدای آن از سال سیصد و سی و هفت میلادی بود تا سیصد و شصت در کمال آسایش سلطنت نمود اما در مغرب قسطنطین که راضی بقسمت خود نبود در سیصد و چهل میلادی بایطالیا حمله نمود اما مقصود خود را حاصل نکرده هلاك شد و کنستان مالك تمام بلاد مغربی کردیده خود را امپراطور مغرب خواند و در سال سیصد و پنجاه میلادی بدست یکی از سرداران کشته شد و آن سردار خود متقلد اعمال سلطنتی کردید و ایلچی و هدایا نزد امپراطور مشرق فرستاد

تکلیف کرد که امپراطور خواهر خود را باوی بزنی دهد و او هم خواهر خود را در حباله مزاوجت امپراطور در آورد و مملکت را بالسویه قسمت کنند کنستانس امپراطور مشرق قبول نکرد و در ساحل رود دراو در اطریش حالیه با آن سردار مصاف داد و پنجاه هزار نفر از طرفین کشته شدند و کنستانس تاج و تخت ژولین که از طرف کنستانس عم خود سردار و والی مملکت کل بود در عم خود طغیان نمود خلاصه در اواخر زندکانی امپراطور کنستانس نظمی چندان در کار نبود تا او در اوائل سیصد و شصت و یك میلادی در کذشت و سلطنت به ژولین رسید و او دو سال سلطنت کرد اما در اینمدت قلیل حوادث مهمه حادث کردید بعقیدهٔ ژولین مذهب خاج پرستی امری نبود که باید مردم را بان مکلف و مجبور نمود و بنا بر این رؤساء مذهب عیسوی از او رنجیده ملعون و کافرش خواندند و از وقایع بزرك آن ایام آنکه ژولین با لشکری جرار که اعراب هم جزو آن بودند از قسطنطنیه بساحل فرات آمد تا با شاپور جنك کند و شهر طیسفون از بلاد ایران را که حصنی حصین داشت محاصره نمود اما کاری از پیش نبرد و حصار را رها کرده با جمعیت زیاد داخل ایران شد و فقط آذوقه بیست روز همراه داشت و کمان میکرد از بلاد معمور و آباد میکذرد و انواع ارزاق برای او موجود است شاپور عمدا با او مقابل نشد ولی راه عبور وی را در داخله ایران از سکنه خالی ساخت و هر چه ارزاق در آن راه بود بسوزانید امپراطور چون چند منزلی در داخلهٔ ایران طی کرد و بحوالی شهر ری یا مابین ری و همدان رسید عساکر او از عدم آذوقه دوچار سختی شدند آنکاه سوارهای ایران از اطراف بر آنها تاختند امپراطور ناچار راه فرار پیش کرفت شاپور با فیلهائی که از هندوستان خواسته بود در رسیده امپراطور را تعاقب نمود در هر منزلی جمعی از قشون امپراطور کشته میشدند عاقبت خود او نیز در منزلی بقتل رسید و بعضی را عقیده اینکه از سوارهای خود امپراطور یکی زخمی براو زد بهر حال در خاك ایران هلاك شد و بقیة السیف لشکر روم ببدترین وجهی بمملکت خود رسیدند فوت ژولین در بیست و ششم ماه ژوئن سیصد و شصت و سه میلادی اتفاق افتاد و چون ولیعهدی تعیین نکرده بود امراء و سرداران سپاه ژووین نامی را که حاجب امپراطور بود بامپراطوری برداشتند چه از خانواده قسطنطین احدی در مشرق و مغرب وجود نداشت در اینوقت مصالحهٔ سی ساله مابین ایران و روم منعقد کردید

رومیان از حقوقی که در ارمنستان و سواحل فرات داشتند چشم پوشیدند و شهر نصیبین را هم بشاپور واگذاشتند سلطنت ژوویین نیز دوامی نکرد و بعد از چند ماه امپراطوری در سال سیصد و شصت و چهار میلادی بناخوشی سکته درگذشت و بعد از وی والانتین را که نیز از امراء بود بامپراطوری انتخاب کردند و او هم در سال سیصد و هفتاد و پنج در ساحل رود دانوب درگذشت و گراتین پسر بزرگ او بجای پدر بنشست در زمان این امپراطور در وقتیکه عم او در قسطنطینیه بود طایفهٔ ویسگوت از رود دانوب عبور کرده بسمت بالکان آمدند و بواسطهٔ نقاری که فیمابین رومیان و روسای قبایل وحشیه حاصل شده بود آتش جدال اشتعال یافته طایفه گوت قسطنطنیه را محاصره نموده سوارهٔ طایفهٔ عرب که اجیر امپراطور بودند گوتهارا از اطراف قسطنطنیه دور نمودند گراتین امپراطور که در مغرب یعنی در رم بود تئودس نامی را بسمت جانشینی ممالک مشرق بقسطنطنیه فرستاد و در این ایام زلزله‌های سخت بممالک مشرق امپراطور روم ضرر و خسارت کلی وارد آورد و جانشین ممالک مشرق خدمات بمملکت و ملت نمود که او را امپراطور ممالک مشرق خواندند و او طوایف وحشی گوت را بوعد و وعید و نوید و تهدید ایل نمود و در قشون کشی از وجود ایشان فواید عاید او گردید پس از آن گراتین امپراطور مغرب در شهر لیون مقتول گشت و ماکسیم نامی که بر او عاصی شده بود تاج امپراطوری مغرب را بر سر نهاد و سفیری نزد تئودس فرستاد و بعضی مطالب اظهار نمود تئودس از درگرفتن جنگ داخلی تشویش نموده در سال سیصد و هشتاد و سه عهدی با ماکسیم بست بشرط اینکه والانتین دویم در ایطالیا و افریقا بسمت حکومت بماند تا چهار سال این معاهده بر قرار بود بعد از آن ماکسیم به والانتین حمله نمود تئودس چون این واقعه را شنید لشکری از قسطنطنیه بجنگ ماکسیم حرکت داد و او را منهزم ساخت و امپراطوری مغرب را ضمیمه امپراطوری مشرق کرد و در هر دو ناحیه بحکمرانی پرداخت عاقبت در سال سیصد و نود و پنج میلادی در شهر میلان درگذشت و حسب الوصیة ولد ارشدش ارکادیوس امپراطور مشرق یعنی قسطنطنیه گشت و امپراطوری مغرب به پسر دویمش هونوریوس رسید ارکادیوس چند سال در بی تسلطی بلکه بذلت سلطنت کرد و در سال چهارصد و هشت وفات نمود تخت قیصری

مستقل خود را برای پسر هفت ساله خویش بمیراث گذاشت و قبل از بدرود زندگانی نامهٔ بیزدجرد اول پادشاه عجم نوشت و درخواست کرد که قیم طفل او باشد و یزدجرد این درخواست را قبول نمود و بهمین جهة تا آن طفل سلطنت میکرد یزدجرد قشون بروم نکشید علاوه بر این از اثر نفوذ پادشاه ایران احدی قدرت نداشت که در یونان سری بلند کند و فسادی بر پا نماید

طفلی که در حمایت پادشاه عجم در روم شرقی سلطنت مینمود به تئودس موسوم بود و خواهرش اگوستا که ترک دنیا کرده و رهبانیت داشت بتکفل امور امپراطور مشغول و با کمال تسلط باسم اینطفل سلطنت مینمود لکن از انجا که نفوذ پادشاه ایران حال را بر اینمنوال داشت میباید گفت ایران در روم سلطنت میکرد هونوریوس برادر تئودس در مغرب سلطنت غیر مستقلی داشت و غالب اوقات را بعیش میگذرانید و طوایف وحشی واندال و غیره بر او مسلط بودند و چون او فوت کرد پسرش والانتین سیم بجای او نشست و در عهد والانتین سیم طوایف ترک موسوم به هون (هیاطله) بسرداری آتیللا یعنی آتلی سردار از سواحل بحر خزر بطرف اروپا حرکت کردند و اولا بمملکت مشرق حمله برده هفتاد شهر بزرگ از ساحل بحر اسود تا دریای آدریاتیک را قتل و نهب نمودند امپراطور مشرق تئودس برای آنکه ترکان حمله بپای تخت او ننمایند هفتصد هزار مثقال طلا نقد بانها داد و متقبل ادای خراج سالیانه گردید و چندین دختر بکر که همه از نجبا بودند باردوی آتلی سردار فرستاد و در چهارصد و بیست و هشت میلادی نسطوریوس کشیش بزرگ قسطنطنیه ایجاد طریقهٔ کرد برخلاف طرق و مذاهب معمولهٔ عیسوی و این اول اختلافی بود که در آئین عیسوی ظاهر شد و بعدها سایر شعب را احداث کردند در چهارصد و پنجاه میلادی تئودس دویم از اسب افتاده هلاک شد و او پنجاه سال عمر داشت و چهل و دو سال سلطنت کرده بود و در اینمدت دولت ایران بنابر قولی که داده بود با روم جنگ نکرد خلاصه از تئودس جز یک دختر که زوجهٔ والانتین سیم امپراطور مغرب بود فرزندی چون وجود نداشت خواهر تئودس که اگوستا نام او بود امپراطریس شده بجای وی جلوس نمود و این اول زنی است که بر تخت قیاصرهٔ قسطنطنیه بسلطنت نشسته و اگوستا مارسین نامی را بشوهری قبول

کرد بشرط اینکه با او نزدیکی ننماید و چون چهار سال گذشت و امپراطریس وشوهرش درگذشتند سلطنت سلسلهٔ تئودوزین قسطنطنیه منقرض گردید و نوبت بخانوادهٔ اتراس رسید یعنی چون دیدند ان نسل تئودوس احدی در مشرق و مغرب نمانده مجلس سنای قسطنطنیه مجبور بتعیین امپراطوری گردید و لئون نام اتراسی را که از صاحب‌منصبان پست قشون بود بامپراطوری اختیار نمود و این اول امپراطور است که کشیش اعظم تاج بر سر او گذاشته و امپراطور مغرب را هم لئون تعیین کرد و انتموس نامی را باین سمت مأمور ایطالیا نمودند در سنه چهارصد و هفتاد و چهار میلادی لئون بمرد وسلطنت بنوادهٔ دختری او لئون دویم که طفل بود رسید در روز تاجگذاری طفل باشارهٔ مادر تاج را از سر خود برداشت و بر فرق پدر خویش زنون نهاد اهالی قسطنطنیه چون اینعمل را ناشایسته دانسته و بان راضی نبودند شورش نمودند و بازیلسکوس نامی را بامپراطوری برداشتند زنون بکوهستان اسیای صغیر فرار کرد و بازیلسکوس دوسال سلطنت نمود چون معایب این امپراطور بیش از زنون بود مردم پشیمان شده درسنه چهارصد و هفتاد و شش مجددا زنون راسلطنت دادند و بعد از ان امپراطوری برای مغرب معین نشد قبایلی که در بلاد فرنگ سکنی داشتند مجزی شده هر یک برای خود رئیس معین نمودند و از انجمله اوریک بود در اسپانیا و کلوریس در فرانسه والمان بالجمله زنون بعد از پانزده سال سلطنت در قسطنطنیه بواسطهٔ ادمان و افراط در شرب خمر درگذشت و اناستاس نام که یکی از حجاب پست بود چون اریادن امپراطریس میلی باو داشت بسلطنت منتخب گردید و این در سال چهارصد و نود و یک میلادی بود و اناستاس چهل روز بعد از جلوس امپراطریس را در حبالهٔ نکاح خود در اورد و حال انکه زنی شصت ساله بود و بیست و هفت سال در نهایت قدرت سلطنت نمود در زمان این امپراطور رومیان با دولت ایران و با اعراب چند جنگ کردند در پانصد و هیجده میلادی برق اجل خرمن زندکانی اناستاس رابسوخت ودر انحال هفتاد و هشت سال از عمر او گذشته بود وفرزندی نداشت لهذا ژوستن نام سردار قراول خاصهٔ او را که از درجهٔ پست شبانی بسرداری رسیده بود بسلطنت منتخب نمودند و ژوستن از صنعت علم و کتابت بقدری بی بهره بود که کلمهٔ لژی را که حکم (صح) داشت وامپراطور ها

در ذیل فرامین مینوشتند نمیتوانست بنویسد این امپراطور شصت و هفت ساله بود که در پانصد و هیجده میلادی جلوس نمود و در پانصد و بیست و هفت درگذشت و ژوستین اول برادرزادهٔ او بجای او منصوب شد و این یکی از امپراطورهای بزرگ مشرق میباشد قباد پادشاه ساسانی بجهة میل مفرطی که بپسر سیم خود خسرو انوشیروان داشت سفرا بقسطنطنیه فرستاد و از امپراطور خواهش نمود که این پسر را فرزند خود خواند کشیشهای عیسوی راضی نشدند و گفتند اگر امپراطور خسرو انوشیروان را فرزند خود خواند و انقلابی در دولت رودهد ممکن است خسرو مدعی سلطنت قسطنطنیه شود چون قباد بانجهان رفت و دو سال از جلوس انوشیروان گذشت جنگ فیمابین ایران و یونان در گرفت و این در سال پانصد و سی وسه عیسوی بود و ذیل اینمنازعه وسعت یافته انوشیروان فلسطین وانطاکیه را از تصرف ژوستین خارج ساخت وتاساحل دریای سفید (مدیترانه) بتاخت و برای تخویف امپراطور پادشاه ایران در بحر ابیض استحمام نمود خلاصه جنگ ایران و یونان بیست سال طول کشید تا درسنهٔ پانصد و شصت و دو متارکهٔ پنجاه ساله فیمابین برقرار گردید و مقرر شد که دولت ایران از ارمنستان و لازستان صرف نظر نماید و از انطرف سالی سی هزار سکهٔ طلا از قسطنطنیه بایران فرستاده شود ژوستین بعد از سی و هشت سال سلطنت در پانصد و شصت و پنج میلادی درگذشت و فرزندی از او نماند که جای پدر گیرد لهذا چند نفر برادرزاده و بنی اعمام او ارزومند سلطنت شدند و اینوضع اسباب فتنه وفساد بود اجزای مجلس سنا یعنی مجلس اعیان برای دفع شر در پانزدهم ماه نوامبر سال پانصد و شصت و پنج شبانه بخانهٔ ژوستین دویم رفته اورا از خواب بیدار کرده بسلطنت برداشتند در عهد این امپراطور طایفهٔ لمبارد بمحلی که حالا در ایطالیا معروف به لمباردی است حمله برده انجارا متصرف شدند مورخین اوان سلطنت این امپراطور راشوم دانسته اند چه ایطالیا وافریقیه دائما در شورش بوده و زد وخورد مینموده اند و عساکر ایران باوجود معاهده از حدود تخطی میکرده و ایالات بعیده و قریبه حتی پای تخت از تعدی حکام درصدمه بودند امپراطور خود مردی خوش نیت بود اما علت مزاج اورا از کار بازمیداشت پسری جوان از او بمرد و فرزند او منحصر شد بیک دختر و اورا بزنی بناظر خود که با دوفر نام

داشت داد و مقصود او این بود که پادوش را ولیعهد نماید و اقوام نزدیک را
از تخت وتاج دور کند زوجهٔ او امپراطریس چون به تیبر سرهنگ
قراولان خاصه عاشق بود شوهر را مجبور نمود که تیبر را ولیعهد نماید
در سال پانصد وهفتاد وچهار ژوستین دویم پورپ یعنی جبهٔ سلطنت
را به تیبر پوشانید و خود از امپراطوری استعفا نمود بعد از فوت امپراطور
امپراطریس زوجهٔ او یقین داشت که تیبر او را تزویج خواهد کرد
ولی تیبر باین عمل اقدام ننمود و پس از وفات ژوستین تیبر چهار سال
سلطنت کرد و در سال پانصد و هشتاد و دو میلادی درگذشت و داماد
او موریس که ولایت عهد داشت بسلطنت نشست و بیست سال
سلطنت نمود

در عهد سلطنت تیبر پاپهای رم علاوه بر ریاست روحانی یکنوع حکومت
ظاهری هم در رم واطراف آن بهم رسانیدند ودر زمان موریس امپراطورهای
قسطنطینیه که معروف بقیاصره روم بودند بواسطهٔ استقلال پاپها
بامپراطور یونان موسوم گردیدند و کتب قوانین ومراسلات رسمیه
که به زبان لاتین بود یونانی شد و مورخین موریس را اول امپراطور
یونان مینامند و از کارها که تیبر کرد این بود که مالیاتی که باید
بایران بدهد نداد لهذا انوشیروان با وجود کبر سن لشکر بقلعه دارا
کشیده آنجا را محاصره نمود و دارا بلده بوده مابین نصیبین و ماردین واز
بلاد جزیره بشمار میاید و باغهای خرم وآبهای جاری داشته گیاه موسوم
بمحلب که اعراب خود را بآن خوشبو میکنند در نواحی دارا بدست میاید
معسکر دارا بن دارا بن قباد در اینموضع بوده و در همین مکان بااسکندر کبیر
تلاقی نموده وبعد از کشته شدن دارا اسکندر در جای اردوی او اینشهر را بنا کرد
و بنام او موسوم ساخت و شاعر این شهر را قصد کرده و
گفته است که

ولقد قلت لرجلی بین حران و دارا
اصبری یا رجل حتی یرزق الله حمارا

وحمزه اصفهانی گوید اکنون همانجا را داریا میگویند خلاصه انوشیروان
بعد از محاصره قلعهٔ دارا را فتح کرد و طلایهٔ قشون ایران بنواحی شام
بتاخت اما شکست فاحشی از لشکر یونان دید و انوشیروان سوار فیل شده
فرارا از فرات عبور نمود و ژوستین سردار عساکر یونان تا محاذی مداین

برانند و در برابر قصر انوشیروان اردو زد و انوشیروان از غصه جان بداد و
قبل از تسلیم روح با اخلاف خود وصیت کرد تا انتقام این ننگ را از
یونانیان بکشند وبعضی از مورخین در زمان اینواقعه اختلاف کرده اند
اما حق اینست که واقعه مزبوره در زمان تیبر واقع شده چه پادشاه
معاصر موریس هرمز بوده و هرمز از وقت جلوس تا سه سال با کمال
خوبی پادشاهی میکرد بعد از آن متملقین او را مغشوش کردند واین تغییر
حال اسباب شورش حکام بلاد و بی نظمی ممالک شد لشکر یونان و قشون
خاقان ترک بر نواحی ایران حمله ور گشتند وبهرام چوبینه اتراک را
از خاک ایران دور ساخت و خود را بر عساکر قیصر که در ساحل رود
ارس اردو داشتند بزد یعنی از آنجا که مرد دلیری بود چون در کنار ارس
مقام نمود بسردار قیصر پیغام داد که پس فردا آماده کار ومهیای کارزار باش
و از دوشق یکی را اختیار کن یا تو از آب بگذر و اقدام بجنگ نما یا بحالت
دفاع همانجا بایست تاما از آب عبور کنیم و باشتعال نایره قتال بپردازیم
سردار قیصر چون مردی آزموده بود و پیروی تهور و غرور نمینمود شق
اخیر را قبول کرد و شکست عظیمی ببهرام داد هرمز برسردار خود متغیر
شد و برای او چرخ پنبه ریسی ولباس زنانه فرستاد واین سبب شورش و
فتنه بزرگی گردید که شرح آن در تواریخ ثبت است

در تواریخ فرنگ مسطور است که اول پادشاهی از پادشاهان عجم که تبعه و رعایای
او وی را برای استنطاق در محضر قضاة حاضر کردند هرمز بود این پادشاه
ایستاده بود وتمامی قضاة و مؤبدان نشسته قبایح اعمال او را فقره بفقره
بر او ثابت مینمودند و چون معترف شد او را از حلیه بینائی عاطل ساختند
و پسرش خسرو دویم ملقب بپرویز را بجای او نشاندند بهرام که
از پای تخت دور بود چون خود داعیهٔ سلطنت داشت پادشاهی پرویز را
پسند ننمود و بفرستادهٔ او وقعی ننهاد بلکه بمطالبه تاج پادشاهی پرداخت
خسرو ناچار پناه بقیصر برد و باسی نفر از خواص وچند تن از اهل حرم
بقلعهٔ سیراسیون که در حدود واقع و کوتوال قیصر در آنجا بود رفت
واین همان شهر قرقیسیاست که در توریة کارشیمست نوشته شده
واز بلاد جزیره میباشد و در موضعی است که رود خانه خابور از داخل
فرات میشود دیوکلیتن قیصر در آنجا قلعه بساخت وآن یکی از حصنهای
حصین سرحدی قیاصره بود در حدود عجم خلاصه پرویز از آنجا به هیراپلیس

فرستاده شد و هیراپلیس بمعنی شهر مقدس است چون معبدی وقف
آپلن داشته باین اسم موسوم گردیده و گراسوس پنجاه سال قبل از
میلاد مسیح ع آنجا را غارت کرد واینشهر بنا بر جغرافیای حالیه یکی
از شهرهای ولایت قونیه و در آسیای صغیر واقعاست چون خسرو پرویز
باینشهر آمد امپراطور موریس تاج شاهی برای او فرستاد و عساکر
شام و ارمنستان را بسردار قابلی که اصلا ایرانی و در خدمت قیاصره
بود سپرد وقسم خورد که دست از جنگ ندارد تا پسر هرمز را بتخت
نیاکان نشاند بهرام دوبار باقشون امپراطور تلاقی نمود وشکست خورد آخر
الامر بطرف جیحون گریخت و در انجا خود را بواسطه اضطرار مسموم
و هلاک ساخت خسرو پرویز بعد از ان بر عیت خود نهایت سخت
میگرفت و در ازاء این محبتی که امپراطور موریس باو کرده بود
قلعهٔ دارا را که نوشیروان از رومیان منتزع ساخته بود بامپراطور
مسترد نمود و مبانی مودت از دو طرف مستحکم گردید اما عاقبت کار
موریس ببد بختی کشید تبیین آنکه امپراطور مشار الیه را اردوئی
در کنار رود دانوب بود این اردو بطغیان برخاست و فوکاس نامی که
منصب یوز باشیگری داشت دراین اردو بامپراطوری منتخب شدو بسمت
قسطنطنیه حرکت کردند موریس بازوجه خود ونه نفر از فرزندان
در قایقی نشسته از قسطنطنیه فرار نمود و پسر خود را بدربار خسرو
پرویز فرستاد تا واقعه را باو معلوم کند و خسرو بتلافی خدمتی که
موریس باو کرده بود بتلافی برخیزد و کمکی برای او فرستد فوکاس
بعد از ورود بقسطنطنیه چند نفر میر غضب از عقب موریس فرستاد
واو بکلیسائی پناه برده بود میر غضبها بان کلیسا آمدند و اول اولاد
موریس را فردا فرد در حضور او بکشتند بعد خود او را نیز هلاک کردند
و پسر بزرگ موریس که بایران میرفت در بین راه گرفتار و مقتول
گردید مدت سلطنت موریس بیست سال وسنین عمرش شصت وسه
بوده است اما سلطنت فوکاس دوامی بهم نرسانید که هیراکلیوس (هرقل)
حکمران افریقیه تمکین سلطنت او ننمود و پسر خود را که نیز
هیراکلیوس نام داشت مأمور قسطنطنیه کرد اهالی قسطنطنیه چون
باطنا بافوکاس عداوت داشتند سفاین هیراکلیوس را که در بوغاز دیدند
فوکاس را گرفته مغلولا نزد او بردند و بحکم هیراکلیوس سرش از بدن

جدا و تنش طعمهٔ آتش گردید و هیراکلیوس که اعراب او را هرقل
میگویند در ششصد و ده میلادی جلوس کرد و در این ایام که اوان
فترت سلطنت قیاصرهٔ قسطنطنیه بود خسرو پرویز ببهانهٔ خونخواهی
موریس قلاع ماردین و دارا و آمد که حالا بدیار بکر معروفست و ادس
(شهر اورفه) را بگرفت و همه حصنهای آنها را خراب کرد و شهر
انطاکیه را محاصره نمود و در ابتدای جلوس هراکلیوس انطاکیه وقیصریه
فتح شد و در ششصد و چهارده یا پانزده میلادی بیت المقدس را عساکر
خسرو مفتوح ساختند و سرداری که فتح بیت المقدس نمود از قراریکه
مورخین یونان ضبط کرده اند شاهارباز (شهرباز) نام داشت وهشتاد
هزار عیسوی در اینواقعه مقتول شده اند وصلیب حقیقی که حضرت
عیسی ع را بدان مصلوب ساخته بودند بتصرف قشون خسرو در آمد
یعنی آنرا از کلیسا بیرون آورده در تابوتی نهاده سر تابوت را کشیش
بزرگ موسوم بزکریا مهر کرده درجزو غنایم بدربار خسرو آوردند
درسال ششصد و شانزده لشکر خسرو پرویز مصر را استیلا نمودند و در
ششصد و هفده قشون ایران تا ساحل بوغاز قره دنکیز آمد و اهالی
قسطنطنیه تا ده سال اردوی ایرانرا در آنطرف بوغاز میدیدند خسرو
پرویز چون میدانست ملت عیسوی برضا تبعیت او را قبول نمینمایند
تمام بلادی را که متصرف شده بود غارت و چپاول نمود و آنچه از نفایس
در آنها یافته بود بقصر شیرین فرستاد و صنعتگران قابل یونانی و رومی
را بایران روانه ساخت و در اینمدت هراکلیوس طوری مستاصل شده بود
که میخواست بافریقیه فرار کند و مرکز دولت را در شهر کارتاژ (قرطاجه)
که در ایالت تونس حالیه است قرار دهد و نقل مکان نماید کشیش
بزرگ قسطنطنیه او را از اینعمل منع کرد هیراکلیوس که خود را دچار
استیصال بدید ناچار باردوی ایران آمد و بسردار ایرانی ملتجی شد
سردار با کمال عزت واحترام مقدم او را پذیرفت و چند نفر ایلچی
با هدایای قیصر بدربار خسرو فرستاد خسرو نامهٔ مبتنی بر ملامت و
توبیخ بسردار نوشت و در آن درج کرد که من میخواستم خود هیراکلیوس را
مغلولا بپای تخت من آری تو ایلچیان او را میفرستی امپراطور روم را با
خود در عالم صلح نخواهد دید مگر آنکه دست از پرستش صلیب کشد و
آفتاب پرست گردد این بگفت و سفراء را بحبس فرستاد و پس از

هفتکوها امپراطور و خسرو صلح کردند بشرط اینکه هر سال از قسطنطنیه هزار تالان طلا و هزار تالان نقره که کلا معادل نوزده کرور و دویست وهفتاد وپنجهزار تومان حالیه میباشد با هزار قبای دیبا وهزار سر اسب وهزار نفر دختر بدربار خسرو پرویز فرستاده شود هیراکلیوس طوری بی مکنت شده بود که قنادیل طلا و نقره کلیساها را سکه زده بایران میفرستاد آخرالامر مجبورا باطوایف آوار معاهده بست و خود لباس تابینی سرباری دربر کرد و کشیش قسطنطنیه را دراین بلد جانشین خود نمود و بایران آمد در ششصدو بیست و دو میلادی که سال اول هجرت است هیراکلیوس در کشتی نشسته بسواحل شام فرود آمد در ساحل ایسوس که حالا معروف به ایاش ودر ولایت اطنه واقع است هیراکلیوس بقصد تیمن درجائی اردو زد که اسکندر کبیر وقتی در آنجا اردو زده بود وصفوف خود را در این محل آراسته بعد از آن در دوسه تلاقی برقشون ایران غالب آمد ناگاه از قسطنطنیه خبر رسید که طایفهٔ آوار پای تخت او را محاصره نموده اند ناچار باسلامبول مراجعت کرد و با پنجهزار نفر لشکر زبده در سال ششصدو بیست و سه میلادی مطابق سال دوم هجری بطرابزون آمد ارامنه چون باو هم مذهب بودند باو کمک نمودند و جسری برود ارس بستند و او را از جسر عبور داده وارد تبریز کردند وتبریز دراینوقت موسوم به قانزاک یا کندساک بوده هیراکلیوس زمستان را در مغان قشلامیشی نمود و آن قرار معروف طلایهٔ عسکر او بقزوین بلکه باصفهان رسید خسرو پرویز لشکر خود را بتعجیل از کنار نیل و ساحل بوغاز بایران خواست و جنگ سختی با هیراکلیوس کرد اما شکست خورد وقشون هیراکلیوس شهر سالیان را که از بلاد داخلهٔ ایرانست غفلة محاصره کرده فتح نمودند درسال ششصد و بیست و پنج میلادی مطابق سال چهارم هجری درفصل بهار هیراکلیوس ازکوهستان کردستان عبور کرد و بمحاصرهٔ خطهٔ آمد (دیار بکر) پرداخت وتاسیواس بتاخت این جنگ سه سال طول کشید خسرو شهر بازنامی را سردار لشکر کرد و با پنجاه هزار نفر بقسطنطنیه فرستاد و با طایفهٔ اتراک آوار مصالحه نمود خاقان ترک از طایفهٔ آوار در چهارم سرطان سال ششصد و بیست و شش میلادی (پنج هجری) با عساکر بسیار باردوی ایران ملحق گردید و شهر کالسدون را که امروز معروف بقاضی کوئی

و در جنب اسلامبول است شروع بمحاصره کردند هیراکلیوس که دراینوقت در گرجستان بود با طایفهٔ خزر که در ساحل بحر خزر سکنی داشتند عهد وفاقی بست و بخاقان خزر که زیه بل نام داشت وعدهٔ مصاهرت داد و چهل هزار سوار جرار بکمک از آنها گرفت در اینحال بعضی از مفسدین سردار ایران را نزد خسرو متهم کردند و خسرو فرمانی خطاب بسردار دویم ایران صادر کرد که سر سردار اول را بریده بپای تخت فرستد حامل فرمان خبط کرده فرمان را بسردار کل داد سردار کل چون از مضمون باخبر شد اسم چهار صد نفر از امراء عسکریه را بر اسم خود افزود آنگاه مجلس آراست و آن چهار صد نفر را خواست و فرمان خسرو را بآنها نشان داد امراء چون این بدیدند از خسرو برنجیدند و کراهتی از خدمت خسرو بهمرسانیده از قاضی کوئی عقب نشستند و از آنطرف در موصل در محل شهر قدیم نینوا در کنار زاب بزرگ فیما بین عساکر ایران و یونان جنگ سختی درگرفت و طول زمان محاربه به بیست و چهار ساعت رسید و قشون ایران بکلی مغلوب شد و این در ماه قوس سال ششصدو بیست وهفت میلادی مطابق سنهٔ شش هجری بود بعد از این شکست دستجرد یا دستگرد که یکی از قصور سلطنتی خسرو پرویز بود و یونانیها آنرا آرتمیتا میگفتند بتصرف یونانیها در آمد و این قصر همان قصر شیرین معروفست واقع در کنار رود دیاله که آنوقت وراز رود یعنی گراز رود نام داشته و خسرو پرویز را چون منجمین گفته بودند تو را در طیسفون یا درمداین قرانی است و اگر اینجا مانی بزودی خواهی مرد بنا بر این آن پادشاه قصرشیرین را بساخت و بنفایسی که معادل آن هرگز در یکجا جمع نشده بینباشت و بیست ودو سال و بروایتی بیست و چهار سال تمام اینقصر مقر سلطنت و محل اقامت خسرو پرویز بوده گویند هرچه خسرو از یونانیها میگرفت در این قصر میگذاشت و ازانجمله بدست هیراکلیوس افتاد و از جمله چیزها که دراینقصر بچنگ او در سیصد بیرق بود که سلاطین ساسانی بمرور از یونانیها گرفته بودند بعلاوه خروارها طلا و نقره و انواع عطریات و پارچه های حریر وخیام زربفت واوانی و ظروف مرصع و نفایس دیگر از مجسمه های چند که هیکل پرویز را از فلزات بانواع مختلف ساخته بودند و سرا پردهٔ مخصوص خسرو که بتارهای زر بافته و باحجار کریمه

تن صحیح یافته بودند این بهیراکلیوس رسید و از حسد و رشک آتش سوزانید
اما باغ قصر شیرین پر بود از طاوس و قرقاول و دراج و سایر طیور خوش
الحان و آهو و شوکا و مرال و گراز که همه بحالت طبیعی میچریدند و
حیوانات درنده از قبیل ببر و شیر و پلنگ در قفسها بسیار بودند که
خسرو با آنها در باغ شکار میکرد و در غرفات قصر دختران جوان ماه
منظر ایرانی و یونانی و رومی جای داشتند و اسباب عیش و عشرت خسرو
بودند و مصنفین معتبر در بناء قصر شیرین و وسعت و عظمت آن
چیزها نوشته‌اند از جمله شهاب الدین یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید
قصر شیرین نزدیک کرمانشاه و مابین همدان و حلوان است و
خرابه های آن اسباب تعجب و دلیل شوکت و اقتدار بانی میباشد
محمد بن احمد همدانی از دیگران نقل کرده مینویسد خسرو پرویز
که در کرمانشهان منزل داشت حکم کرد در این محل که قصر شیرین است
باغ وسیعی بسازند که دو فرسخ مربع وسعت آن باشد و از هر جنس
حیوان یک زوج در آن گذارند تا زاد و ولد کنند و زیاد شوند هزار نفر
عمله مأمور اینکار شدند و بهر یک روزی پنج قرص نان و دو رطل گوشت
و یک مشک شراب میدادند مدت هفت سال طول کشید تا باغ ساخته
و حیوانات جمع آوری شد آنگاه به پهلبد (باربد) مطرب خسرو اظهار داشتند
که پادشاه را از اتمام عمل آگاه سازد او نغمهٔ در وصف باغ و نخجیرهای
آن بساخت و در حضور پادشاه بخواند خسرو بنهایت مسرور شده پهلبد را
خلعت داد و کارگرها را نیز مشمول انعام و احسان نمود روزی پرویز
در این باغ سرخوش بود بشیرین گفت هرچه از من بخواهی تو را مبذول دارم شیرین
گفت دو رود خانه میخواهم در باغ جاری کنند که از کوه بیرون آید و در میان باغ
قصری برای من بسازند که در قصور دولتی نظیر آن نباشد خسرو انجام
مقاصد او را وعده داد اما چون بهوش آمد آنرا فراموش کرده بود شیرین
یارای آن نداشت که دیگر باره یادآوری کند به پهلبد گفت اگر آن وعده را بخاطر
پادشاه بیاوری آنچه اراضی و املاک در اصفهان دارم بتو میدهم پهلبد شرح وعده
را نظم کرد و بسمع خسرو رسانید خسرو خشنود شد و بساختن قصر فرمان داد
و شیرین هم بوعده وفا نمود و هنوز نژاد و تخمهٔ باربد در آن املاکند از خطهٔ
اسپهان و سایر مصنفین نیز در باب قصر شیرین چیزها نوشته اند
که نقل آن بطول می انجامد خلاصهٔ مطلب اینست که چون اینقصر

بدست عساکر هیراکلیوس افتاد و ذخایر و نفایس آن بغارت رفت
آنرا آتش زدند و خسرو که در اینحوالی بود با معشوقهٔ خود سیرا (شیرین)
فرار کرد و تا مداین عنان نکشید و این آن غلبهٔ موعود است که در
قرآن کریم قبل از وقوع و بعد از مغلوبیت سابقه در حق روم خبر داده شده که
﴿ الم غلبت الروم و هم من بعد غلبهم سیغلبون ﴾
این آیه شریفه پنجسال قبل از هجرت نازل شد و آنوقت حضرت رسول صلعم
در مکه معظمه بودند ابو بکر در خانهٔ کعبه مضمون آیه را برؤساء
قریش گفت آنها استهزاء نمودند و یکی از آنها که ابی بن خلف نام
داشت با ابو بکر قرار داد که اگر تا سه سال دیگر عجم مغلوب روم شود
چند شتر باو دهد و الا بگیرد ابو بکر ماجرا را بعرض حضرت رسالت پناهی
رسانید فرمودند سه سال کم است هفت سال قرار ده ابو بکر بخانهٔ کعبه
باز گشت و هفت ساله صد شتر نذر بست و در سال دویم هجرت
روم بر عجم غلبه نمود هیراکلیوس با این فتح و غلبه مایل بصلح بود اما خسرو
تن در نداد و بزرگان ایران این ابای او را ناپسند شمردند و نزدیک بود شورش
عظیم و غوغای خطیری برپا شود خسرو ملتفت شده خواست از سلطنت استعفاء
کند و از شاهپوران و ملکزادگان پسر مهین خود مرداس را که
معروف بمرداشاه بود و از بطن شیرین بعمل آمده بجای خود بپادشاهی
نشاند پسر بزرگ او شیرویه که با امراء شاکی متحد شده بود در ماه
دلو ششصد و بیست و هشت میلادی مطابق سنهٔ هفت هجری علم طغیان
برافراشت و تاج سلطنت بر سر نهاد خسرو چون این بدید مهیای فرار
شد اما شیرویه او را بچنگ آورده حبس کرد و او در زندان از گرسنگی
درگذشت و سلطنت خاص شیرویه گردید و سفراء نزد هیراکلیوس
فرستاده او را از فوت خسرو و جلوس خود خبر داد و عهد صلح فیما بین
بسته شد و رایاتی که از رومیان بچنگ عساکر ایران افتاده بود با
صلیبی که در زمان خسرو از بیت المقدس آورده بودند بامپراطور
تسلیم نمودند و تمامی اسراء رومی که در ایران میزیستند آزاد گردیدند
و معاهدهٔ شیرویه و هیراکلیوس در بهار سال ششصد و بیست و هشت
میلادی مطابق سنهٔ هفت هجری بوده و این بنا بر مسطورات تواریخ فرنگ
است که با کمال دقت نگاشته اند و مورخین عرب که تاریخ این معاهده
را سیزدهم جمادی الاولی سنهٔ هفتم هجری مطابق هفدهم سپتامبر سال ۶۲۸

میلادی دانسته اند سهو کرده اند ابوالفداء و صاحب معجم التواریخ سلطنت خسرو
پرویز را سی و هشت سال نوشته اند ولی از قرار تحقیق سی و هفت سال و
چند ماه بوده و در فصل بهار مخلوع و مقتول گردیده نه در پائیز که
مورخین عرب نوشته اند خلاصه بعد از هلاک خسرو بازان که از جانب
این پادشاه حکمران یمن بود قبول دین اسلام نمود و یمن باستثناء تمامه که
انرا مسیلمه در تصرف داشت جزو ممالک اسلامیه گردید مورخین
یونان مینویسند حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنفس مبارک در
شهر امس (حمص) با هیراکلیوس ملاقات فرموده اند و این در وقتی بود
که امپراطور برای ادای شکر از فتح عجم به بیت المقدس میرفت و عهد
مودت و تجارتی فیمابین آنحضرت و امپراطور در این ملاقات منعقد گردید
و در این معاهده امپراطور یک قسمت از عربی پطری یعنی ممالک واقعه
در طرف طور سینا را بآنحضرت واگذار کرد و مشایخ این قسمت عربستان
در نزاع خسرو و هیراکلیوس طرف ایران را گرفته بودند و حال آنکه
پیش از آن تابع و طرفدار امپراطور بودند و نیز شهر دومة الجندل که
در آنوقت در تحت حکومت شیخی بود موسوم به اکیدر بن عبد الملک
کندی در این معاهده بحضرت رسالت پناهی واگذار شد و حال آنکه
اینشهر در پنج منزلی دمشق و پانزده منزلی مدینه واقع بود و اهالی آن
عیسوی بودند و در معاهده مزبوره مقرر شد که همین دومة الجندل سر
حد متصرفات اسلام و امپراطور باشد لکن اکیدر تمکین بواگذاردن
دومة الجندل ننمود تا خالد آنجا را عنوة فتح کرد و مورخین یونان قول
نویسنده های عرب را که میگویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نامه بواسطه دحیة بن خلیفه کلبی به هیراکلیوس نوشته اند تصدیق
مینمایند اما مسلمان شدن او را در باطن انکار میکنند و دحیه در ظاهر
بعنوان تجارت و در باطن برای سفارت بقسطنطنیه رفت و هدایای زیادی
دریافت کرده مراجعت نمود همچنین مورخین یونان در باب نیکوس
که در تواریخ ما باسم نجاشی مسطور است و نام او اشحمة بن ابحر بوده
معتقد بقبول دین اسلام نیستند این پادشاه و سلسله او در اتیوپی که
نوبه و حبشه و کردفان و مصر علیا باشد سلطنت میکرده اند و مذهب
عیسوی داشته اند چنانکه هنوز هم در حبشه دارند در سال ششصد و بیست
و نه میلادی در ماه سپتامبر مطابق ماه جمادی الاولی از سنه هشتم هجری

جنگ عرب با روم شروع شد و اینجنگ هشتصد سال طول کشید
تا اسطنطنیه مفتوح سلطان محمد فاتح گردید و کار باتمام رسید و از این
اشارات واضح میشود که پیش از عرب دولت یونان سلطنت ایران را
متزلزل داشته و برای اضمحلال آن از پیشرفت کار عرب در این مملکت
اغماض میکرده و اعراب که ایران را متصرف و سلطنت ساسانی را منقرض
ساختند بتخریب کار یونانیان پرداختند و مجرب است که چون دو قوی
محاربی هم جنگ کنند ضعیفی در میانه پیدا شود و هر دو را نابود سازد خلاصه اول
حمله جیش عرب بر نصاری آنها مأموریت حارث بن عمیره ازدی بود
ببصری که حضرت رسول صلعم او را بدانجا فرستادند شهر بصری در
نهایت صحرای عربستان و در اول معموره مملکت شام واقع است والی
بصری عرب نصرانی و از جانب هیراکلیوس در آنجا حکومت میکرد حارث
بن عمیر چون بشهر موته من محال بلقا رسید عمرو بن شرجیل غسانی
بحکم حاکم بصری او را بکشت همینکه اینخبر بمدینه رسید سه هزار نفر
لشکر زبده بسرداری زید بن حارث غلام حضرت رسول صلعم مأمور شد
که بجنگ و تدمیر حاکم بصری رود در حوالی شهر موته قشون امپراطور
و عساکر عرب تلاقی کردند و بزد و خورد مشغول گردیدند زید و عبدالله
بن رواحه و جعفر بن ابیطالب شهید شدند و خالد که سردار چهارم بود و
رایت را در دست داشت فراریان عرب را جمع کرد و بر رومیان حمله ور شد
و با آنکه فئه کثیره بودند بر آنها غالب آمد و غنایم بسیار از اردوی
لشکر قیصر بچنگ او افتاد و بمدینه باز گشت سردار قشون روم تئودور
نامی بود و یکی از قریش موسوم به کتابه که عنادی با اسلام داشت و
از اردوی مسلمین فرار کرده دو روز پیش به تئودور خبر داده بود که
مهیا باش که عساکر اسلام آمدند و گرنه مسلمانان غفلة به موته ورود
مینمودند بموجب مسطورات مورخین یونان حفظ حدود و ثغور عربستان
و سوریه بعهده اعراب نصرانی بود و هر سال مواجب آنها از قسطنطنیه
فرستاده میشد در اینسال که رجال دولت هیراکلیوس بایستی بنظم حدود
و احوال حافظین آن توجهی زیاده نمایند یکی از خواجه سرایان عمارت
سلطنتی قسطنطنیه بدادن مبلغی پیشکش بتحویلداری و اداء مواجب
و مرسوم اعراب سرحد دار برقرار شد و ببصری آمد و چون عرب بهای
برهنه را بدید بطمع افتاد و مواجب و مقرری آنها را نصف داد آنها شکایت

کردند بدشنام الهها پرداخت وگفت امپراطور بمثل شما سکهای مبروص محتاج نیست اعراب بعض شنیدن اینسخن خواجه سرا را بی محابا در همانجا کشتند و بدین اسلام داخل شدند و این در اوایل سال نهم هجرت بود

ودر بیست یکم رمضان مطابق هشتم ژانویه سال ششصد وسی میلادی حضرت رسول صلی الله علیه واله و سلم مکه معظمه را فتح کردند ودر سال نهم هجرت قشون امپراطور به بلقا امد لهذا عساکر اسلام که سی هزار نفر و در رکاب مبارک خود حضرت سید الانام بودند بر جهت زیاده به تبوک که مابین مدینه وشام است رسیدند و یوحنا بن رجاح که پادشاه ایله بود و مملکتش در منتهای خلیج عربستان قبول تبعیت اسلام وخراج کرد که سالی سه هزار دینار طلا که هر دینار ان معادل پانزده هزار پول این زمان است بدهد و بدین نصرانیت باقی ماند و حضرت رسول خرقهٔ مبارک خود را بیوحنا خلعت دادند وان خرقه را سلطان مراد خان ثالث عثمانی بخزانهٔ الدولت داخل کرد و اهالی دوشهر از شهرهای شام داخل در تبعیت شدند وهر شهری دویست دینار قبول خراج کردند و بدون اینکه جنگی واقع شود حضرت نبوی بمدینه باز کشتند و در سال ششصد و سی و دو میلادی در هفتم ماه ژون مطابق سنهٔ یازدهم هجرت حضرت رسول صم انتقال فرمودند وچون مقصود ما نکارش تاریخ فتوح اسلام نیست و فقط منظور تعرفهٔ از سلاطین رومیة الصغری میباشد بذکر اسامی بلاد مفتوحه اکتفاء مینمائیم و باصل مطلب میپردازیم بنابراین کوئیم در زمان سلطنت هیراکلیوس عرب تمام سوریه یعنی ممالک شام و بیت المقدس وحلب وانطاکیه وقیصریه و مصر و اسکندریه را که از ممالک یونان بود فتح کردند

و در ماه فوریه سال ٦٤١ میلادی هیراکلیوس از غصه اینکه بیشتر از بلاد او بتصرف اعراب درامد و بواسطهٔ عارضهٔ تب شدید در کذشت و مدت سلطنتش سی سال و چهار ماه بود واز این امپراطور دو پسر ماند پسر بزرک او کنستانتین نام داشت و در جنکهائی که قشون رومی با عساکر اسلام مینمودند غالبا او سردار بود پس از هیراکلیوس کنستانتین بتخت امپراطوری جلوس کرد اما بعد از صدو سه روز سلطنت زوجهٔ هیراکلیوس اورا مسموم ومعدوم ساخت و مقصود این زن ان بود که

پسر خودش امپراطور شود اما مردم قسطنطنیه کنستان پسر کنستانتین نوادهٔ هیراکلیوس را بسلطنت برداشتند در عهد این امپراطور اعراب که اسکندریه مصر را محاصره کرده بودند این شهر را مسخر نموده کتابخانهٔ انرا بسوختند وایلچی وهدایا از جانب این امپراطور بدربار خاقان چین رفت ودر همین عهد اعراب داخل افریقیه شده جزیره قبرس را بکرفتند و بطرف نوبه رانده وارد سیسیل شدند و تمام ارمنستان را متصرف کشتند و رودس را نیز بکشودند وقتیکه معاویه میخواست بجنگ صفین رود از بیم انکه امپراطور کنستان از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام طرفداری نماید و از طرف بنادر شام حمله بدمشق اورد قرار خراجی برای امپراطور داد که هرساله اداء نماید

کنستان برادر خود را بکشت و بعد از ان مبتلا بنوعی از جنون کشت و نتوانست در پای تخت خود بماند لهذا بطرف ایطالیا رفت و مدتها سریر سلطنت خود را در انجا قرار داد و بعد از بیست و هشت سال حکمرانی در سنهٔ ششصد و شصت و هشت میلادی مطابق سال چهل و هفت هجری تقریبا در حمام مقتول کردید و پسرش کنستانتین معروف به پوکونات در قسطنطنیه بجای پدر نشست و علت معروف شدن او به پوکانات اینست که بقصد خونخواهی پدر بایطالیا رفت وتا هنکام مراجعت از انجا ریش خود را اصلاح ننمود

در سال ششصد وشصت ونه میلادی مطابق چهل وهشت هجری تقریبا که اوان خلافت معاویه بود سفاین اعراب بعد از فتح اسکندریهٔ مصر بطرف سیسیل امده داخل بندر سیراکس شده هرچه در ان شهر ونواحی بود غارت کردند چون سال ششصد و هفتاد وسه میلادی مطابق پنجاه ودو هجری تقریبا در رسید اثار نکبتی در سلطنت رومیان و یونانیان پدید امد باینمعنی که اولا در بهار اینسال قوس و قزح عجیبی در اسمان نمایان کردید و اهالی قسطنطنیه انرا از ایات شئامت پنداشتند ثانیا ناخوشی طاعون وسایر امراض ودیهٔ مسریه در اغلب نقاط بروز کرد واینها نیز اسباب وحشت اهالی قسطنطنیه کردید اما معاویه که از اینخیالات بر کنار بود امر نمود سفاین جنکی زیاد از بندر اسکندریهٔ مصر باتهیه و سلاح بطرف قسطنطنیه حرکت کنند وان جهازات روانه شدند و راهنمای انها دو نفر

تازه مسلمان بودند که پیش از این دین عیسوی داشتند و بعد از قبول
اسلام یکی را محمد مینامیدند و دیگری را قیس و آن سفاین اغلب جزایر
و بنادر آرشیپل را با سواحل آسیای صغری قتل وغارت نمودند اما زمستان
در رسیده هوا سرد شد وانها را مانع از وصول بمقصود گردید لهذا ایام برودت
را در خلیج ازمیر بماندند امپراطور هم در قسطنطنیه بتدارک دفاع مشغول
بود و میدانست که اعراب بزودی قسطنطنیه را محاصره خواهند نمود واز
برای این پای تخت در اینموقع اتفاق خوش افتاد وان اینست که شخصی
موسوم به کالینوکوس وارد اینشهر شد ودارای صنعتی بود که برای مدافعه
نهایت مفید و اهمیت زیادی داشت کالینوکوس اهل بعلبک شام و
عیسوی بود و بضرب شمشیر او را مسلمان کرده بودند دراینوقت فرار
نموده خود را بقسطنطنیه رسانید و یکنوع صنعتی اظهار کرد که در سفرهای
سابق خود در ایران و ترکستان و سرحدات چین فرا گرفته بود و آن
بکار بردن مادهٔ محترقی بود که از امتزاج نفت وکبریت بدرجهٔ معین
بعمل میامد و شاید اجزاء دیگر هم از قبیل شوره و غیره ضمیمه مینمود
در هر حال آن ماده حالت باروطی بهم میرسانید و ممکن که قسمی از
باروط بوده چه باروط اختراعی است که چینیها در قدیم نموده و چندین
قرن قبل از میلاد مسیح آنرا بکار برده اند و از آنها باهالی توران و ایران
نشر کرده و قبل از اسکندر کبیر باروط را استعمال میکرده اند و آنرا
دارو میگفته اند وتوپ وخمپاره داشته اند ودیگ مینامیده اند و مرحوم استاد اجل
افخم الامراء امیر الشعراء رضا قلی خان متخلص بهدایت طاب ثراه در فرهنگ
انجمن آرای ناصری در لغت دیگ میفرماید
دیگ معروفست که از مس سازند و در آن طعام پزند و در حمامها برای گرم
کردن آب در خزینه ها نصب کنند و بمعنی توپ بزرگ نیز آمده است
که در قدیم الزمان در قلاع وحصارها برای حفظ داشته ومیگذاشته اند و با
داروهای آتشین انباشته بجانب خصم میافکندند بعضی دراز در چند ذرع هست
و بعضی کوتاه تر بترکیبی که اکنون خمپاره مینامند که بپاره خم ماند
که زبر او شکسته و زیر او قعری باقی است و گلوله آن از سنگ و غیره
میکرده اند چنانکه حکیم علی اسدی در گرشاسب نامه در سانحهٔ قتل
نریمان بر پای کوه سپند در سیستان گفته

۞ یکی دیگ سنجر در آن قلعه بود ۞ که تیرش بد از سنگ صد من فرود ۞

۞ بدارو میان ره انباشتند ۞ همه روزه تا شب نگه داشتند ۞
۞ از آن برج آن سنگ آمد رها ۞ بدان آتش دود چون اژدها ۞
۞ زباره چو آن ره انداختند ۞ جهان از نریمان بپرداختند ۞

و آن دیگ را دیگ رخشنده میگفته اند که از آتش میدرخشیده هم حکیم
اسدی طوسی گفته است

۞ بهر گوشه عرادهٔ ساختند ۞ همه دیگ رخشنده انداختند ۞

انتهی

وهم اکنون اهل خراسان خمپاره را دیگ و باروت را دارو مینامند پس
کالینوکوس چیزی را که در ایران یا ترکستان یا حدود چین فرا گرفته باروط
یا مادهٔ محترق شبیه بان بوده که آنهم نوعی از باروط میشود در هر حال
چون کالینوکوس عرض هنر خود را در قسطنطنیه نمود داروی او را امتحان
کردند وجود او را غنیمت شمردند وهمینکه عساکر و سفاین عرب قسطنطنیه
را محاصره نمود آن مادهٔ محترق را بوضعهای مختلف بکار میبردند و بسفاین
محاصرین خسارت وارد میاوردند وآلت استعمال این ماده یکنوع کمانی
بود که آنرا اربالت میگفتند و تیری بطول دو ذرع تقریبا و بقطر دو گره
ترتیب داده پارچه یا پنبه را بمادهٔ مزبوره آلوده کرده بدان بسته و در
وقت رمی آتش زده بطرف دشمن میانداختند و تیر را بواسطهٔ چرخ بزه
میگذاشتند و کمان را می پیچانیدند که زه بخوبی جمع میشد وقبل از استعمال
باروط بوضع حالیه این اسباب و ماده بهترین آلت مدافعه بوده چنانکه
اهالی قسطنطنیه عساکر بری و بحری عرب را با همین آلت از دخول بشهر
مانع بودند و خط و سیر عظیم اعراب این بود که در بهار وتابستان بقسطنطنیه
حمله مینمودند و همینکه پائیز میشد مراجعت میکردند و منتظر بهار
میشدند و بهمین جهة اعراب جنگ با رومیان را صائفه میگفتند
ابو الفرج مؤرخ که از اعراب عیسوی و از اهالی شام است در تاریخ خود مینویسد
اعراب قبل از پیدا شدن این مادهٔ محترق که معروف باتش گرژوا میباشد
همیشه بر رومیان غلبه میکردند اما بعد از شیوع این ماده رومیان بر
اعراب غالب شدند طبرانی از ابو زرعهٔ دمشقی روایت کرده است که
گفته ابوشمس را شنیدم که گفتی یزید بن معاویه بدیر مران
بود که شنود لشکر اسلام را در روم چشم زخمی سخت افتاده است واسر و
قتلی در ایشان روی داده پس ایندو شعر بخواند

٭ وما ابالی بما لاقت جموعهم ٭ بالغذقذونة من حمى ومن موم ٭
٭ اذا اتکأت علی الانماط مرتفقا ٭ بدیر مران عندی ام کلثوم ٭

واین ام کلثوم که نزد یزید حاضر بزم خلوت بوده زن اوست که دختر عبدالله بن عامر بن کریز بود و همین ام کلثوم هند نام داشته و ام کلثوم کنیت اوست و این همان هند زن یزید است که در حین ورود خبر قتل حضرت ابوعبدالله علیه السلام بمجلس یزید آمد بدلیل آنکه یاقوت حموی در ذیل این دو بیت تصریح میکند و میگوید که ٭ ام کلثوم هی بنت عبدالله بن عامر بن کریز زوجته ٭ و ابن اثیر جزری در الواقعه تصریح میکند و میگوید که ٭ فوضعوا الرأس بین یدیه وحدثوه فسمعت الحدیث هند بنت عبدالله بن عامر بن کریز و کانت تحت یزید الخ ٭ پس محقق میشود که این ام کلثوم همان هند است و آن هند همین ام کلثوم یکجا باسمها مذکور شده و جای دیگر بکنیتها الا آنکه کسی بگوید هند و ام کلثوم خواهر بوده اند و یزید هر دو دختر عبدالله بن عامر را داشته در تاریخ این جنگ صائفه که اینشعرها را گفته ام کلثوم دختر ابن عامر را داشته است و در تاریخ اوائل سال شصت و یک خواهر او هند دختر ابن عامر را و این بعید است و اگر بگوئیم هر دو خواهر را باهم داشته بعید تر است اگر چه فاضل متتبع محقق المعاصرین میرزا محمد اخباری نیشابوری مقتول در ترجمه یزید مینویسد که ٭ و جمع بین الاختین ٭ و کیفما کان چون معاویة شنید که وقت استماع این خبر یزید اینشعرها فرو خوانده کفت حالی که بی اندهی از حادثه مسلمین اظهار کرده ناچار خود بشخصه باید بلشکر مقیم دهنه روم که مورد چنین سانحه شده اند ملحق شوی تا بدانچه ایشانرا برخورده است برخوری و کرنه از ولایت عهدت معزول میکنم یزید لاعلاج بسیج سفر ثغر روم کرد و این دو شعر بمعاویه نوشت که

٭ تجنی لا تزال تعد ذنبا ٭ لتقطع حبل وصلك من حبالی ٭
٭ فیوشك ان یریحك من بلائی ٭ نزولی فی المهالك وارتحالی ٭

خلاصه هفت سال متوالی عساکر اسلام در ماه آوریل که اول بهار است بغزای قسطنطنیه آمده و در ماه سپتامبر که اوایل پائیز باشد معاودت مینمودند و حدیث مأثور از حضرت سید کائنات صلعم که فرموده بودند هر کس را باین اقدام تحریض مینمود و ابوایوب انصاری و چند نفر دیگر از صحابه

یکبار در اوان محاصره قسطنطنیه وفات کردند و تواریخ عرب در نکارش شرح این هفت سال محاصره خبر صریحی نمیدهند و از غالب و مغلوب شدن مطلقا اظهاری نمینمایند از وقایعی که معین است اینست که فتح جزیره کریت بسرداری عبدالله بن قیس در این اوان شد

در سال ششصد و هفتاد و نه میلادی مطابق سنه شصت هجری چند ماه قبل از فوت معاویه کلیسای بزرگ شهر ادس که حالا معروف به اورفه و داخل در ولایت حلب است بواسطه اسباب زلزله بر سر جمعی از عیسویان خراب شد معاویه با نقود بیت المال مجددا آنرا عمارت و آباد نمود هم در این سال در ولایات شام و عراقین ملخ خوارگی شد و اسباب قحطی گردید و چند ماهی بفوت معاویه مانده بود که مسلمین در دور قسطنطنیه شکست خورده فرار نمودند و سی هزار نفر از عساکر عرب که سفیان بن عوف بر آنها سردار بود بدست رومیان کشته شدند معاویه بعد از این شکست بواسطه ضعف مزاج و کبر سن و تحلیل قوی و یقین بمرگ با امپراطور کنستانتین قرار صلح داد و چند نفر از اعراب نصرانی را با هدایای بسیار بقسطنطنیه روانه کرد و آن هدایا عبارت از غنمی بود که اعراب از بلاد ایران و ترکستان و حدود چین آورده بودند بعد از ورود سفرای معاویه بقسطنطنیه و گفتگوی مصالحه امپراطور پطریکوس نام را که ملقب به پتریس یعنی شخص اول دولت بود با سفرای معاویه بدمشق فرستاد و بعضی از مورخین عیسوی که ابوالفرج شامی از آنجمله است اسم سفیر امپراطور را ژان که بمعنی یحیی است نوشته اند در هر حال مصالحه فیمابین معاویه و امپراطور منعقد و عهد صلح مشتمل بر چهار فصل و فصول آن از قرار ذیل بود

فصل اول

اینمصالحه که بمنزله متارکه سی ساله است مابین امپراطور کنستانتین پادشاه تمام بلاد و ممالك مشرق و مغربی فرنك و پادشاه روم و یونان و مغرب و غیره و معاویة بن ابی سفیان خلیفه و پادشاه تمام بلاد عرب و ایران و توران و ماوراء سیحون و میانه ولاة عهد و سرداران طرفین برقرار خواهد بود

فصل دویم معاویه و اخلاف او همه ساله بدون استثناء سی هزار عدد مسکوك طلا و هشتصد نفر از اسرای عیسوی و هشتصد رأس اسب عربی بقسطنطنیه ارسال خواهند داشت

فصل سیم امپراطور و اخلاف او متعهد میشوند که در این مدت سی سال وجها

من الوجوه بمتصرفات حالیهء عرب تاخت ودست اندازی ننمایند

فصل چهارم معاویة بن ابی سفیان مبلغ ومسطورات فوق را باسم خراج بدربار امپراطور خواهد فرستاد

مورخین یونانی و ابوالفرج شامی اظهار تعجب مینمایند که اعراب با آن قدرتی که آنوقت داشتند بعد از شکست قسطنطینیه چگونه درخو هموار کردند که باج گذار نصرانیها شوند اما بعقیدهء نگارنده جای تعجب نیست چه معاویه میدانست که عنقریب میمیرد و بعد از او اغتشاش داخله لابد بظهور خواهد رسید و سلطنت یزید را آن استعداد نخواهد بود که هم رفع اغتشاش داخله را نماید وهم با رومیان زد وخورد کند متوسل شد بهمان تدبیری که در وقت جنگ صفین نمود یعنی با امپراطور مصالحه کرد تا بافارغ دلی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام جنگ کند خلاصه یزید اینخراج را باچیزی علاوه میپرداخت واین باج داده میشد تازمان ولید بن عبدالملک اینخلیفه ازادای آن امتناع نمود و بررومیان غلبه کرد اما پتزیکوس سفیر امپراطور که از کملین رجال دولت امپراطوری واز پیران قوم بود انقدر در دمشق توقف داشت تامعاویه درگذشت و یزید بجای او بنشست.

(تنبیه و توجیه)

بباید دانست که این اول سفر پتزیکوس بمرکز اسلامیت و بدای تخت خلافت نبود بلکه در ایام خلیفه ثانی نیز سفری بمدینه رفته وعقد مرصعی از جانب امپراطریس زن هیراکلیوس امپراطور روم برای ام کلثوم دختر حضرت امیرالمؤمنین ع که در خانهٔ خلیفه ثانی بود برده وتفصیل آن از اینقرار است که سیروس کشیش بزرگ مصر که در اسکندریه بود و با اعراب سازشی داشت و بدینواسطه با عمرو عاص فاتح مصر راهی پیدا کرده بود بهیراکلیوس نوشت اگر امپراطور دختر خود اودوس را بعمر بزنی دهد من طوری میکنم که مصر باز درتحت تصرف امپراطور باشد و اصلاح ذات البین مینمایم هیراکلیوس جواب داد که عمر زنی مثل ام کلثوم دارد چگونه راضی بمصاهرت من خواهد شد چون اینخبر درمدینه اشتهار یافت خلیفه برای اینکه بقیصر معلوم کند که حرمی بسیار نجیب و محترم دارد و ممکن نیست دختر امپراطور را بزنی بخواهد ام کلثوم را بگفت که بعضی هدایا از جانب خود برای دختر وزن امپراطور فرستاده باش وچون هدایا واصل شد زوجهٔ

هیراکلیوس نیز عقد مرصعی مصحوب همین پتزیکوس برای ام کلثوم فرستاد شیخ عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر جزری در ذیل وقایع مهمه سال بیست وهشتم هجری از کتاب الکامل فی التاریخ بفتح جزیرهٔ قبرس اعلام نموده میگوید پادشاه روم جنگ را واگذاشت واز در آشتی ودوستداری با عمر بن الخطاب کتاب بر نگاشت ودلجوئی کرد ونزدیکی ورزید وام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع که درخانهٔ عمر بود از عطریات وبرخی اشیاء واسباب زنانه لختی بابرید برای زن قیصر انفاذ فرمود وآنزن هم دراز آن این تحفه هدیتی لایق تقدیم نمود واز جمله عقدی فاخر بود که بهای گران داشت وقتیکه برید آنهارا رسانید عمر به مسجد شد واحضار مردم را صلای عام درداد چون وجوه مهاجر واعیان انصار همه حاضر آمدند داستان هدایات بگفت وپرسید که اینک هدیهٔ زن قیصر ازآن کیست مردم همه گفتند حضرت ام کلثوم را میرسد بدلیل اینکه این اشیاء عوض ومقابل اشیاء وی واقع شده وزن قیصر فقط فرستندهٔ عطر وضمایم آنرا بنظر آورده است وبجز او احدی را منظور نساخته تا بقدر ملاحظه حقی در اینها بهم رساند حتی تو واجه آن زن ازاهالی دارالحرب است وذمیه نیست تا بخواهد با تو نیز ضمنا خصوصیت ورزیده باشد وبعضی بر همین دعوی اختصاص هدایا بحضرت ام کلثوم وجه دیگر تقریر کردند وگفتند ما خود همواره بیکدیگر هدایا میفرستیم بقصد اینکه عوض بستانیم وبجز آن وما بالاز آن فرا رسیم پس بحقیقت از نخست بر سبیل معاوضه وبقصد داد وستد هدیه فرستاده میشود عمر بن خطاب هر دو تقریر را ناصواب دانسته گفت ﴿ لکن الرسول رسول المسلمین والبرید بریدهم والمسلمون عظموها فی صدرها ﴾ وبفرمود تا هدیهٔ زن قیصر را بخزانه بردند وبمال المسلمین اضافه نمودند وام کلثوم را بقدر قیمت عادله وخرج ونفقهٔ آن طیب واشیائی که فرستاده بود عطا نمود بالجمله هنگامیکه اسراء اهل بیت حضرت سیدالشهداء ع را بشام بردند و بمجلس یزید حاضر کردند پتزیکوس چنانکه درضمن مسئلهٔ معاهده و مصالحهٔ مابین معویه وامپراطور اشارت گردید در دمشق حضور داشت ودر مجلس یزید بود ومشاهده مینمود که هر دستهٔ رابطنابی بسته اند و گرفتاران جمله درحالت انکسار واز رنج بسیار مهزول ونزار از اینحال بسی متاثر گردید و هزیدر ادو و زیر بود یکی سرژیوس رومی و دیگری عبدالله بن اوس پتزیکوس سفیر ازسرژیوس وزیر پرسید که این بیچاره ها ازچه طایفه اند گفت

از عرب گفت از کدام قبیله گفت بنی هاشم گفت آن سر بریده که بر
وساده یزید است از کیست گفت از رئیس این اسرا است ونامش حسین
پسر علی و او بود که بر خلیفه یاغی شد سفیر گفت کدام علی گفت
علی داماد پیغمبر ما هم گفت یکی از دختران علی زن عمر بود گفت آری
یزید خود با پتریکوس توجه نمود و پرسید که مگر تو زن عمر بن الخطاب
را که دختر علی بن ابی طالب بود میشناسی گفت بلی آنوقت که من
او را دیدم از امپراطریس ما باشأن تر بود یزید گفت برادر همان زن
عمر دختر علی در عراق بر ما طغیان کرد و حاکم عراق او را بقتل رسانید و
اهل بیتش را اسیر کرده بشام فرستاده است سفیر گفت والله اگر
از حضرت عیسی ع فرزندی مانده بود ما او را میپرستیدیم این قطعه چوبی
را که میگویند صلیب آنحضرت است هیراکلیوس امپراطور ماسالها
با دولت ایران جنگ کرد تا آنرا بازبجنگ آورد تا پس نگرفت دست نکشید
شما با نوادگان و نبایر پیغمبر خود چگونه این طور رفتار میکنید سلطنا
مردی از اینقوم طغیان کرده بود میگوئید صلاح در قتل او بود این اطفال
صغیر و زنان بیچاره چه تقصیر کرده اند من چگونه بعهد شما مطمئن
باشم و حال آنکه میبینم شما بخدا و پیغمبر خود اعتقاد ندارید اسرا
شمارا وقتیکه بقسطنطینیه می آورند اگر چه مثل برده خرید و فروش
مینمایند اما نهایت مهربانی را بآنها میکنند باری شما که باید باجی بحضرت
امپراطور بدهید وهشتصد نفر از اسرای عیسوی را امسال بقسطنطینیه
روانه دارید این اسرا را بجای آن اسرا بمن تسلیم کنید تا ایشان را
بقسطنطینیه ببرم وازین رنجها آسوده دارم یزید را این
خطابه خوش نیامد واز فرط غرور بایلچی بد گفت و خواست
تا عهدنامه را باطل سازد بلکه سفیر را هلاک کند ضحاك بن قیس
و مسلم مسرف وسایر امرا لاسیما بعضی که خود اصلا از اهالی مملکت شام
بودند وهنوز درباطن کیش عیسوی داشتند و در حق قیاصره دولتخواهی میکردند
شفاعت نمودند و یزید را بترسانیدند و گفتند که تو خود در حوالی
قسطنطینیه بوده وقدرت و جلالت قیاصره را دیده حالا که اوایل سلطنت
است و عراق و خراسان و سیستان بلکه غیر از شام تمام ممالك بی نظم و
خطه مقدسه حجاز بواسطه طغیان عبدالله بن زبیر متزلزل و طایفه
مارونیت لبنان بتحریك امپراطور یا بتعصب دینی در حوالی دمشق تاخت

و تاز میکنند مصلحت نیست که امپراطور را از خود مکدر سازی ومعین
است که چون امپراطور برنجید قشون او به بنادر سوریه ورود مینماید
یزید نصایح امرای خود را قبول کرد واز سفیر عذر خواهی نمود و بعد
از چند روز با کمال احترام اورا بقسطنطینیه فرستاد همین سفیر
گفته است کلام من قسمی به یزید اثر کرد که سرها را بقبرستان دمشق
فرستاده دفن کردند واسرا را خوراك ولباس داده آزاد نمودند و چند روز
پیش از آنکه از شام ببیروت آئیم در دو سه مجلس مردی را که با آن
اسرا بود دیدم با یزید ملاقات میکرد روزی در مسجدی که در جنب خانه
یزید ودیوانخانه او بود آنمرد را بر روی وساده که یزید خود بر آن جلوس
کرده بود نشسته یافتم اما رنج سفر و فرط مشقت و محرومی از هرگونه
لوازم آسایش بحدی اورا ضعیف ومنحول ساخته بود واستقامت مزاج را
ازاو دور کرده که گمان نمیکنم بعد از من حیاتی و بقائی بهم رسانیده باشد
پوشیده نماند که این ام کلثوم بنت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلواة
الله علیه که پتریکوس رسول ملك روم گفت من اورا در زوجیت عمر
ابن الخطاب دیده بودم واز جانب امپراطریس ملکه دار السلطنه کنستانتینپل
برای وی حمل هدایا نمودم در اینوقت حاضر مجلس یزید نبود واو از بطن
مطهر حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله علیها است و عمر
این خویشاوندی را از قراریکه در داستان این وصلت و ازدواج تصریح
کرده اند فقط برای بقای پیوند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سرانجام
داد چه از پیغمبر هم شنیده بود که میفرمود هر پیوند وخویشاوندی
روز رستخیز منقطع است مگر پیوند وخویشاوندی من و نقله حدیث
وخبر از طرق متین ومعتبر نقل نموده اند که ام کلثوم بنت علی علیه
السلام زوجه عمر بن الخطاب مادر زید بن عمر و رقیة بنت عمر در حیات
حضرت امام ابو محمد حسن بن علی صلوات الله علیهما بدار الهجره مدینه
وفات یافت و رحلت او وفرزندش زید در یك روز اتفاق افتاد و تقدم و
تأخر موت احدهما معلوم نگردید تا حکم توارث ایشان مشخص بوده باشد
و در جنازه آن مخدره عظمی حسنان صلوات الله و سلامه علیهما هر دو
شرف حضور داشتند با جماعتی از مشاهیر مشایخ عصر مانند عبدالله بن
عباس وعبدالله بن عمر وابو هریره دوسی وحضرت امام ابو محمد حسن
علیه السلام عبدالله پسر عمر خطاب را برای نماز مقدم داشت و در حین

نماز جنازه زید را بسمت امام و جنازهٔ ام کلثوم علیها السلام را بجانب زید نهادند و گفتند سنت جاریه بر اینگونه است که ذکور بر اناث مقدم باشد و فقهاء باینخبر عمل کرده اند و از روی آن فتوی داده اند شیخ اجل علامه متأخری المحدثین محمد الحر در کتاب مستطاب حاوی حافل المترجم بالوسائل فی دلائل المسائل خبر مأثور مذکور را چنین مروی و مسطور ساخته است که ﴿ اخرجت جنازة ام کلثوم بنت علی ع و ابنها زید بن عمر و فی الجنازة الحسن ع والحسین ع و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس وابوهریره فوضعوا جنازة الغلام مما یلی الامام والمرأة و رائه و قالوا هذا هو السنة ﴾ واخبار و آثار در اینمعنی بسیار است و ام کلثوم بنت علی علیه السلام که نامش در واقعهٔ طفوف همه جا مذکور میافتد و خطبه و شعرها باوی منسوب میگردد ام کلثوم دیگری است از دیگر زنان حضرت امیر المؤمنین ع چه علی القول الصحیح امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه را از بنات دو زینب بود و دو ام کلثوم زینب کبری زوج عبدالله جعفر وام کلثوم کبری زوج عمر خطاب از بطن حضرت صدیقه مطهره ع بودند و زینب صغری و ام کلثوم صغری از دیگر امهات فرزندان امیر المؤمنین علیه الصلوه والسلام در وجود آمده اند و در باب انکار این ازدواج و مصاهرت که اشارت شد از طریق شیعه حدیثی روایت گردیده است که نقل و تصحیح وانتقاد و توجیه آنرا اینمقام متحمل نیست

آورده اند که معاهدهٔ یزید و پدرش با کنستانتین طوری اورا در بلاد فرنگ معتبر نموده بود که سلاطین آن اقطار تمام بدوستی او مباهات مینمودند بلکه بعضی خراجگزار او شدند

وهم در اینسال شصت و یکم حادثهٔ در جبل اللبنان حادث شد اولا پوشیده نماند که لبنان کلمه ایست که اصل آن عبری بوده ولاتینیها اورا لیبانوس نموده اند و معنی آن سفید است پس جبل اللبنان بمعنی کوه سفید است چون قلل اینکوه غالبا مستور در برف است باین اسم موسوم شده ثانیا شرح آن حادثه اینست که طایفهٔ در جبل اللبنان ساکن بوده و هستند که معروف به مارونیت میباشند و غالبا بطغیان برخاسته وفتنه های عظیم بر پا کرده اسباب زحمت بزرگ حکومت شام میشوند و میتوان گفت یکی از جهات مصالحهٔ معاویه با امپراطور قسطنطینیه فتنهٔ همین طایفه بوده و صدمهٔ مارونیتها برای اعراب از

صدمهٔ رومیان کمتر نشده وانها انتقام صدمات اعراب را بعیسویان کشیده اند و باقلت عدد بمنزلهٔ چوبی سبک وزن بوده اند در محیط انقلابات عربها و رومیها که بر روی آب مانده غرق نشده اند و از آن زمان الی الآن هزار و دویست و چهل و پنج سال میگذرد وهنوز بحال خود باقی هستند و ابتداء ظهور انها در سنهٔ ششصد و سی و چهار میلادی مطابق سال سیزدهم هجری بود توضیح انکه چند سال قبل از انکه خسرو پرویز در بلاد شام غلبه کند و انحدود را بحیطهٔ تصرف دراورد در نزدیکی طرابلس شام مابین دریا و کوه قلعهٔ احداث کرد و ساخلو در انجا قرار داد و در قلیل زمانی اینقلعه و نواحی موسوم بخسروان شد یکی از اهالی خسروان که یوسف نام داشت و مرد دلیر رشیدی بود بدون اجازهٔ امپراطور با جمعی از ابطال نصاری بشهر بیبلوس که حالا بجبیل معروفست حمله برده انجارا متصرف شدند بعد از یوسف ژوب نامی رئیس قوم خود گردید و تاحوالی بیت المقدس اورا مسلم گشت بلکه قیصریه را هم فتح کرد هیراکلیوس که انوقت امپراطور بود خیلی میل داشت که این نواحی بدست یکی از عیسویان باشد اگرچه نسبت بامپراطور بحالت طغیان بوده باشد وانجارا در تصرف ایران نمیخواست و حال انکه انوقت دولت ایران با او دوست و موافق بود بنا براین سکوت داشت و هیچ نمیگفت الیا که بعد از یوسف حکمران شد معدودی از عیسویان تبعهٔ خود راکه در اورفه با اعراب جنگ میکردند از انمخمصه بیرون اورد وخود کشته شد یوسف دیگر بجای او حکمران گردید و با انکه عساکر عرب تمام ممالک شام و مصر را متصرف بودند اینشخص در شهر بیبلوس خود را نگاهداری کرد و جبل لبنان را معقل قرار داد یحیی نام بعد از این یوسف رئیس طایفه شده چهل هزار نفر عیسوی دور خود جمع کرد که بیت المقدس را از اعراب منتزع نماید اما کوشش او بیفایده شد در زمان سلطنت معاویه عساکر عرب یکی از قلاع آنهارا که هادج نام داشت محاصره کردند وهفت سال تمام با آنها زد و خورد داشتند تا قلعه را مفتوح و قلعه کیان را مغلوب و منکوب ساختند بعد از این واقعه قدری از قدرت و شوکت اینطایفه کاست اما باز سالم نامی بر آنها رئیس شده غالبا با اعراب در جدال بود و تبعهٔ او تا حوالی دمشق تاخت میاوردند و معاویه را بستوه داشتند

در همین سال شصت و یک هجری باز این طایفه قوتی حاصل کرده

از پشت دیوار دمشق که پای تخت یزید بود اسیر میکردند
واموال مردم را بغارت میبردند این بود که یزید بدادن خراج گزاف دامنه اعتبار
قسطنطنیه وبرقرار بودن مصالحه تن در داد تا از شر اینطایفه محفوظ ماند
وشوکت وقدرت مارونیتها بحال خود بود تا نوبت سلطنت بعبد الملک بن
مروان رسید عبد الملک علاوه بر خراجی که معاویه ویزید برای امپراطور
قسطنطنیه قرار داده بودند متقبل شد مالیات جزیره قبرس را هم بامپراطور
واگذار کند بشرط آنکه او را از تطاول مارونیتها ایمن سازد وبقلع وقمع آنها
پردازد و در اینوقت ژولین دویم امپراطور قسطنطنیه بود امپراطور لئونس
سردار را بظاهر بمعاونت یحیی رئیس طایفهٔ مارونیت و در باطن بدفع او
مأمور ساخت لئونس با دوازده هزار نفر قشون حرکت کرده بعد از ورود
بمیان طایفهٔ مارونیت یحیی را بحیله هلاک نمود وعساکر عرب که از عقب
میآمدند بالشکر امپراطور همدست شده جمعی از مارونیتها را بکشتند
وجمعیت زیادی از آنها را بارمنستان وسایر اماکن کوچانیدند ومعدودی
از آنها که زارع و بیچاره بودند ماندند وبعد از چند سال مجددا طایفهٔ
مارونیت را تشکیل دادند اما وجه تسمیهٔ اینطایفه باسم مارونیت بعقیدهٔ
بعضی این است که چون اصلا از ناحیهٔ مارونیا که در حوالی دمشق بوده حرکت
کرده‌اند آنها را مارونیت گفته‌اند زمرهٔ دیگر گویند چون اینطایفه معتقد
بطریقهٔ مارون که یکی از رؤسای دین معتزله نصاری است بوده‌اند معروف
بمارونیت شده‌اند اما اقرب بصواب واختیار ارباب تحقیق آنست که چون
در زمان صلح امپراطورهای قسطنطنیه با خلفای بنی امیه اینطایفه بواسطهٔ
اعتماد واطمینان بمعاقل و استحکامات خود مطلقا ملاحظهٔ مصالحه ومتارکه
نکرده با اعراب زد وخورد مینمودند لهذا آنها را ماردین میگفتند ومارد
بمعنی سرکش است پس مارونیت مصحف ماردین میباشد
وهم در این سال شصت ویک هجری کنستانتین دو برادر خود هیراکلیوس
وتیبر را که بر او یاغی شده بودند گرفته گوش و دماغ برید
واپسین امپراطور بیزانس یا بار امپیریار ومیة الصغری که چون اسلاف خود
در قسطنطنیه پای تخت داشت کنستانتین چهاردهم ملقب به دوکاس
از سلسلهٔ پالئولوگ بود که در سال هزار وچهار صد و پنجاه و سه میلادی مطابق
هشتصد و پنجاه وهفت هجری که سلطان محمد دویم معروف بفاتح قسطنطنیه را
محاصره کرد در اوان محاصره امپراطور مذکور مقتول شد وسلطان محمد قسطنطنیه

را بگرفت و پای تخت قرار داد و آنرا اسلامبول نامید وتاریخ فتح اینشهر
را بلدة طیبة میباشد ومدت سلطنت امپراطورهای قسطنطنیه از زمانی که
سلطنت مشرق و مغربی در اروپا از هم تفکیک شد وسلاطین مذکور در
قسطنطنیه مستقلا حکمران و امپراطور بوده‌اند تا سلطنت کنستانتین
چهاردهم که آخرین شخص آنها بوده هزار وپنجاه وهشت سال است وقسمت
سیم از سه قسمت کلیهٔ تواریخ عالم که اصح اقسام ثلاثه است از فتح قسطنطنیه شروع
میشود واعراب کنستانتین را قسطنطین و کنستانس را قسطان گفته‌اند

قد تم تکمیله واتمامه وتشکیله وارتسامه فی المطبعة
المختصة بالدولة القاهرة فی دار الخلافة الناصرة
لعشر بقین من ذی الحجة
سنة ۱۳۰۴ الهجریة

و قرص مهر در کف بی نوائی کر از سفرهٔ مائدهٔ امتنانش کردهٔ برداردهٔ کاندیدهای دعا
کو یانش نشتر رکِ ابر بهاری اجابت و کف دعای اعیان خلود دولت ابد توامانش قفس مرغ
استجابت از خجلت کف کهربارش صدف را کوه حسرت در دل و از انفعال دست دریا
نوالش عمان خجل و دجله تا بکی مهر و ماه از پرتو اشعهٔ جاه و جلالش لامع و درخشان
و خمسهٔ متحیره از مشاهدهٔ انوار عظمت و اقبالش حیران و سرگردان ترویج دین مبین
همواره مکنون خاطر حقیقت گزین و در بزم سینهٔ بی کینه اش دلجوئی خاطر مسکینان صدر
نشین غبار موکب همیونش توتیای دیدهٔ رمد کشیدهٔ مظلومان مکنون خاطر حقیقت
مظاهرش کریمهٔ ان الله یامر بالعدل و الاحسان اعنی السلطان الاعظم و الخاقان الاعدل
الاکرم مالک مفارق الامم مطوق رقاب الترک و الدیلم ظل الله فی بسیط الارضین سمی جده
الاعلی سبط خیر المرسلین و سید شباب اهل الجنة اجمعین السلطان بن السلطان بن السلطان
و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان الشاه سلطان حسین الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان
لازالت سماء دولته مزینة بنجوم العظمة و الاجلال بالنبی و آله خیر آل هذا آنرا بنام نامی و
اسم سامی آن اعلیحضرت ظل اللهی موشح ساخت امید که بیامن الطاف الهی و عواطف شاهنشاهی
این گوهر گرانمایه آویزهٔ گوش صغیر و کبیر و این کلمات لطیفه تعویذ بازوی برنا و پیر گردد
انه علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر و این رسالهٔ وافیه و عجالهٔ شافیه بنجم ثاقب موسوم
و بمقدمه و پنج مطلع و خاتمه مرتب گردید و من الله الاستعانة و التایید انه حمید مجید
مقدمه در ذکر و بیان اصل مدعا بر سبیل اجمال در مرآت صدور جمهور و آیینه
اذهان اهل ذکا و شعور صورت این معنی پرتو ظهور دارد که اظهار اشیا و ابین موجودات
با سرها جناب معبود بحق و ایزد قادر مطلق است تعالی شانه و سطع برهانه
چه ساحهٔ کبریای قدرت شامله اش منزه از کاد و ان تاجران کشور هستی است کرد
سند رفیض علم از سرمایهٔ رحمت بی انتها درج وجود را تحصیل نموده اند و عرصهٔ

نسیم الفزای مصلحت کاملهٔ اش مرتحل قافلهٔ سالاران عامهٔ مسافران سبز منیستی است
که بمرافقت مشیت تامهٔ اش صحرای عدم را پیموده اند و لهذا محققین علما و متبحرین
عرفا مسئلهٔ اثبات واجب را فطری بلکه بعضی بدیهی شمرده اند و مضمون حدیث
شریف کل مولود یولد علی الفطرة ولکن ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه که ترجمهٔ
ظاهرش اینست که هر مولودی بر فطرت اسلام متولد میشود ولیکن پدر و مادر او را
یهودی و نصرانی و مجوسی میکنند شاهد صدق این مقال و منشاء بروز این مقال است
و بنا بر این ثابت در هیچ عصر و زمان مخالف حق و معاند مطلق محقق نشود و احدی
را از صغیر و کبیر و برنا و پیر درین باب تاملی و شبههٔ باقی نباشد بلکه هر فردی از
افراد انسان از خواص و عوام بندگان ثابتست که در جمیع ازمنه و احوال در بارهٔ
خداوند لایزال بوده دقیقهٔ غافل و لحظهٔ ذاهل و بالجمله ثابت که وجود حق تعالی
در نظر عامهٔ برایا اظهر جمیع معلومات و این قضیه ثابت که از قضایای بدیهیهٔ
اولیه غیر قابله تشکیک بوده باشد و حال آنکه حال بر خلاف این خیال و امر بر عکس این
منوال است چه پیوسته علمای اعصار و فضلای امصار اکثر اعمار خود را صرف تحقیق و
تنقیح این مطلب اعلی و مقصد اقصی نموده اند و اثبات این مقصود مهم را از غوامض
مسایل شمرده دلایل قاطعه و براهین ساطعه بر آن اقامه نموده اند و جمع کثیر از عقلا و
جمی غفیر از اصحاب فطانت و ذکا از رهگذر حس و خار شکوک و شبهات منحرف از
صراط مستقیم توحید و خداشناسی و مایل بجادهٔ معوجهٔ الحاد و انکار گردیده اند
و برخی که بشرف ایمان مشرف گردیده اند معدودی از این طایفهٔ بیت المعمور صدور شان
بمدلول یخرجهم من الظلمات الی النور از نور معرفت و ایمان منور گشته و دیدهٔ باطنشان
از اشعهٔ توفیق ازلی روشن گردیده از عیان قلبی و تصدیق واقعی باین مقدمه نموده اند
و بقیهٔ ایشان که عبارت از اوساط الناس و عوام اند اکثر اوقات از یاد حق غافل و در

مراتب

مراتب ایمان بمرتبهٔ پست یقین اکتفا نموده اند و بالجمله این مقدمه که از اجلی بدیهیات
است در نظر اکثر خفا بهم رسانیده پس این دقیقه فی الحقیقه محتاج به بیان سری است
و این عقده فی الواقع باید بسر انگشت بیان و اظهار منحل و آشکار کرده و شاهد
زیبای این مدعی که پرده نشین نقاب احتجاب است برقع حیا از چهره کشوده در جملهٔ
تقریر و تحریر بخرام در آید لهذا کوکب تحقیق این مطلب دقیق را از پنج مطلع طالع میگرداند
و بالله الاستعانة و التوفیق **مطلع اول** در ذکر و بیان آنکه جناب باری عز اسمه
اظهر اشیاست بر بیان وافی و تقریر شافی بدانکه ایزد حکیم و قادر کریم تعالی شانه
و تعاظم سلطانه موجودیست واجب الوجود و منزه از کمیت و کیفیت و مقدار
و مکان و مجرد از شوایب ماده و مبرا از حدود و نهایات خارجیه و عقلیه
چنانچه در کتب کلامیه بتفصیل مذکور است پس ذات مقدس او مرئی نتواند بود
و کنه وجود اقدس او محسوس بهیچیک از حواس ظاهره و باطنه نخواهد بود و نهایت
انچه از او معلوم تواند شد آنست که متصور بوجه شود نه بکنه چنانچه در احادیث
بسیار و اخبار بیشمار وارد شده است که هو شیء لا کالاشیاء یعنی حق تعالی موجودی
است که مانند این موجودات نیست و امثال معنی انچه در روایات دیگر منقولست که
منتهای مرتبهٔ خداشناسی خروج از دو حد تعطیل و تشبیه است یعنی از حد
تعطیل که آن نفی وجود الهی است نعوذ بالله من ذلک و حد تشبیه که شبیه
دانستن حق تعالی است بممکنات اعاذنا الله منه باید بیرون رفت پس حق تعالی
موجود است و اصلا شباهت بممکنات ندارد و ممکن را طاقت آن نیست که کنه
حقیقت آنرا ادراک نماید و لهذا رسول خدا علیه و آله التحیة و الثنا که منتهای سلسلهٔ
اصحاب عرفان و درة التاج اکلیل اهل ایمان است بکلام معجز نظام سبحانک ما عرفناک
حق معرفتک اعتراف بعجز و قصور از ادراک کنه حقیقت ذات مقدس و وجود اقدس او

نمودہ است وبا آنکه ذات مقدس او درین مرتبه از خفا است در هیچ خاطره محسوس نمیگردد
وعرفای زمان وعقلای دوران در بیدای معرفتش حیران وسرگردانند مع ذلك از
هر چیز ظاهرتر وپرتو ذات بیهمالش باهرتر است وبیان این مدعا بعد از تمهید این
مقدمه ظاهر میشود که لازم نیست در علم بوجود امری آنکه آن امر مرئی ومشاهد باشد
وطریق حصول علم بوجود موجودات منحصر در مشاهده وابصار نیست بلکه بغیر این
طریق راههای دیگر بسیار است واز آنجمله استدلال از معلول بعلت است که حکما ومتکلمان
آنرا بدلیل انی موسوم نموده اند مانند آنکه از عقبه دیواری هرگاه دودی بلند
گردد علم جزمی یقینی حاصل میشود بآنکه آتشی در آن موضع افروخته شده با آنکه آتش
دیده نشده وحس باصره آنرا مشاهده ننموده است چه دیوار حایل است میان
چشم وآتش واین علم در معرض تشکیك وزوال نیست بلکه برای مجانین واطفال نیز علم
حاصل است بلکه این علم از جمله بدیهیات است وبعد از تمهید این مقدمه میگوییم
که هیکل وجودات محسوسه عالم امکان چون مرکب از اجزاء ودر معرض تغییر وفنایند البته
محتاج بموجد وخالقی هستند که بسیط قائم بذات وغیر مرکب از اجزاء خارجیه وعقلیه ومجرد
از مواد جسمانیه باشد تا زوال وفنا را در ساحه کبریای او راهی نباشد واین معنی نهایت
ظهور ووضوح دارد وهرگاه دودی که در یك لحظه بلند شود منشا علم بوجود آتش در
پس دیوار بوده باشد وعلم بوجود آتش علم جزمی یقینی بدیهی باشد پس وجود موجودات
لا تعد ولا تحصی که هر یك از آنها دلیلی است علیحده چگونه منشا علم جزم ثابت بوجود
حق تعالی نگردد وچرا وجود او اظهر اشیا نباشد وفی کل شیء له شاهد یدل علی انه واحد
وچون ذکر شواهد وامثال در انطباع تمثال هر مقال در آیینه خیال مدخلیت تمام در
اثر ما لا کلام دارد لهذا مثلی برای تبیین این مقصد ذکر مینماییم پس میگوییم هرگاه شخص
انسانی را مشاهده کنیم که بکتابت مشغول است ما را علم جزمی حاصل میشود بحیات او

والکه

وممکن است که حقیقت بعضی از صفات محسوسه او وحسب الواقع بر ما معلوم نباشد
مانند حقیقت مقدار قامت واختلاف الوان اجزاء صورت او ونظایر آن وحیوة
او بلکه قدرت واراده او نیز با آنکه مرئی ومحسوس ومشاهد نیست از برای ما مجزوم است
بحدی که راه شك وشبهه در آن اصلا نیست بلکه از اجل بدیهیات واظهر یقینیات
است وعلت این علم بغیر حرکت دست او که موقوف بر حیوة وقدرت واراده است
چیز دیگر نیست پس هرگاه یك فعل جزئی ویك حرکت قلیله در زمان اندکی منشا این
علم شود چرا این همه آثار که محاسبان وهم وخیال از تعداد آنها عاجزند مانند حجر
ومدر ونبات وشجر وعرض وجوهر وبحر وبر وکوه وبیابان وحیوان وانسان و
آب وهوا وآتش وسما ونجوم ساطعه وکواکب لامعه با این انتظام احوال واوضاع
محروسه از شایبه اختلال باعث علم بوجود خداوند حکیم وقادر توانای علیم نتواند
بود بلکه ملاحظه احوال بدن خود که عالم صغیر ونمونه عالم کبیر است بلکه عالم کبیر
بلکه عالم اکبر ادل دلایل است بر وجود خالق آن پس بعلم یقینی معلوم شد که علم بوجود
خالق عالم اجلی علوم واظهر بدیهیات است منتجا نمیبود ظهور ساطع شارق
ونعوذ به مما ظن فی شانه کل ملحد مارق **مطلع دویم** در بیان موانع ادراك اشیا
نسبت بانسان بدانکه موانع ادراك امور بسیار است ولیکن بچند مانع اکتفا مینماییم در این مقام
اول قلت مناسبت میان ادراك کننده وآن امر چه هر چند موافقت ومناسبت
میان دو امر بیشتر بوده باشد معرفت هر یك بحال دیگری بیشتر خواهد بود واین معنی
بعد از تامل نهایت وضوح دارد پس اگر یکی در نهایت ضعف ودیگری در نهایت قوت بوده
باشد آن ضعیف از ادراك قوی عاجز خواهد بود واگر خواهی که سحاب اختفا از خورشید
این مدعا بر گیری در حال خفاش نظر کن که هرگاه نور آفتاب در اعلی درجه ارتفاع باشد
دیده او عاجز از ادراك چنین نوری میباشد وهر چند ضوء کمتر میگردد باصره او

اقوی میشود تا در اوان غروب که وقت ضعف ظهور و اختلاط ظلمت و نور است ادراک
ضوء آفتاب بحسب الواقع مینماید و سبب این حال جز این نیست که باصرهٔ خفاش
در نهایت ضعف و ضوء آفتاب در نهایت قوت است و بسبب عدم مناسبت
و حصول ضعف قادر بادراک آن نیست چه پر ظاهر است که ضعیف از ادراک
قوی عاجز میباشد و لهذا در حین غروب که باعتبار استیلاء ضعف بر نور مناسبت
فیما بین زیاده میگردد و ادراک آن نیز زیاده می شود دویم غفلت و اسباب غفلت انسان
بسیار است و کلالت ناتوان و سبب را که مناسب این مطلب است نگارش مینماید اول
در برهان انی چنانچه در مطلع اول مرقوم شد اگرچه از مشاهدهٔ معلول علم یقینی
بوجود علت حاصل میشود لیکن در مشاهده شرط است تنبه و تفطن باینکه آن
معلول ممکن و محتاج است بعلت تا علم بعلت حاصل شود و الا غافل میگردد از علم
بعلت مثلا دودی که از عقب دیوار ظاهر میشود اگر در حین مشاهدهٔ آن متفطن
باینکه این دود بخودی خود حادث نمی شود و تا آتش افروخته نشود محال است که دود
ظاهر شود علم بوجود آتش برای تو حاصل می شود و اگر در وقت دیدن آن دود
باین معنی متفطن نگردی و غرض تو از مشاهدهٔ آن چیزی دیگر باشد مثل آنکه
متوجه خصوصیات آن از لطافت و کثافت و قلت و کثرت و انحطاط و ارتفاع و
مانند آن از اوصاف آن بوده باشی البته غافل خواهی بود از علت آن و اصلا تخیل
آتش ننموده خواهی بود و مثالی از این ظاهرتر آنست که اگر مصوری نقش صورتی بر
بر کاغذی کشیده باشد یا خوش نویسی خط خوشی در آن نگاشته باشد یا مصنفی
مضامین لطیفه و معانی شریفه را در کتابی تحریر نموده باشد اگر در آن کاغذ و کتاب
نظر کنی از حیثیت آنکه این عمل محتاج بعامل و فاعلی هست البته علم بوجود نقاش و
کاتب و مصنف برای تو حاصل میشود و اگر از این معنی غافل باشی و در ملاحظه اغراض

دیگر

دیگر را منظور داری چنانچه منظور تو از دیدن آن کاغذ ملاحظهٔ اصل آن صورت
یا حسن خط و تعلیم آن و مقصود از دیدن کتاب مجرد فهم معانی آن باشد البته
از نقاش و کاتب و مصنف غافل خواهی بود و این معنی بعد از تامل صادق در
صحیفه خاطر حسب الواقع منقش میگردد دویم تکرر مشاهده و کثرت ملاحظه نیز
باعث غفلت میگردد چه این معنی نهایت ظهور دارد که هرگاه آدمی مشاهده نماید
چیزی را که پیشتر ندیده باشد البته متعجب می شود و از روی نهایت اهتمام متوجه آن
میشود و متفحص خصوصیات آن میگردد و با نهایت تعمق متفکر در حقیقت آن میباشد
و بخیال فاعل و صانع او البته می افتد و بعد از مرتبه اول مشاهده این اهتمام ناقص
میشود و پیوسته در تناقص میباشد و آهسته آهسته بی اعتنا بآن میشود تا آنکه
بحدی میرسد که اگر آن چیز در برابر او باشد اصلا متوجه آن نمی شود و گویا آنرا نمی بیند
بلکه مکرر رو میدهد که پا بآن بر میخورد و مطلق متفطن بآن نمیگردد و اینست سر
در این باب که آدمی از مشاهدهٔ امور جدیده و اوضاع حادثه هرچند غرابت زیاد
نداشته باشد متعجب و متفکر میگردد و از ملاحظهٔ امور قدیمه و اوضاع شایعه
هرچند در نهایت غرابت بوده باشد متحیر نمیشود بلکه اکثر اوقات غافل از آنها
می باشد و وضوح این معنی در درجه ایست که غفلت از آن نظر بهیچ غافلی متصور
نیست مطلع سیم در ذکر و بیان اصل این مطلب مهم بدانکه در اول مشروحا بیان
شد که وجود حق تعالی اظهر اشیا بلکه از جملهٔ بدیهیات است و با وجود این
معنی باید که منکر و ملحد و مشرک و معاند یافت نشود بلکه هرگز احدی از یاد حق
غافل و ذاهل نباشد با آنکه حال بر عکس این حال و امر بر خلاف این منوال
حصول عوائقی است که
است چنانچه مفصلا و مشروحا بیان شد و سبب این معنی حصول ادراک پروردگار
عالمیان و خداوند خالق زمین و آسمان است چنانچه در مطلع دویم مسطور شد

وتطبیق این موانع در این ماده وتحقیق آنها باین عنوان بیان میشود که اما حصول مانع
اول که عبارت است از قلت مناسبت میان مدرك وآن امر پس در این ماده
نهایت ظهور دارد زیرا که ادراك کننده ممکن ومرکب از اجزاء خارجیه وعقلیه
وبجمیع جهات محتاج بغیر است وآن امری که باید ادراك شود واجب الوجود بالذات
وبسیط حقیقی وشایبه تغیر وتبدل وترکیب واحتیاج اصلا در او نیست پس کمال
نهایت منافات ومنافرت فیما بین حاصل وما بین جهت ممکن از ادراك کنه او عاجز
است وبا وجود این مناقض که لازمه اصل حقیقت امکانی است اگر قلت فطانت و
ذکا ضم شود از اصل ادراك وجود واجب الوجود هر چند بوجهی بوده باشد نیز
عاجز میشود چنانچه خفاش از دیدن نور آفتاب که اظهر اشیاست عاجز است
وجهت آن چنانچه سابق تحریر شد قوت ظهور آفتاب وضعف باصره خفاش
است که جهت قلت تناسب فیما بین شده وتا نور آفتاب کم نشود ویا ظلمت که ضد است
مخلوط نشود دیده خفاش یارای دیدن آفتاب ونور آنرا ندارد همچنین ممکنات خفاش
صفت از مشاهده نور خورشید باهر ذات بیمثال حضرت الهیه که عالم را مستغرق و
محیط است عاجزند واز این بیان ظاهر میشود سر اختلاف اشخاص بنی نوع انسان
در مراتب عرفان ودرجات ایمان چه انکه در اسفل درجه فطانت واعلی مرتبه
غباوت است مانند اطفال ومجانین که بالمره از خرد وشعور بی بهره اند از ادراك
اصل وجود صانع عالم واقرار بخالق بنی آدم محروم شدند وجمعی که از این رتبه ترقی نموده اند
وفی الجمله عقل وتمیزی برای ایشان حاصل شده اقرار بوجود حق تعالی نموده اند هر
چند عقل وتمیز در هر فردی از افراد زیاد شده ایمان ویقین او کامل شده تا آنکه
نوبت بجمعی رسیده که اعلی درجات فطانت وذکا بایشان عطا شده وایمان ایشان
نیز بمرتبه کمال ویقین ایشان بحدی رسیده که زبان حال ایشان پیوسته بکلام معجز نظام

لو کشف

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا مترنم گردیده است ولهذا این طایفه در هیچ دقیقه
از دقایق زندگانی غافل از خدا نمیگردند وچون این طایفه در میان این بنی نوع
در حکم کبریت احمر وسایر خلق را این رتبه میسر نیست لهذا سایر افراد بر طبق قابلیت
مواد بعضی صاحب یقین ولیکن اکثر اوقات غافل وذاهل از یاد حق وبرخی ضعیف
الیقین وجمعی محروم از اصل ایمان بلکه منکر ومعاند ومشرك وملحد گردیده اند واما
حصول مانع دویم از ادراك پس بیان حصول آن مانع در این ماده آنست که انسان معجون
است مرکب از قوای شهوی وغضبی وباین سبب دواعی واغراض او بسیار گردیده وبانضمام
تخیلات نفس اماره وتسویلات ابلیس لعین پیوسته مشغول بتحصیل مستلذات میباشد
وهمواره نصب العین خاطرش زخارف دنیا ومکنون ضمیرش کسب ثروت وغنا و
تمام همت خود را در اکتساب مال وجاه مصروف میدارد وچون معشوق حقیقی ومطلوب
تحقیقی او دنیای دنی است در هر چه نظر میکند دنیا در نظرش جلوه گر میباشد وغافل
میشود از اینکه این همه که محتاج بخالقی وصانعی میتوانند شد وبالجمله در هر چه نظر
موجودم
میکند از حیثیت معلولیت ومخلوقیت واحتیاج ومجعولیت غافل است بلکه در مشاهده
وملاحظه منافع دنیوی ومقتضیات شهوی وغضبی را منظور میدارد مثلا در آفتاب
وماه که نظر میکند بجز التذاذ از نور وضیاء وکیفیت وصفا چیزی دیگر قصد ندارد
در کوه وصحرا که سیر میکند بجز کسب هوا وتحصیل منافع آنها از معادن ونبات واجراء
انهار وقنوات دیگر امری در نظرش نیست وبحیوانات که نظر میکند قصدش محصور
بر جلب منافع آنهاست واز غرایب خلقت آنها غافل واز احتیاج آنها بخالق ذاهل
است ولهذا از علم بوجود این موجودات منتقل بعلم بوجود صانع نمیشود وباین نکته
دقیقه اشاره لطیفه در این آیه شریفه هست که میفرماید افلا ینظرون الی الابل
کیف خلقت والی السماء کیف رفعت والی الجبال کیف نصبت والی الارض کیف سطحت

فذکر انما انت مذکر خلاصهٔ ترجمهٔ ظاهر آنکه آیا نظر نمیکنند بسوی شتر که چگونه خلق شده
است و بسوی آسمان که چگونه بلند کشته است و بسوی کوهها که چگونه بر زمین نصب
شده است و بسوی زمین که چگونه مسطح و هموار شده است پس تو ای محمد صلعم تذکر
ساز ایشان را باید فایق بدرستی که تو یاد آورنده و متذکر سازندهٔ و از این کلام
ظاهر میشود که مطلق نظر کردن بمخلوقات عجیبه ثمرهٔ ندارد بلکه نظر کردن باید که
عجایبی که در آنها بکار رفته باعث علم بخالق آنها میشود و لهذا در مقام تعجب مطلق
نظر کردن بشتر و آسمان و کوه و زمین را نفرمود بلکه از صفات هر یک آنچه محل حیرت
و تعجب است بآن ضم فرمود چنانچه در شتر چون اصل خلقت آن منشا حیرت است امر
فرموده است که نظر و تامل در آن کنند و آسمان چون رفعت و بلندی آن از صفات
عجیبه است که بشر از آن عاجز است امر بنظر کردن در آن فرموده و کوهها چون فرو رفتن
آنها در اعماق زمین و نصب شدن آنها بر زمین بنحوی که اصلا تزلزل و اضطراب
ندارند از امور غریبه است امر بتامل در آن فرموده و زمین چون پهن شدن آن
محل تعجب و حیرت است بنظر و تامل در آن امر فرموده و مع ذلک باین قدر اکتفا ننموده
و حضرت رسالت پناه صلعم را امر فرموده که بندگان را باین امور عجیبه و دقایق غریبه
متذکر سازد بلکه آنحضرت را مامور ساخته است بانکه در تمامی اوقات عمر شریف
مشغول یاد آوری بندگان باشد چنانچه از فقرهٔ انما انت مذکر این معنی مفهوم و
مستفاد میگردد و در سورهٔ مبارکهٔ ق این نکته را بروجه اوضح و بیان اصرح فرموده
در ضمن این آیه افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها و زیناها و ما لها من فروج
والارض مددناها و القینا فیها رواسی و انبتنا فیها من کل زوج بهیج تبصرة و ذکری
لکل عبد منیب ما حصل مدلول الفاظ آنست که آیا چرا نظر نمیکنند بسوی آسمانی
که بالای سر ایشان است که چگونه بنا کرده ایم بی آنکه ستونی داشته باشد و زینت داده ایم

آنرا

آنرا با ستارهها و نیست برای آنها سوراخ و فرجه و زمین را که پهن کرده ایم آنرا و انداخته ایم
در آن کوههای محکم را و رویانیده ایم در آن از هر نوعی از نباتات چیزی چند را که
خوش آینده و تر و تازه است بجهت بینائی و متذکر شدن هر بندهٔ که بازگشت او بحق
تعالی باشد و دلالت مضمون آیهٔ کریمه براین مدعی محتاج به بیان نیست و چون افراد
این بنی نوع در متابعت قوای شهوی و غضبی و موافقت نفس اماره و مرافقت ابلیس رجیم
متفاوت و متخالف اند پس هر که متابعت و موافقت او بیشتر است از علم بوجود صانع
حرمانش بیشتر و هکذا علی اختلاف مراتب احوالهم تا منتهی میشود بطایفهٔ انبیاء
و اولیا که بالمره ترک خواهشها نموده و باین جهت از همه اغراض خود را تخلیه نموده
بغیر جناب حق در فاد رمطلق مطلبی و مقصدی ندارند و در هر چه مینگرند بجز قدرت
و حکمت خداوند حکیم و ایزد واجب التکریم بچیزی دیگر مشتغل نمیشوند آدمی زاد طرفه
معجونیست از فرشته سرشته و ز حیوان گر کند میل این شود کم از این ور کند میل
آن شود بر از آن و اما حصول مانع سیم از ادراک پس بیان تحقق آن در این ماده آنست
که هر گاه از ملاحظهٔ مخلوقات و مکونات مشتغل بخالق گردی و از علم بمصنوع علم بصانع
برای تو حاصل شود پس شبهه در این نیست که هیچ لحظه از لحظهای زندگانی و هیچ دقیقه
از دقایق دوران نمیگذرد که چندین هزار مخلوق غریب و وضع عجیب نبینی که ملاحظهٔ
هر یک از آنها دلیلی است صادق و برهانی است قاطع بر وجود خالق و قدرت صانع
و این حالت از مبدا سن صبا و تمیز که قدرت بر مشاهده و رویت حاصل میشود
مستمر است تا انتهای حال و کیفیت دلالت همگی بر یک نسق و یک وتیره است پس جناب
ایزد تعالی شانه و بهر برهانه اظهر اشیا و ابین موجودات است باسرها و مع ذلک
در نهایت خفا و احتجاب است بجهت تکرر دلالت ادله و تکثر شواهد بر وجود او
چه هر گاه کسی بعد از تکرر مشاهده امری از آن غافل و ذاهل گردد پس بطریق اولی

هرگاه از مشد أمیز و شعور بمشاهده او لمر عادت کند بالضرورة از او غافل میگردد و
این معنی بسیار واضح و ظاهر است و تفصیل قول در این باب بر وجه ابسط آنست که هر
موجودی که وجود آن نهایت عموم و شمول داشته باشد چنانچه ضدی برای آن متصور
نباشد ادراک وجود آن در نهایت تعسر و اشکال است چنانچه اگر فرض کنیم که آفتاب پیوسته در فوق
افق و نور آن هوا و تابش بهمه چیز داشته باشد هر آینه کمان خواهیم برد که در اجسام بغیر
الوان آنها از سفیدی و سیاهی عرضی دیگر که ضوء باشد حلول نکرده است و بالجمله
علم بوجود ضوء و نور با نهایت شمول و ظهور برای ما حاصل نخواهد بود و چون
حال بدین منوال نیست بلکه آفتاب را غروبی میباشد و در تحت افق مختفی میگردد و
نور و ضیاء آن از همه چیز زایل میگردد و ضد آن حالتی که حالت ظلمت است محقق
میشود لهذا ما را علم بوجود ضوء در نهار و عدم آن در لیل حاصل میشود و اینست
معنی کلامی که بر السنه عرفا دایر است که الاشیاء انما تعرف باضدادها یعنی همه
چیزها شناخته میشوند بضد آنها و چون خورشید وجود واجب تعالی بر همه
ذرات عالم امکانی تابیده و هر هوشمند عاقلی از هر ذره پی باو میتواند برد و هر
گز زوال و نفادی برای او نباشد و ضد او ممتنع است که محقق شود لهذا اکثر
مردم را غفلت از او بهم رسیده و اگر بالفرض المحال عدم او یا وجود ضد او
متحقق میتوانست شد هر آینه تفرقه میان آن زد و حالت ظاهر میشد یا اگر فرضا
بعضی از موجودات مخلوق او و بعضی مخلوق دیگر غیر او میبود هر آینه تفرقه
نیز ظاهر میشد و چون همه موجودات و جمیع اوضاع بر یک نسق و یک وتیره
دلالت بر وجود او میکنند و این معنی در تمام اوقات زندگانی استمرار و دوام دارد
لهذا از او غفلت بهم رسیده و تنبیه برای مطلب مینماید این معنی که اگر فرض کنیم
کور مادرزادی را که دیده او بینا شود و بیکدفعه چشمش بر آسمان و زمین و کوه

و دشت و نبات و حیوان و امثال آنها بیفتند نهایت حیرت از عظمت خالق مینماید
عبدی که محتمل است که بیخود آه بمیرد و از اینجاست که اگر کسی حیوان عجیبی را که پیشتر
ندیده باشد بهبیند یا معجزه از پیغمبری مشاهده نماید مثلا در همان ساعت
زبان او از روی تعجب بالطبع بکلمه طیبه سبحان الله منطوق میگردد هر چند
معاذ الله منکر صانع نباشد اینست بیان این موانع و عوائق بر وجه لایق و
بیان صادق و هرگاه حصول هر یک به تنهائی برای ستر این معنی کافی باشد پس
هرگاه همگی جمع شوند بطریق اولی صورت این مدعا در آئینه سینه جلوه ظهور
مینماید و اکثر مردم کافر و ملحد و مخالف و معاند بسبب حصول همگی این اسباب می
باشند و جمعی که از این موانع را از خود سلب کرده اند پیوسته در یاد حق تعالی می
باشند و لیکن این طایفه بسیار قلیل و نادرند و الله تعالی یقول الحق و هو یهدی من
یشاء الی صراط مستقیم **مطلع چهارم** در بیان بعضی از آیات و اخبار مناسبه این
مطلب اما آیات پس حق تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید قل أرأيتكم
إن أتاكم عذاب الله أو أتتكم الساعة بغتة أغير الله تدعون إن كنتم صادقين بل إياه
تدعون فيكشف ما تدعون إليه إن شاء وتنسون ما تشركون خلاصه مفاد ظاهر
عبارت این آیات اینست که بگو ای محمد صلی الله علیه و آله بکافرین و منکرین که آیا می بینید شما را هرگاه
برسد بشما عذاب الهی یا بر پا شود قیامت دفعة و بی خبر که غیر خدا را میخوانید اگر شما
از راستگویان بلکه همین خدا را میخوانید و بغیر او بدیگری پناه نمیبرید پس خدا هم
ظاهر میسازد برای شما آنچه را خوانده اید و از او خواسته اید اگر مشیت کامله
اش بآن تعلق گرفته باشد و فراموش مینمائید آنها را که شریک خدا کرده اید
اید و بر صاحب فطرت سلیمه و فطنت قویمه بعد از تامل در مدلول این آیات
کریمه واضح و لایح است که اذعان بوجود مقدس خدای تبارک و تقدس برای کافه

[illegible] ... اهل ... فاعل ... بنود ...

امام از خواص و عوام مؤمنین و منکرین حاصل و نتایجی چند از اظهار و ابراز آن بسبب
بمنکرین بهم رسیده و بااین جهت شیوه انکار را مسلوک داشته‌اند و اما اخبار
پس در تفسیر منسوب بکوکب دری و صاحب نور ازهری حضرت امام حسن
عسکری ع مسطور است که سائلی از امواج بحر حقایق و امام المشارق والمغارب
حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله وسلامه علیه سؤال
نمود از وجود حق تعالی پس حضرت باو فرمود که ای بندهٔ خدا آیا بکشتی سوار
شده گفت بلی فرمود که آیا اتفاق افتاده است که کشتی شکسته باشد و کشتی
دیگر نباشد که خود را باو برسانی و از شنا هم عاجز باشی که با آن وسیله خود را
بساحل کشانی گفت بلی فرمود که آیا در چنین حالی دلبستگی بچیزی بهم رسانیده
و متوسل بکسی گردیدی که ترا ازین ورطه نجات دهد و از غرق ایمن گرداند گفت
بلی پس حضرت فرمود که آن کس خدای تبارک و تعالی است که قدرت بر نجات دادن
دارد در وقتی که نجات دهنده نباشد و بفریاد رسندگان نمیرسد هنگامی که فریاد
رسی نباشد و صاحب ذکاوت و فطانت و فهم و کیاست هرگاه در این روایت تامل
صادق و تدبر لایق نماید بر او ظاهر و باهر میشود که علم بوجود خداوند عالمیان
برای همه افراد انسان حاصل و جمعی که از صراط مستقیم توحید میل بجانب
جادهٔ معوجهٔ الحاد نموده‌اند باعتبار حصول موانع مذکوره سابقه است و
امثال این از آیات و اخبار که افادهٔ این مطلب و دلالت بر آن مقصد مینماید
بسیار است و برای طالبان هدایت و یقین همین قدر کافی است و چون تعداد
ارتسام صورت این تحقیق در مراتب ذهن عمیق ممکن است که غبار شبهه
بر آیینهٔ خیال نشیند و مانع بروز تمثال حقیقت این مقال گردد لهذا بر
قلم حقیقت رقم لازم است که لحظهٔ بتحریر آن شبهه و جواب آن پرداز دبیان

شبهه

شبهه آنکه بمقتضای این آیه وافی هدایه و این روایت حاوی الدرایه لازم می‌آید که کافر و
منکر منحصر در کافر بکفر جحودی که مسمی بمنافق است بوده باشد و هیچیک از فرق کفار
در دل منکر خداوند پنهان و آشکار نباشند با آنکه از تتبع احوال امم سابقه و احقاب
و قرون ماضیه و تالیه معلوم میگردد که بسیاری از کفار بحسب قلب منکر خداوند و سر
و جهار میبوده‌اند و از روی جهل بر کسب صرف بدهر مثلا قایل بوده‌اند چنانچه از استقراء
احوال دهریه و ملاحده معلوم و از فحوای برخی از آیات و روایات مفهوم میشود
و بالجمله هرگاه در وقت اضطرار هر کس ملتجی بعالم اسرار شود باید جمیع کفار اعتراف
و اقرار در دل بوجود قادر عادل داشته در ظاهر باعتبار اغراض فاسده و اهواء کاسده
انکار قادر مختار و خالق لیل و نهار نمایند و چنین نیست بلکه در هر عصر و زمان جمع
کثیری منکر خداوند زمین و آسمان میباشند و اثبات این امر احتیاج به بینه و برهان
ندارد و حل این شبهه و حک این شک از صفحه سینه بدین گونه میشود که تحقق این نوع
از کفار یعنی کسی که قلبا انکار خداوند حکیم و واقعا نفی ایزد علیم نماید امریست
ثابت و محکوم به و محل شک و شبهه نیست و بمقتضای تحقیق سابق معرفت جناب
باری عز اسمه نیز فطری و در هیچ ماده از مواد تخلف نکرده و نمیکند و این دو مقدمه
اگرچه بحسب ظاهر با یکدیگر متنافی و متخالف است لیکن بعد از تامل و تدبر
باهم جمع میتوانند شد زیرا که این نوع از منکرین نیز اگر قطع نظر از اهواء و اغراض
خود نمایند البته بوجود حق تعالی اذعان مینمایند چنانچه از آیه و حدیث سابق
ظاهر میشود و جهت انکار ایشان آن اغراض باطله است که برای ایشان بهم رسیده
و غشاوه دیده بصیرت ایشان گردیده و چون اغراض فاسدهٔ ایشان بسیار و مدت
تمادی بر این حالت کذا بیده اند و صحایف صدور ایشان از لوث هواها و خواهشها
سیاه شده بحدی رسیده‌اند که از مکنون ضمیر خود آگاهی ندارند و چنین خیال می

کنند که قلباً منکر صانع عالمند و با لجمله علم بوجود صانع دارند ولیکن از این علم خود غافل
و علم بعلم ندارند و این امریست ممکن که علم بچیزی باشد و علم باین علم نباشد بلکه
در اکثر اوقات غفلت علم بمعلومات متحقق و علم باین علم حاصل نیست و این مقدمه
در محل خود مبرهن و مدلل است و لهذا هرگاه اغراض از میان برخیزد و دواعی انکار
بالمره سلب شود علم باین علم حاصل می شود و لهذا آیه سابقه و روایت سابقه
ناطق است بآنچه در حین نزول عذاب یا هنگام حلول قیامت یا وقت شکستن
کشتی که همه اغراض و دواعی بالمره منتفی و فانی شده ایشان اعتراف بوجود
حق تعالی مینمایند نه در احوال و اوقات دیگر زیرا که در سایر احوال مانعست اغراض
از علم بعلم ایشان باقی است و اینست معنی حدیثی که در صدر این رساله اشاره
اجمالی بآن شد و آن روایتی است که باسانید متکثره نبیا از ائمه اطهار علیهم
السلام منقولست که کل مولود یولد علی الفطرة و لکن ابواه یهودانه و ینصرانه
و در بعضی از روایات و یمجسانه نیز هست یعنی هر مولودی البته بر فطرت اسلام
متولد می شود و پدر و مادر او را یهودی و نصرانی و مجوسی میکنند زیرا که اعظم
دواعی متابعت آبا و اسلافست چنانچه آیه وافی هدایه انا وجدنا اباءنا علی امة
و انا علی آثارهم مقتدون بر این شاهد است مدلول ظاهر آیه آنست که حکایت
قول مشرکین میفرماید که در مقام استدلال بر حقیت مذهب خود میگویند
که بدرستی که ما یافته ایم پدران خود را بر مذهب و ملتی و ما نیز پیروی ایشان
مینمائیم عصمنا الله تعالی و سایر العباد من الشرک و الالحاد بمحمد و آله الامجاد صلوات
الله علیهم الی یوم التناد **مطلع نجم** در ذکر معنی بعضی از فقرات دعای عرفه
سیدالشهداء و سبط خیر الانبیاء ابی عبدالله الحسین الشهید بکربلا صلوات
الله علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و تسعة من بنیه که معروف باشکال و مؤید

این مقال

این مقال و مظهر این مثال است عبارات فقرات بلاغت آیات اینست کیف یستدل علیک
بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون
هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت
حتی تکون الآثار هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک و لا تزال
علیها رقیبا و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبک نصیبا در مقام
مناجات با قاضی الحاجات و عرض نیاز با رفیع الدرجات باین کلام معجز نظام مخاطبه
میفرماید که چگونه بر وجود تو استدلال توان نمود بآنچه در وجود و هستی محتاج است
بسوی تو مگر غیر تو از تو ظاهرتر است که او ترا ظاهر سازد تو کی غایب شدی که
محتاج باشی بدلیلی که دلالت بر وجود تو کند و کی دور گردیدی از بندگان تا آنکه
آثار تو راهنمائی بسوی تو نماید کور باد دیده که ترا نه بیند و تو پیوسته در دیده بان
او باشی و صاحب زیان باد سرمایه بنده که نصیبی و بهره از محبت خود با و عطا
نفرموده باشی و در آخر این دعای عظیم الشأن نیز میفرماید تعرفت لکل شیء
فما جهلک شیء و انت الذی تعرفت الیّ فی کل شیء فرأیتک ظاهرا فی کل
شیء و انت الظاهر لکل شیء یعنی شناسانیدی خود را بهر چیزی پس هیچ
چیز بتو جاهل نیست و توئی که شناسانیدی خود را بمن در هر چیزی پس دیدم ترا ظاهر
و هویدا در هر چیزی و توئی ظاهر برای هر چیزی و بفاصله قلیلی باین کلمات اعجاز
سمات این دعای شریف را ختم فرموده کیف تخفی و انت الظاهر ام کیف
تغیب و انت الرقیب الحاضر انک علی کل شیء قدیر و الحمد لله وحده
یعنی چگونه مخفی باشی و حال آنکه تو ظاهر و هویدائی یا چگونه غایب باشی و حال
آنکه تو بر همه چیز دیده بان و در هر جا حاضری بدرستی که تو بر همه چیز قادر و توانائی
و حمد مخصوص خداوند یگانه است بر تنهائی اینست ترجمه ظاهر این فقرات انیقه

وکلمات دشیقه واز مطالب عالیه ومضامین سامیه اش چند امر مستنبط می شود اوّل
انکه حق تعالی اظهر اشیاست وکوکب این مطلب از مطلع اول طالع کردید دوّیم
انکه معرفت حق تعالی واذعان بوجود مقدس او همه کس حاصل است وخورشید برای م
این مدعی کالشمس فی وسط السماء در مطلع چهارم ظاهر شد سیّم انکه از
مخلوقات استدلال بر وجود حق تعالی میتوان نمود چنانچه فقرهٔ اولای دعا
صریحا بر آن دلالت دارد واین معنی بحسب ظاهر محل اشکال است چه مدار استدلال
از معلول بعلت است میباشد چنانچه در مطلع اول مذکور شد ودر سراسر
قرآن مجید این نحو از استدلال مذکور است چنانچه اکر تلاوت را از روی تامّل
وتفکر نمائی در هر سوره از سورهای قرآنی باین نوع از استدلال ظفر
خواهی یافت ودر اخبار ائمهٔ اطهار علیهم صلوات الله الملک الغفار این نحو از
استدلال زیاده از حدّ احصا وشمار است وحکما ومتکلّمان نیز در کتب خود
در اثبات واجب الوجود این نوع استدلال را بتقریرات متعدّده مذکور و مقام م
شبهه‌ها بر آنها ایراد وتوجیه حل ودفع آنها کرده اند وجواب از این اشکال
بچند وجه میتوان کفت اوّل جوابی است که اکثر محققین از متقدمین و
متاخّرین کفته اند وتقریر آن موقوف بر تمهید مقدّمه وآن اینست که حکما
در مسئلهٔ اثبات واجب دو مسلک پیموده اند مسلک اوّل مسلک طبیعیین است
وآن استدلال از معلول بعلت است که آن را برهان انّ میکویند که از مخلوقات
بخالق واز معلولات بعلت علم بهم میرسانند وتقریر این مسلک علی الاجمال در
مطلع اوّل مذکور شد مسلک دوّیم مسلک حکماء الهیین است وایشان از
وجود مطلق یا موجود مطلق با قطع نظر از معلولیت ومجعولیت وغیر اینها از سایر
جهات استدلال بر وجود واجب تعالی مینمایند وبعد از انکه وجود واجب را باین

نحو

٧٤

نحو اثبات نمودند از وجود واجب که کامل من جمیع الجهات وواجب بالذات است استدلال
بوجود ممکنات باسرها مینمایند وایشان میکویند که چون واجب الوجود تعالی شانه و
عظم سلطانه بجمیع صفات کمال متصف و وجود او اظهر اشیاست پس ایشان فی
الحقیقه از وجود واجب الوجود بممکن و منتقل از علت علم بمعلول بهم میرسانند نه انکه
از معلول بعلت منتقل شوند چنانچه طریقهٔ طبیعیین است وتقریر این طریقه علی التحقیق و
التفصیل در نهایت دقت واشکال وذکر آن مناسب این مقام نیست بلکه در کتب
مبسوطهٔ حکمت وکلام بتفصیل مذکور ومسطور است واین طریقه را اوثق و امتن
واشرف از طریقهٔ سابقه میدانند ومیکویند که مسلک اول مسلک عوام الناس
واین مسلک مسلک خواص است وشیخ ابو علی در کتاب اشارات کفته که در کتاب
الهی اشاره بهر دو مسلک شده باین آیهٔ کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید مفاد
ظاهر انکه بزودی مینمائیم بایشان آیات خود را که در آفاق ظاهر و در نفسهای ایشان
باهر است تا متبین و ظاهر شود برای ایشان که حق تعالی حق وثابت است آیا کافی
نیست برای علم بوجود پروردکار تو که او بر همه چیز کواه وشاهد وحاضر است
پس اول این آیهٔ شریفه دلالت بر مسلک اول میکند که از آیات آفاقی وانفسی استدلال
بر وجود واجب میکنند وآخر آیه که میفرماید که آیا کافی نیست برای علم بوجود پروردکار
انکه او بر همه چیز شاهد وکواه است اشاره بمسلک الهیین است که از واجب بممکن
منتقل میشوند وچون مسلک ثانی مسلک خواص واوثق واشرف از مسلک اول
است لهذا حق تعالی در اول کلام ابتدا بطریقهٔ عوام الناس که غالب افراد این
نوع اند فرموده وبعد از آن از قبیل ترقی از ادنی باعلی اشاره بمسلک دوّیم فرموده
لهذا دیدن آیات آفاق وانفس را بعامهٔ مردم نسبت داده ودر اشارهٔ بمسلک دوّیم

خصوص پیغمبر آخر الزمان صلعم را که راس خواص و معرفت کامل با او اختصاص دارد مخاطب فرموده است و بعد از تمهید این مقدمه گوییم که حضرت سید الشهدا علیه التحیة والثناء در این فقرات دعا اشاره بمسلک دویم فرموده و حال خود و امثال خود را که از خواص اند و از طریقه عوام مستغنی اند بیان فرموده و لهذا فرموده که چگونه استدلال توان کرد بر وجود خالق عالم که اظهر همه اشیا است و موجد ارض و سما و ما فیهما است بچیزی چند که در وجود محتاج باوست بلکه حق تعالی در نظر اولیا بنحوی دیگر شناخته شده و این طایفه در اثبات او محتاج نیستند بانکه اگر موجودات محسوسه باو مستقل شوند بلکه ایشان از واجب الوجود و از قدرت و سایر صفات کمالیه اش مستقل میشوند بمخلوقات عجیبه او پس مراد این نیست که مطلقا استدلال از مخلوقات و مصنوعات بر وجود خالق و صانع نمیتوان نمود بلکه مراد اینست که خواص که دیده بصیرت ایشان بیناست محتاج باین دلیل نیستند و عوام الناس محتاج باین نحو از استدلال اند والله تعالی یعلم دویم جوابی است که بخاطر فاتر این شکسته قاصر میرسد و آن اینست که قطع نظر از آیات آفاقی و انفسی که حق تعالی برای عوام الناس نصب نموده که از آنها منتقل بحق تعالی شوند نسبت بخواص از راه نهایت لطف و مرحمت طریقه دیگر مسلوک داشته است و آن آنست که قلب ایشان را مصفی و دیده بصیرت ایشان را بینا کرده اینده که قطع نظر از ملاحظه مصنوعات و مخلوقات علم بوجود حق تعالی دارند و اگر فرض کنیم که احدی از ایشان دیده ظاهر از او مسلوب بوده باشد غرایب مخلوقات و عجایب مصنوعات را اصلا ندیده باشد باز علم بوجود باری تعالی شانه برای او حاصل است و بالجمله ممکن است که فرقه عرفا از انبیا و اولیا و اصفیا دل ایشان بنور معرفت روشن شده باشد و پرتوی از نور عرفان بر او تابیده باشد و قبل انکه مصنوع و مخلوق را ببینند بجناب کبریا و خالق ارض و سما معرفت داشته باشند چه حقیقت الهام و فیض قلبی که نسبت بعرفا میباشد

بهمین معنی راجع می شود زیرا که الهام عبارت از آنست که معنی در دل بیفتد بدون انکه سبب ظاهری که باعث این معرفت باشد حادث شده باشد بلکه دور نیست که گوییم که این معنی نسبت بهمه افراد انسان در مبدأ حال حاصل است و حق تعالی معرفت خود را بعنوان [illegible] الهام در مبدأ فطرت بدل هر کسی میاندازد و در عرفا این حالت یوما فیوما می افزاید و متکامل میشود و تا بمنتهای مرتبه معرفت میرسد و در غیر این طبقه در واقع و اغراض لحظه بلحظه ضعیف می شود تا انکه در بعضی از افراد غفلت و ذهول از آن بالمره بهم میرسد و میتواند بود که این باشد معنی انکه میگویند معرفت واجب الوجود فطریست و حدیثی که سابق مذکور شد که هر مولودی بر فطرت اسلام متولد است و پدر و مادر او را یهودی و نصرانی میکنند بر این معنی محمول میتواند شد و دور نیست که لفظ فی انفسهم در آیه کریمه سابقه اشاره باین معنی باشد و مراد از آیات انفسی این معرفت باشد که بطریق الهام و افاضه در دل می افتد نه انکه مراد ملاحظه آیات الهی در خلقت خود بوده باشد چنانچه مفسرین گفته اند و بنا بر این تحقیق مراد از فقرات شریفه دعا آنست که هر گاه نور معرفت الهی در دل همه کس تابیده باشد و وجود او از وجود همه چیز ظاهرتر باشد چه احتیاج است که از ملاحظه مصنوعاتی که در وجود محتاجند باو استدلال بر وجود او کرده شود بلکه او هرگز غایب نیست و وجودش محتاج بدلیل و برهان نیست و کسی که حق تعالی در دل او نباشد دیده بصیرت او کور است و استدلال از مصنوع بصانع نیز بکار او نمیآید و برای او فایده و ثمره نمی بخشد و این توجیه در نهایت متانت است و همه فقرات با یکدیگر متلایم و متناسب میشود چنانچه بر متامل صاحب فطانت و شعور مخفی و مستور نیست سیم ایضا جوابی است که بخاطر قاصر این شکسته ضعیف رسیده و آن اینست که چون انسان از مبدأ سن طفولیت و صبا از مشاهده غرایب مصنوعات و عجایب مخلوقات علم

بوجود خالق ارضین و سموات و موجد جماد و حیوان و نبات بهم رسانیده بلکه از آن وقتی
که خود را شناخته از مشاهده و ملاحظهٔ احوال و اوضاع بدن خود که نمونهٔ عالم
کبیر بلکه عالم اکبر است علم بوجود صانع حکیم و قادر علیم برای او حاصل است و یوماً
فیوماً و ساعة فساعة این علم محکم و متقن کردیده بنحوی که شائبهٔ جهل و انکار اصلاً
باقی نمانده پس معرفت جناب رب العزه در ظهور و وضوح بمرتبه ایست که فوق آن متصور
نیست چه دلیل و برهان مخصوص قضایای نظریه و کسبیه است که اولاً معلوم نباشد
و بعد از اقامهٔ دلیل و برهان معلوم شود و معرفت واجب چنین نیست زیرا که این علم
برای هر کسی از مبدا خلقت و وجود حاصل است پس این مقدمه در حکم بدیهیات
بلکه اولیات است که محتاج بنظر و استدلال نیست و این منافات ندارد با آنکه اولاً
علم بوجود واجب بطریق انتقال از مصنوع بصانع و از معلول بعلت بوده باشد
و بالجمله مراد اینست که اگر علم بوجود واجب برای ما حاصل شده و او اظهر اشیا
نزد ما شده پس چگونه از علم بمخلوق که در وجود محتاج بحق تعالی است استدلال
توان نمود بر وجود او و مؤید این معنی ست آنکه حضرت فرموده است که چگونه
استدلال توان نمود بر تو بچیزی که در وجود محتاج است بتو و نفرموده است که
علم بتو حاصل میشود بچیزی که محتاج است بتو و این توجیه نیز نهایت انطباق با
همه فقرات مذکوره دارد چنانچه بر متدبر فطن پوشیده نیست والله تعالی یعلم
حقایق الامور **خاتمه** بر متتبع خبیر و متصفح بصیر پوشیده و مخفی نماند که عبارات
بسیاری از ادعیه و خطب و اخبار و احادیث بلکه کلمات عرفا و عبارات علما و
اشعار شعرا مشتمل می باشد بر این معنی که حق تعالی در همه چیز هویدا و ظاهر است
مانند این شعر که بلغت فارسی است «در هر چه بنگرم تو پدیدار بوده «ای نا نموده
رخ تو چه بسیار بوده» و امثال این بسیار است و جماعتی که مذاق تصوف دارند

امثال

حاصل بوده باشد عیاذاً بالله نابید استدلال از مخلوق و مصنوع بر وجود او نمود و لیکن علم بوجود واجب برای ما ...

[illegible]

امثال این کلمات را بر معنی وحدت موجود تنزیل مینمایند و این اشتباه است بلکه
مراد همین معنی است که مفصلاً مذکور شد که از علم بمخلوق و مصنوع علم بخالق
و صانع حاصل میشود مثلاً در این شعر مذکور مراد اینست در هر چه مینگرم
حق تعالی ظاهر و هویداست زیرا که غیر او مصنوع و مخلوق اوست و از علم بمخلوق
و مصنوع علم بخالق و صانع حاصل میشود پس حق تعالی با آنکه رخ پنهان
کرده باعتبار تجرد از ماده و مرئی و محسوس و مشاهد و معاین نباشد چه
بسیار پدید میشود یعنی علم مکرر علم بوجود او حاصل میشود از راه حصول علم
مصنوعات او نه آنکه حقیقت مصنوعات واجب الوجود متحد باشد و بر این
قیاس کن هر کلامی که از این مقوله باشد و بر این معنی حمل نماید بر وحدت وجود
زیرا که معنی وحدت موجود که در این اوان از مشایخ ایشان شنیده شده
کفر بخداوند عظیم است زیرا که حقیقت آن راجع میشود بانحصار موجود در
واجب الوجود پس سایر موجودات محسوسه لازم میاید که معدوم باشد و این
خلاف بدیهیهٔ عقل است یا عین واجب بوده باشد و این عین کفر است اعاذنا
الله و سایر المؤمنین عنه و اکثر کلماتی که موهم این معنی باشد بر آنچه گفتیم
محمول میتوانند شد و مانعی ندارد خصوصاً در خطب و اشعار که مدار بر
محاورات عرفیه و خطابیات است و کلام از معنی حقیقی عاری و معانی مجازیه
مراد میباشد و کلام هر مسلمی هرگاه اعتقاد او از خارج معلوم نباشد واجب
است که بر معنی حق محمول کردد هر چند بعید باشد بلی بعضی از کلمات صوفیه
و اشعار ایشان در معنی وحدت موجود صریح است بحدی که قابل این تأویل
نیست پس باید از آنها احتراز نمود و اوقات عمر شریف را در مطالعهٔ آنها
صرف نباید نمود و بنا و بیلات بعیده که بعضی از متعصبین میکنند نباید گوش داد

وازین طایفه تبری باید نمود که مبادا شیطان رجیم بتلبیسات خود طبع را مایل
باین طایفه گرداند اعاذنا الله وسایر العباد من الشرك والالحاد وعصمنا من
سوء الظن والاعتقاد فی المبدأ والمعاد بمحمد وآله الامجاد صلوات الله
علیهم اجمعین الی یوم التناد وحشرنا مع موالینا الاطهار الاطیاب انه هو
الکریم الغفار الوهاب باینجا ختم شد این رساله تامة الفائدة وعجالة
کثیر العایدة توقع از برادران ایمانی وخلان روحانی آنکه بدیده عیب جوئی
در آن نظر نکنند وبر غلط وخطائی که مطلع شوند بخامه اشفاق ومهربانی
آنرا اصلاح فرمایند فلیس المعصوم الا من عصمه الله تعالی

هذه صورة خط مؤلفها رحمه الله تعالی وقد اتفق تالیف تلك الکلمات وترصیف هذه
الفقرات فی ایام ولیال قلایل آخرها یوم الجمعة خامس شهر محرم الحرام
سنة سبع وعشرین ومائة بعد الالف من الهجرة المقدسة النبویة علی مهاجرها وآله
الف الف صلوة وتحیة بقلم مؤلفها الفقیر الی الله الغنی محمد حسین بن محمد صالح الحسینی
عفی الله تعالی عنهما حامدا لله علی نعمائه مصلیا
علی سید انبیائه وعترته خلفاء الله
واولیائه

ه

[illegible]

رساله در طهارات و وضو واذان ونماز وآنچه متعلق باینهاست وحیض ونفاس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف المرسلین محمد وعترته الانجبین اما بعد
این رساله ایست در بیان واجبات وفرایض از عبادات مبتنی بر مقدمه وچند باب
وخاتمه ومن الله الاستعانة فی البدایة والنهایة مقدمه در بیان معنی واجب وسنت بدانکه
واجب آنست که هرگاه مکلف آنرا بعمل آورد بر فعل آن ثواب مترتب شود وبر ترك آن حق تعالی
اورا عقاب فرماید ومراد از مکلف کسی است که بالغ وعاقل باشد وبالغ بودن در مرد آنست
که پانزده سال قمری تمام از اول تولد او گذشته باشد یا منی از او بیرون آمده باشد یا موی
درشت بر پشت زهار او روییده باشد ودر زن نه سال قمری از ولادت او گذشته باشد
یا حایض شود یا موی درشت بر پشت زهار او بروید وبعضی از متاخرین علما
سال را در مرد در خصوص نماز کافی دانسته اند ومراد از عاقل کسی است که دیوانه نباشد
وبعضی از شرایط دیگر در خصوص بعضی از عبادات هست که شرط تکلیف بآن عبادت است
که هر یك در محل آن بیان خواهد شد وهمچنین این دو شرط یعنی بلوغ وعقل در وجوب بعضی
از عبادات شرط نیست مانند زکوة که در مال طفل ودیوانه میباشد وآن نیز در محل
خود بتفصیل بیان می شود وبدانکه عبادات واجبه بر دو قسم است اول آنکه بحسب اصل
شرع واجب باشد مانند نماز پنجگانه شبانروزی وسایر نمازهای واجبه وحج واجب
وروزه واجب وزکوة واجب وامثال آنها دویم آنکه بحسب اصل شرع واجب
نباشد وبحسب نذر یا عهد یا یمین یا بجهة دیگر واجب شده باشد مثل نماز جعفر
هرگاه کسی آنرا نذر کند باعتبار نذر واجب میشود واصل آن واجب نیست بلکه
مستحب است ومثل آنکه در عقد لازمی مانند بیع مثلا شرط کند که فلان کار را بکند
آن کار واجب می شود وحکم همه بتفصیل انشاء الله تعالی بیان میشود

و از این طایفه تبری باید نمود که مبادا شیطان رجیم بتلبیسات خود طبع را مایل
باین طایفه گرداند اعاذنا الله وسایر العباد من الشرک والالحاد وعصمنا من
سوء الظن والاعتقاد فی المبدأ والمعاد بمحمد وآله الامجاد صلوات الله
علیهم اجمعین الی یوم التناد وحشرنا مع موالینا الاطهار الاطیاب انه هو
الکریم الغفار الوهاب باینجا ختم شد این رساله تامة الفایدة وعجالة
کثیرة العایدة توقع از برادران ایمانی و خلان روحانی آنکه بدیده عیب جوئی
در آن نظر نکنند و بر غلط و خطائی که مطلع شوند بخامه اشفاق و مهربانی
آنرا اصلاح فرمایند فلیس المعصوم الا من عصمه الله تعالی

هذه صورة خط مؤلفها رحمه الله تعالی و قد اتفق تالیف تلک الکلمات و ترصیف هذه
الفقرات فی ایام ولیال قلایل آخرها یوم الجمعة خامس شهر محرم الحرام
سنة سبع وعشرین و مائة بعد الالف من الهجرة المقدسة النبویة علی مهاجرها وآله
الف الف صلوة وتحیة بقلم مؤلفها الفقیر الی الله الغنی محمد حسین بن محمد صالح الحسینی
عفی الله تعالی عنهما حامدا لله علی نعمائه مصلیا
علی سید انبیائه وعترته خلفاء الله
واولیائه

ه

[illegible]

رساله در طهارات بسم الله الرحمن الرحیم و وضو و اذان و نماز [illegible]
و آنچه متعلق بآنهاست و حیض و نفاس

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف المرسلین محمد وعترته الانجبین اما بعد
این رسالهایست در بیان واجبات و فرایض از عبادات مبتنی بر مقدمه و چند باب
وخاتمه ومن الله الاستعانة فی البدایة والنهایة مقدمه در بیان معنی واجب و سنت بدانکه
واجب آنست که هرگاه مکلف آنرا بعمل آورد بر فعل آن ثواب مترتب شود و بر ترک آن حق تعالی
او را عقاب فرماید و مراد از مکلف کسی است که بالغ و عاقل باشد و بالغ بودن در مرد آنست
که پانزده سال قمری تمام از اول تولد او گذشته باشد یا منی از او بیرون آمده باشد یا موی
درشت بر پشت زهار او روییده باشد و در زن نه سال قمری از ولادت او گذشته باشد
یا حایض شود یا موی درشت بر پشت زهار او بروید و بعضی از متاخرین علما ده
سال را در مرد در خصوص نماز کافی دانسته اند و مراد از عاقل کسی است که دیوانه نباشد
و بعضی از شرایط دیگر در خصوص بعضی از عبادات هست که شرط تکلیف بآن عبادت است
که هر یک در محل آن بیان خواهد شد و همچنین این دو شرط یعنی بلوغ و عقل در وجوب بعضی
از عبادات شرط نیست مانند زکوة که در مال طفل و دیوانه میباشد و آن نیز در محل
خود بتفصیل بیان می شود و بدانکه عبادات واجبه بر دو قسم است اول آنکه بحسب اصل
شرع واجب باشد مانند نماز پنجگانه شبانروزی و سایر نمازهای واجبه و حج واجب
و روزه واجب و زکوة واجب و امثال آنها دویم آنکه بحسب اصل شرع واجب
نباشد و بسبب نذر یا عهد یا یمین یا بجهة دیگر واجب شده باشد مثل نماز جعفر
هرگاه کسی آنرا نذر کند باعتبار نذر واجب میشود و اصل آن واجب نیست بلکه
مستحب است و مثل آنکه در عقد لازمی مانند بیع مثلا شرط کند که فلان کار را بکند
آن کار واجب می شود و حکم هر یک بتفصیل انشاء الله تعالی بیان میشود